

اسرار مرگ فرزند امام خمینی و دهها رپرتاژ تکان دهنده که در
هیچ نشریه‌ای نخواهید دید

سرودهای اسلامی را چه کسی گفته و خوانندگان و

طراحان شان کیستند؟

ابر آویز در باره مجموعه سرودها می گوید: از آنجا که ملت تهیج احتیاج داشت مرکز گسترش ارتباطات و فرهنگ اسلامی به این موضوع توجه فوری تر کرد

دست خفه کننده اش را روی دهانها گذاشته بود.

در همان زمان من پیشنهاد ساختن سرودهای اسلامی را با حضرت آیت الله طالقانی مطرح نمودم و این جرات را بخاطر این که ایشان بمعنای واقعی روشنفکر و بدور از تعصبات خشک می باشد پیدا کردم و این طرح را با فکر دیگری که ترجمه آهنگین قرآن کریم بود ایشان پذیرفتند اما از آنجا که حس کردم در حال حاضر ملت مسلمان ایران در راه انقلاب به سرودهای مهیج احتیاج دارد سرودها را جلو انداختیم.



ابر آویز چه میگوید.

این روزها سرودهای اسلامی محبوب پیر و جوان، کوچک و بزرگ شده و همه جوانهای مبارز ایرانی با خواندن این سرودها پای بر زمین می گویند.

در حالیکه کمتر کسی از سازندگان و خوانندگان این سرودها اطلاعی دارد خبرنگاران جوانان با آقای محمد علی (منوچهر) ابروویز سازنده مجموعه کاملی از این سرودها گفتگوی اختصاصی بعمل آوردند.

ابر آویز چه میگوید

«ابر آویز» که در حقیقت نویسنده و محقق و تبلیغ گر با سابقه ایست و با گذشت دوران اختناق به سنگر خود مطبوعات نیز بازگشتند میگوید قصه این سرودهای اسلامی و ملی شنیدنی است و بهمین جهت باید به ۶ ماه پیش برگردم که هنوز رژیم سابق

بقیه در صفحه ۵۹

در کاخهای تصرف شده بدون آب و دانه و غذا مانده اند:

از حیوانات زبان بسته حمایت کنیم!

نیست غذا و آب و دانه آنها چه میشود. میدانید که «حیوان» بقول معروف «بی زبان» است و عاطفه بشری حکم میکند که از این زبان بسته ها حمایت کنیم. بنابراین پیشنهاد میکنیم که این حیوانات به جمعیت حمایت از حیوانات تحویل داده شوند تا از بی غذایی از دست نروند و مرگ معصومانه آنها شهادتی در جهت ظلم ما انسانها در پیشگاه عدالت خداوندی نباشد.

خبرنگارانی که از کاخهای افسانه ای وابستگان محمد رضا پهلوی دیدن کرده اند و گزارش آنها در این باره، در صفحات دیگر همین شماره مجله چاپ شده است میگویند:

در اکثر این کاخها، حیواناتی نظیر سگ، طوطی، قناری، بلبل، کبوتر و غیره زندگی میکنند که با تصرف کاخها بدست سربازان انقلاب و محاصره آنها، معلوم

توضیح درباره مقاله سیمای شریعتی

در این شماره - در صفحه بندی مقاله «سیمای شریعتی از لابلای نامه هایش» نام نویسنده، آقای علی اکبر کسمانی، جا افتاده است که با عرض معذرت یادآوری میگردد.

توضیح دختران و پسران مجاهد

هفته گذشته تصویری از چند دختر و پسر رزمنده در پشت سنگرها داشتیم که این هفته توضیح دادند ما از مجاهدین امام هستیم نه چریکها.

۵ بعد از ظهر یکشنبه ۱۳ اسفند افتتاح کلاس خبرنگاری مجله جوانان

توانند با ارائه ۴ قطعه عکس، رونوشت شناسنامه و ارائه کارت تحصیلی و یا گواهی از دبیرستان تا روز یکشنبه نام نویسی نمایند و از گروهی که قبلا نیز نامشان ثبت شده با تکمیل مدارک در روز فوق دعوت به شرکت در کلاس می کنیم.

کلاس خبرنگاری مجله جوانان که بسبب انقلاب اخیر تا افتتاح مجدد مدارس فعالیت خود را متوقف ساخته بود از ساعت ۵ بعد از ظهر یکشنبه ۱۳ اسفند ماه، اولین جلسه رسمی خود را آغاز می کند علاقمندان به شرکت در کلاس می

سخنی در باب شعار نویسی و ...

کدامین مجسمه ها پائین کشیده اند

در جریان قیام یحیی و غرور آفرین این ملت شعارهای دیواری از رونق بیسابقه ای برخوردار شد. سراسر دیوارهای شهرهای ایران بخصوص تهران از شعارهای ضد رژیم پوشیده شد. این شعارها در سقوط رژیم نقش موثری داشت، مردم هم در نوشتن شعار بر دیوارها دست و دلبازی خاصی بخرج دادند.

گروهی نیز که طبعاً فاقد شعور شعار نویسی بودند با کلمات زشت و آلوده مثل بعضی تشریفات سابق که عفت کلام را رعایت نمیکردند، رعایت عفت کلام نکردند، بعضی ها متاسفانه در انتخاب محل نه تنها سلیقه ای بخرج نمیدادند بلکه بی سلیقه هم میکردند. مثلا شعار نویسی برجامه مجسمه فردوسی که

حرفهای ایر

نغمه شوم تجزیه کردستان، حتی اگر بقول سخنگویان دولت در حد یک شایعه هم باشد بسیار تآثر انگیز است. این وظیفه دولت انقلابی روحانیت مبارز و انقلابیون ایرانی است که با هرگونه شعارهای تجزیه طلبانه تا پای جان بجنگند در غیر اینصورت عوامل رژیم سابق خواهند گفت دیدید تا ما رقتیم ایران قطعه قطعه شد؟...

سخنان آقای قطب زاده سرپرست رادیو تلویزیون درباره هدفهای دولت انقلاب اسلامی در این موسسه اگر چه همه را، از جمله کارکنان رادیو تلویزیون را نسبت به سیاست کلی دولت روشن کرد که رادیو تلویزیون اسلامی است و بس و باز این طبیعی است که وقتی رادیو تلویزیون دولتی است اساس آن برخط مشی سیاست دولت حاکم قرار دارد ولی در آنصورت چه تفاوتی است بین دولت های رژیم بساطت شده و این دولت که با تکیه بر شعار اتحاد، آزادی، استقلال برسر کار آمده است؟... اگر چه امکان ارائه یک تعریف کامل در دولت اسلامی از آزادی بیان افکار هنوز داده نشده اما اسلام دین آزادگان است و باید در این دین خدائی، بندگان صادق و صمیمی خداوند بتوانند آزادانه بیان افکار کنند چنانکه در مجلس اسام صادق، نصارا و یهود هم آزادانه سخن میگفتند. باید که هرچه زودتر رادیو تلویزیون مرکز تعاطی و تبادل افکار گردد در غیر اینصورت دشمنان این مملکت چه حرفها که نخواهند زد و استعمار چه آوازه های شومی که برای ما نخواهد خواند.

میگویند شبها در شهر تهران درگیری هائی بین عوامل رژیم سابق و جوانان پاسدار انقلاب وجود دارد. در شهر شایع است که هرشب چند نفری کشته و مجروح میشوند، اگر چنین شایعه ای درست است

بسیار دور از ادب و انصاف بود. فردوسی شاعر گرانمایه ایران را از خدمت بزرگش بفرهنگ این مملکت میتوان در ردیف اولیا قرار داد. امروز اگر ما برای سربلندی ایران - برای طرد عوامل فاسد استعمار قیام میکنیم باید خود را مدیون فردوسی بدانیم. که بارها کلام جادویی او مانع از ویرانی ایران شد و این او بود که

مردم را آگاه کنید و اگر نیست باز هم آگاه کنید چرا که توطئه سکوت رژیم سابق در هر مسئله ای مردم ما را به شایعه خوانی و شایعه گوئی کشید و شایعه سازی بدترین بیماری است که گریبانگیر یک ملت زنده و آزاد میتواند باشد. فقط استعمار از شایعه خوشش می آید...

میگویند برای اینکه دانش آموزان ما بتوانند جبران عقب ماندگی تحصیلی را بکنند از خواندن و امتحان تاریخ و جغرافی معاف شده یا میشوند.

حالا چرا تاریخ و جغرافی، گویا عقیده بر اینست که تاریخ و جغرافی رژیم سابق تاریخ و جغرافی واقعی این سرزمین نبوده است.

من این واقعیت را قبول دارم که تاریخ شرح کشمکش شاهان نیست، تاریخ اینه زندگی و مبارزات یک ملت است و باید تاریخی شایسته این ملت بر اساس واقعیات نوشته و تدریس شود اما جغرافیای ایران گمان نمی کنم هیچ عیب و علتی داشته باشد.

محدوده جغرافیائی ما در هیچ رژیمی تغییر نخواهد کرد، ایران محدود است از شمال به شوروی، از شلاق به افغانستان و پاکستان و از جنوب به خلیج فارس و از غرب به عراق و هیچ نیروئی نمی تواند این محدوده جغرافیائی را در کتابهای ما تغییر دهد و وظیفه یک دولت ملی اینست که به تاریخ و جغرافیا پیش از هر درس دیگری اهمیت بدهد چرا که ما می توانیم ابزار آزمایشگاه فیزیک و شیمی را از خارج وارد کنیم اما وقتی تاریخ ما و جغرافیای ما دیگرگون شد هیبت که بتوانیم دوباره آن را باز سازی کنیم. و بدون تاریخ و جغرافیا ما چگونه میتوانیم هویت ملی خود را حفظ کنیم؟ استعمار پیوسته سعی کرد هویت ما را دیگرگون کند، تاریخ ما را تنها به نمایش جهانگردیهای پادشاه اختصاص دادند حماسه رزم مردم در برابر تهاجم خارجی و قیام مردم افغان که چون دیگر مردمان استانهای ایران علیه ظلم و ستم یک پادشاه خودکامه برخاستند بعنوان فتنه افغان در تاریخ ما گنجانیدند. بهر حال هر چه زودتر باید تاریخ و جغرافیای ایران عزیز را دور از تلقین های استعماری بنویسیم و نگذاریم مثل امروز نغمه های شوم تجزیه بلند شود.

شد چرا؟! ...

با ایجاد فرهنگ و زبان ملی - هویت ایرانی ما را حفظ کرد و در حالیکه ما همه دیوارها را برای نوشتن شعارها داشتیم حداقل میتوانستیم از نوشتن برجامه او خودداری کنیم. حالا که این نقد را نوشتم بگذارید از بیثباتی مردم متفکر هم تشکری بکنم. میدانیم که در تمامی میادین شهر مجسمه ها را پائین

کشیدند و تنها مجسمه هائی آسیب ندید که متعلق به متفکران این سرزمین بود، مثل همین مجسمه فردوسی و مجسمه های ابوریحان بیرونی - رازی و ابن سینا که از سوی انجمن بزرگداشت مشاهیر ایران نصب شده بدون کوچکترین دست خوردگی باقی ماند و ایکاش آنمتهائی که از خود مجسمه ای میسازند این آئینه عبرت را برابر دیدگان داشته باشند که انسانهای خدمتگزار - متفکر - آگاه و خاندین

بوجود همه تلاشهای ما آقای وزیر بهداری وقت حتی برای یکبار هم حاضر نشد بدیدن شهرک ترک اعتیاد بیاید و ما امیدواریم در دولت انقلابی جدید این شهرک دوباره و به معنای واقعی کلمه برپا شود.

دولت موقت انقلاب هنوز هیچگونه برنامه ای در زمینه مسائل جوانان نداده است. برآستی انسان نمیداند که دولت جدید برای جوانان - یعنی اکثریت قاطع مردم این سرزمین چه هدفهائی دارد. این طبیعی است که در یک کشمکش انقلابی سخن گفتن از جزئیات برنامه هائی که برای هر طبقه اجتماعی درست باید باشد یا درست است مشکل مینماید، مطمئنا مامنتظر اعلام برنامه های دولت در زمینه مسائل جوانان هستیم تا نظریات خود را در همین زمینه بیان کنیم اما مسائلی هم هست که میتوان بدون اینکه انتظار طولانی لازم داشته باشد مطرح کرد و یا آنرا بمرحله اجرا درآورد... بعنوان مثال مسئله اعتیاد جوانان.

مسئله اعتیاد چیزی نیست که انتظار طولانی را سبب شود، بجزرت میتوان گفت که هیچ دولتی، در هیچ نقطه ای از جهان نمیتواند با مسئله «اعتیاد» سرآستی و ممانشات داشته باشد، مطمئنا رهبران دینی و ملی ما با این مسئله سرآستی و ممانشات ندارند. اعتیاد بشکل کنونی - اعتیاد به هروئین که خانمانسوزترین نوع آنست، ساخته و پرداخته استعمار غربی است و نوکران و سرسپردگان بشریت همیشه از هر تجاوزی مصون میمانند و متجاوزین در اولین مرحله یک مبارزه خودقربانی تجاوز میشوند.

سومین پیشنهاد از سلسله پیشنهادهای سازنده مجله جوانان
مجله جوانان یکبار دیگر طرح مبتکرانه خود را برای بازگشائی شهرک ترک اعتیاد جوانان با وزیر بهداری کابینه انقلابی در میان میگذارد

آقای وزیر بهداری! بیایید اعتیاد این تحفه استعمار را از زندگی جوانان برافکنیم

همین استعمار مبشر و توزیع کننده هروئین بین جوانان جهان هستند. بنابراین هرگونه تاخیری در مبارزه با اعتیاد جوانان، نه تنها تامل و سکوت در برابر نابودی نسل جوان است بلکه خدمت به هدفهای استعماری نیز محسوب میشود.

مجله جوانان که طی سالهای اختناق، در زمینه مسائل مردمی تلاشهای گسترده ای داشت با فشار دائم التزاید و تبلیغات وسیع دولت های وقت را مجبور کرد تا در زمینه اعتیاد جوانان گامهائی بردارد. یکی از عوامل فشار ما - طرح یک پیشنهاد انقلابی برای ایجاد شهرک ترک اعتیاد جوانان بود. این پیشنهاد را با چنان تبلیغات وسیع و فشار فراوان افکار عمومی همراه کردیم که دولت تاچار شد در کنار کانون کارآموزی کرج، شهرکی بهمین نام دایر کند.

در این راه مردانی بودند که روی عرق و غیرت و شرافت انسانی بامایار بودند اما سران و وزیران چنان سرگرم زد و بندهای خود بودند که سعی میکردند چنین کانونی را ندیده بگیرند.

با وجود همه تلاشهای ما دکتر مهربانی رئیس شهرک - آقای دکتر شیخ الاسلام زاده وزیر وقت بهداری حتی حاضر نشد برای یکبار هم شده بدیدن شهرک بیاید، شخصا تلاش بسیار کردم تا این مرد را که بعدا معلوم شد چه دغلكار و فریبكار بزرگی است برای یکبار ملاقات کنم و نقائص شهرک و راه حلهای تجهیز آنرا بازگو نمایم اما

هرگز موفق بدیدارش نشدم چرا که او گرفتاری های بزرگتری داشت از قبیل معامله خرید کامپیوتر که میلیونها بجیب گشادش سرازیر کرد یا ریخت و پاش های داروئی ووو...

در اولین یورش مردم بدستگاه حاکمه، طبیعی بود وقتی دولت و وزیر سارق او نمیتواند خودش را حفظ کند، شهرک ترک اعتیاد جوانان که به نیروی تبلیغاتی یک مجله بوجود آمده زودتر در هم میریخت و چنین اتفاقی هم افتاد. آخرین دسته جوانان معتاد را که به شهرک فرستاده بودیم اخراج کردند و پس از آن این فکر وایده که حتی بوسیله خبرنگاران خارجی دنیا مخایره شد، در بطن خفه شد. هدف ما از این ایده مترقی در مبارزه با اعتیاد جوانان دو پایه اساسی داشت ۱- جوانان معتاد در گروه سنی معین، بدون آمیخته شدن با معتادان سابقه دار و حرفه ای - خارج از یورش قاچاقچیان به مداوای دستجمعی بپردازند.

۲- جوانان معتاد خارج از نوبت گیری های طولانی، همراه با یک روش روان درمانی معالجه شوند. بهر حال این فکر بمرحله اجرا درآمد اما از آنجا که وزیر وقت کوچکترین ذلوسوزی نداشت و برای او مهم نبود که جوانی از جنگال اعتیاد رها شود یا نه، در اولین مرحله یورش انقلاب ملی، این سازمان درهم ریخت در حالیکه اکنون

بقیه در صفحه ۶۲

ضرورت اتحاد تمام نیروهای مبارز در اجتماع عظیم چریکهای فدائی خلق

ساعت ۱۰ صبح روز جمعه چهارم اسفند ماه، طبق دعوت قبلی سازمان چریکهای فدائی خلق ایران، در حدود هزاران نفر از گروهها و سازمانهای مختلف سیاسی برای اعلام همبستگی مجدد و تشریح نقطه نظرهای خود در شرایط امروز انقلاب ایران، در زمین چمن دانشگاه تهران اجتماع کردند. در این اجتماع، ضرورت اتحاد تمام نیروهای مبارز و حمایت از اقدامات ضد امپریالیستی و ضد صهیونیستی روحانیت مترقی برهبری حضرت آیت الله العظمی خمینی و حضرت آیت الله طالقانی تأکید شد. در پایان قطعنامه ای در ۹ ماده خوانده شد که از طرف جمعیت حاضر به تصویب رسید. این گردهمایی در نهایت نظم و آرامش برگزار شد و در ایجاد زمینه های تفاهم و همبستگی کاملاً موفق بود. عکس، گوشه ای از اجتماع دانشگاه را که در زیر بارانی ملایم و مطبوع برپا گردید نشان میدهد.



نکته‌های منتشر نشده از:

اعدام عاملان جنایات تهران، کرمانشاه و قزوین

جریان اعدام سرلشکر پرویز امین افشار فرمانده پادگان فرح آباد (افسریه)، سرتیپ نعمت الله معتمدی کردستانی فرماندار نظامی پیشین و فرمانده لشکر ۱۶ زرهی قزوین، سرتیپ حسین همدانیان رئیس ساواک کرمانشاهان و سرتیپ منوچهر ملک معاون فرماندار نظامی و فرمانده تیپ قزوین را از طریق روزنامه ها و رادیو تلویزیون خوانده و شنیده اید. خبرنگاران مجله جوانان که در شب اعدام - شب سه شنبه هفته قبل - ساعتها پشت در دادگاه بودند نکات منتشر شده ای از مشاهدات خود را برای آگاهی شما گزارش کرده اند:



سرتیپ منوچهر ملک، سرتیپ نعمت الله معتمدی، سرلشکر پرویز امین افشار، سرتیپ حسین همدانیان

*** در پشت در دادگاه عدل اسلامی، گروهی از خبرنگاران مطبوعات داخلی و خارجی و خبرنگارهای بین المللی اجتماع کرده و منتظر کسب خبر بودند ولی بهیچکس اجازه داده نشد که وارد دادگاه گردد و شاهد محاکمه جنایتکاران بشود. در میان مطبوعات و مردمی که در کمیته انقلاب اجتماع کرده بودند شایعات زیادی وجود داشت و وعده ای میگفتند که محاکمه هویدا و سالار جاف و سپهبد ربیعی در جریان است اما حدس هیچکدام درست نبود.**

*** هیچکس نمیدانست که اعضای دادگاه چه کسانی هستند و فقط گفته میشد که ۳ قاضی عالی رتبه دادگستری، دو نماینده از طرف امام خمینی و دکتر یزدی، معاون نخست وزیر در امور انقلاب بعنوان نماینده دولت در دادگاه عضویت و حضور دارند.**

*** تا ساعت ۱۲/۳۰ شب رفت و آمد، عادی بود ولی در این ساعت، سربازان انقلاب، آمدند و جمعیتی را که پشت در ستاد انقلاب گرد آمده بودند**

متفرق کردند. این نشان میداد که لحظه اعدام نزدیک است.

*** بهر یک از محکومان که حدود ساعت یک و نیم بعد از نیمه شب اسامی آنان اعلام شد، قبل از اعدام یک ساندویچ تخم مرغ دادند که گرسنه از دنیا نروند ولی چند نفرشان از شدت ناراحتی و عصبانیت لب به ساندویچها نزدند.**

*** خبرنگاران خارجی که از ساعت چهار بعد از ظهر به کمیته آمده و منتظر خبرهای داغی بودند وقتی ساعتها گذشت و خبری نشد یکی، یکی رفتند و فقط خبرنگاران خبرگزاری فرانسه تا پایان کار در ستاد ماندند و از جایشان «جم» نخوردند.**

*** ساعت ۱/۳۰ بعد از نیمه شب، از قول دکتر یزدی به خبرنگاران خارجی گفته شد که متفرق شوند خبرنگاران که نمایندگان خبرگزاری فرانسه بودند باورشان نشد و با ناپاوری گفتند: اگر**

خود آقای دکتر یزدی بنا بگوید حاضریم به فرانسه برگردیم! اتفاقاً سماعت آنها سبب شد که دکتر یزدی شخصاً نزد آنها بیاید و بگوید که باید متفرق شوند. خبرنگاران که بشدت ناراحت شده بودند گفتند تا زمانی که امام خمینی در فرانسه بودند مطبوعات و ملت فرانسه کمال احترام و نهایت محبت را در حق ایرانیها و سایر مراجعین امام میزدول داشتند و این طرز رفتار اصلاً شایسته و مناسب نبود، و سپس با قهر و ناراحتی کمیته امام را ترک گفتند.

*** خبرنگاران ایرانی میخواستند بدانند که در جریان محاکمه چه گذشته و چه سوال و جوابهایی مطرح گردیده و جنایتکاران چه وضعی داشتند دکتر یزدی میخواست خبرنگاران ایرانی را هم از محل دور کند که آنها اعتراض کردند و گفتند انقدر اینجا می نشینیم تا خبر و عکس تهیه کنیم و بعد برویم. در نتیجه با فشاری خبرنگاران، پانها اجازه داده شد که قبل از اعدام محکومان از آنها عکس**

بگیرند ولی بهر حال از جریان دادگاه هیچ اطلاعی در اختیار خبرنگاران گذاشته نشد.

*** آلابوش پدر ۳ مجاهد شهید خلق، تنها کسی بود که تا پایان مراسم اعدام در راهروی ستاد قدم میزد.**

*** مقارن ساعت ۱/۳۰ محکومان وصیت نامه های خود را نوشتند و سربازان انقلاب چشم و دستهای آنها را بستند و به پشت بام بردند (گروه اول محکومان نیز در پشت بام اعدام شدند و هیچکس بدرستی خبرنگاران نمیگوید که فلسفه اعدام در «پشت بام» چیست؟) و به خط کردند و جوخه اعدام آنها را بگلوله بست.**

*** شگفت آنکه از لحظه ای که محکومان بطرف پشت بام حرکت داده شدند برف ملایمی شروع به ریزش کرد و ۵ دقیقه بعد، درست در لحظه ای که محکومان اعدام شده بودند برف بند آمد!**

*** اجساد اعدام شدگان ساعت ۸**

یاسر عرفات

جای شهدای نوجوان کودتائی که عقیم کردها طالب خودمخته کاخ کلای پرنده چگون

*** یاسر عرفات، رهبر سازمان آزادی بخش فلسطین به ایران آمد و با امام خمینی ملاقات کرد و به سفرهائی به مشهد و اهواز نیز دست زد، او در نخستین سخنانش در مصاحبه مطبوعاتی گفت:**

- آیا هیچکس باور میکند که ما حالا در ایران هستیم؟ آیا کسی این حرف را باور میکند که انقلاب فلسطین حالا در ایران است؟ اما حالا همه میدانند و میتوانند باور کنند که روزگاری نو آغاز شده است.

- عرفات در طول اقامت در ایران نخست با امام خمینی ملاقات کرد و سپس به بهشت زهرا رفت و به روان پاک شهدای گلگون کفن راه آزادی و انقلاب ایران سلام گفت و آنگاه با مهندس بازرگان نخست وزیر موقت و دکتر کریم سنجابی وزیر امور خارجه ملاقات و گفتگو کرد و پس از آن بزیارت آستان قدس رضوی رفت و آنگاه عازم اهواز گردید. رهبر سازمان آزادی بخش فلسطین و همراهانش که یک زن چریک

۲۵ ضربه ش میدان منج

صبح بوسیله مینی بوس مخصوص به پزشکی قانونی برده شد که پس از انجام تشریفات قانونی به خانواده های آنان تحویل داده شود.

بستگان محکومین گروه اول، از مقامات پزشکی قانونی خواسته بودند که اجازه دهند آنها در ساعات خلوت شب، جنازه ها را تحویل بگیرند که با این تقاضا موافقت شد و آنها اجساد را با اتومبیلهای مخصوصی که از بیرون، داخل آن پیدا نبوده، جنازه ها را بمحل نامعلومی بردند و بخاک سپردند.

*** بدنیست به آخرین حرفهای اعدام شدگان هم که صبح روز بعد در نخست وزیری عنوان شد توجه بفرمائید:**

- سرتیپ معتمدی: تقاضا دارم افسران و درجه داران و کارمندان شریف ارتش را که به جنبش ملت و استقلال ملی معتقدند در راس کارها بگمارید!

- سرلشکر امین افشار: پادگان نباشد که اگر دیر بچینید کمونیستها شما را در همین جانی که من نشسته ام میشانند!

- سرتیپ همدانیان: افراد ناپاب مسیر شاه را تغییر دادند و در نتیجه مملکت را باین روز انداختند.

- سرتیپ ملک: دلم بحال خودم میسوزد!

بات: آیا هیچکس باور میکند مادر ایران هستییم؟

و جوان در مدارس ایران خالی بود

باند قرار بود چگونه اجرا شود؟

اری هستند نه تجزیه طلبی

بازگشت؟ چرا راه پیمائی چریکهای فدائی به اجتماع تبدیل شد؟

جنجال سخنان مدیر عامل تلویزیون

اولین روز سال تحصیلی پس از یک اعتصاب طولانی بنام امام خمینی وزیر عکس امام و با امید به طلوع آزادی آغاز شد.



رهبر بزرگ ما، معلم بزرگ ما حضرت آیت‌الله خمینی، زعمیم بزرگی است که ملت ایران را در این نبرد رهبری بقیه در صفحه ۶۲

فلسطین در ایران معرفی و مشغول کار شد. عرفات دریکی از سخنرانیهایش اظهار داشت:



یاسر عرفات در دیدار با نخست وزیر و وزیر امور خارجه ایران

ضمنا در همین سفر، با تخلیه سفارت اسرائیل در ایران فلسطینیها این سفارت را در اختیار گرفتند و نخستین سفیر

انقلاب ما را طلیعه‌ای برای آزادی تمام ملت‌های رنج‌دیده و ستم کشیده جهان بویژه ملل خاورمیانه دانست.



قطب زاده، حرف انگیزترین چهره هفته

نیز در میان آنها دیده میشود. همه جا با استقبال پرشور مردم مواجه گردید و درسخترانیهایش ضمن تمجید و تحسین فراوان ملت مبارز و قهرمان ایران،

سلاق بخاطر خوردن مشروب در

مهم تبریز حکم را دادگاه اسلامی صادر کرده است

بدستور آیت‌الله واعظی برابر شرع مقدس اسلام به ۲۵ ضربه سلاق محکوم گردید و حکم دادگاه اسلامی در میدان منجم تبریز با حضور صدها شاهد اجراء گردید. دادگاه اسلامی قرار است در مورد دزدی جلیل نیز حکمی برابر شرع مقدس اسلام صادر کند و بمرحله اجراء بگذارد.

واعظی و عده دیگری از روحانیون تشکیل گردید و متهم که جلیل آقاجانی نام دارد اقرار کرد که از دیوار ساختمانی بالارفته، بطری شرابی پیدا کرده و آنرا خورده و ضمنا کلید برق ساختمان را نیز دزدیده است. جلیل که توسط ماموران کمیته امام خمینی دستگیر شده بود

دادگاه اسلامی تبریز، جوانی را بجرم مستی به خوردن ۲۵ ضربه سلاق محکوم کرد. جلسه دادگاه در محل کمیته منتخب امام خمینی با حضور حضرت آیت‌الله

حکم دادگاه اسلامی بمرحله اجراء گذاشته شده و دارند جلیل را در میدان منجم تبریز سلاق میزنند



روی جلد

جدیدترین عکس امام خمینی

عکس روی جلد جدیدترین عکس رنگی است که بوسیله مصطفی کاویانی خبرنگار عکاس مجله جوانان بطور اختصاصی از امام خمینی گرفته شده است.

اسلحه در دست آدم ناشی مادر معاون دادستان تهران را کشت

دارد در گفتگویی با خبرنگار ما اظهار داشت: من داشتم تفنگ را پاک میکردم که گلوله‌ای از آن شلیک شد. بخدا من بیگناهم. خانم بمن گفته بود که تحویل بده و من میخواستم تمیزش کنم و صبح تحویل بدهم که این حادثه پیش آمد!

جنازه به پزشکی قانونی انتقال یافت و محمد دستگیر و به شعبه سوم پزشکی اعزام شد.

ت) که در دست کارگر منزل ایشان بود شلیک شد و به وی اصابت کرد و او را نقش زمین ساخت. این کارگر که از کودکی در منزل آقای نوربخش کار میکرد روزیکه تفنگ (ژ - ت) بدستش افتاد خانم نوربخش بوی تاکید کرد که آنرا به کمیته انقلاب تحویل دهد. کارگر هم قبول کرد و قرار بود تحویل دهد ولی آنشب وقتی گلوله شلیک شد و خانم نوربخش بر زمین افتاد معلوم شد که تفنگ هنوز تحویل داده نشده است. این کارگر که محمد نام

بی احتیاطی کارگری که تفنگ (ژ - ت) بدستش افتاده بود مادر آقای نوربخش معاون اول دادستان تهران را از پای در آورد و موجب مرگ او شد. خبرنگار حوادث شهری مجله

جوانان مینویسد: دوشنبه شب هفته گذشته خانم تاج السادات نوربخش مادر آقای نوربخش معاون اول دادستان تهران در اتاق خانهاش مشغول کار بود که ناگهان گلوله‌ای از تفنگ (ژ -

نوه امام اسرار مرگ پدر و فرزند

ارشد امام خمینی را فاش

در یک شب سیاه، دو نفر زوار ایرانی در شب بدیدن پدرم آمدند هیچکس چیزی نفهمید اما فردا پدرم را مرده



ماجرای مهاجرت‌های امام - سفر به پا

مزار این دختر زیارتگاه عشق، آزادی

این دانشجوی شگفته شد و در مح

مسمومیت در گذشت و دیگری حاج احد اقا که فرزند کوچک امام است و اینک در کنار امام زندگی میکند. از مرحوم حاج مصطفی دو فرزند بیادگار مانده که یکی پسر و دیگری دختر است. پرسش و پاسخهای ما با حاجت الاسلام حسین خمینی بدین شرح صورت گرفته است:

* سوال: لطفاً خلاصه بیوگرافی خودتان را بیان کنید

* جواب: اسم من حسین و نام فامیلم خمینی است. پدرم حاج مصطفی پسر بزرگ امام است که دو سال پیش شهید شده است. من ۲۰ سال دارم و در پنجم مرداد ماه ۱۳۳۷ در تهران بدنیا آمده‌ام. در آن سال، مادرم که مرا حامله بود برای دیدن اقوامش بتهران آمد و مرا همینجا بدنیا آورد و سپس به قم برگشت و من در قم بزرگ شدم. در سن ۶ سالگی بدبستان ولی عصر (عج) رفتم و سال بعد در کلاس دوم مدرسه کامگار ثبت نام کردم. در آن زمان که ۷ ساله بودم مرتباً به آستانه مبارکه حضرت معصومه علیها سلام میرفتم و برای بازگشت بقیه در صفحه ۵۸

قربانی توطئه عمال ساواک شده و بشهادت رسیده است. حاجت الاسلام حسین خمینی در این گفتگو درباره تحصیلات و زندگی خود، رابطه اش با امام، نسل جوان و سایر مسایل به سوالات خبرنگاران مجله جوانان پاسخ گفت و آنچه میخوانید حاصل این گفتگو است: * خانواده امام

ما نخست برای آگاهی خوانندگان ارجمند مجله جوانان باید توضیح بدهیم که حضرت آیت الله العظمی خمینی دو پسر داشتند که یکی بنام حاج مصطفی پدر حاجت الاسلام حسین خمینی بود که دو سال پیش بطرز مرموزی بر اثر

امام خمینی در کنار فرزند ارشدشان مرحوم حاجت الاسلام حاج سید مصطفی خمینی. این عکس در زمان تبعید امام خمینی در کشور ترکیه گرفته شده است.

حاجت الاسلام آقای حسین خمینی، نوه پسر امام خمینی رهبر انقلاب اسلامی ایران، برای نخستین بار با خبرنگاران یک نشریه ایرانی بگفتگو نشست و در این گفتگو پیرامون مرگ مرموز پدرش توضیحاتی داد. او گفت که امام خمینی، مرگ پدر او را «مشکوک» اعلام کرده ولی من و مادر و عموم اطمینان داریم که او

از پیامی های خصوصی سردبیر

هموطن عزیز و آگاه من بزرگترین عبادت اینست که بدرون خود بازگردیم، در اعماق ناپیدای نفس خود بکنکاش بنشینیم، در دنیای ناشناخته درون سفری عارفانه بیابانیم، حقیقت برآستی در درون ماست، باندرون خود راهی پیدا کنیم و هر روز ساعاتی را بسفر و گشت و گذار معنوی بپردازیم.



زندگی می کند

در ساعت دوازده
از این ملاقات
یافتند



ریس - نظریه در باره اسلام، جوانان و هنر

نوه امام - آقای حسین خمینی عقاید و نظریات خود را با خبرنگار مجله جوانان در میان میگذارند

و سمبل پرستاری نوین در ایران است

جوع در حال نجات مجروحین عوط بیمارستان هزار تختخوابی دفن گردید

دانشجویان و کادر پزشکی بر گور او نوشته اند: خوش
بر دریای پر موج و توفنده خونهای جویبار انقلاب
خلق ما مبارک و راهش و آرمانش پر دوام...



خبرنگاران ما بلافاصله برای اطلاع از ماجرا به بیمارستان رفتند و متوجه شدند که دانشجوی شجاع و شهید عزت الملوک کاوسی نام داشته و بعد از صحبت با دانشجویان پزشکی و کادر بیمارستان بسراغ خانواده اش رفتند تا اطلاعات تازه ای از زندگی وی بدست آورند. آنها مینویسند: این روزها همه پرستاران - همه کادر پزشکی بقیه در صفحه ۶۰

انقلابی کمک میکرد و در این راه هم کشته شد در محوطه بیمارستان به خاک سپردند و ضمناً بیمارستان دکتر اقبال نیز بنام وی نامگذاری شد. دانشجویان روی آرامگاه این دختر شجاع و شهید نوشته اند: خوش بردیای پر موج و توفنده خونهای جویبار انقلاب خلق ما مبارک و راهش و آرمانش پر دوام...
* این دختر شجاع کیست

خبرنگاران جوانان در این هفته اطلاع حاصل کردند که کارکنان بیمارستان هزار تختخوابی و دانشجویان دانشکده پزشکی برای نخستین بار جسد یک دختر دانشجوی پزشکی را که داوطلبانه در نقش یک پرستار شجاع به مجروحین حوادث آرامگاه عزت الملوک کاوسی در محوطه بیمارستان هزار تختخوابی

شعری که «عزت»
بمناسبت شهید شدن
خسرو گل سرخی
سرود

دو شنبه ۵۲/۱۱/۱۵
امروز باز دوشنبه است
امروز باز بسته شد دو لب
در زیر تازیانه دشمن
امروز افسرد گلهای سرخ بیشه ما
امروز شهید شد بلبل حقیقت سرا
امروز روز عزای ملت ایران است
امروز میگرد ابر بر مزار تنها گل
زمان ما
خدایا، باز میبرد گل سرخی
به زیر نیش زنبوران
خدایا، باز جفدان کتیف این قفس
می کشند پرنده ای را در خرابه ها
ما همان پرندگان زندانی قفس
فولادیم
از لابلای میله های قفس
هر چند گاه یکبار
بیرون می جهد پرنده ای خونین
اما پرواز نکرده می فتن بر خاک
تا چه جد تکرار شود این دوشنبه ها؟
میخ از آهن است... ای افسوس
هرگز فرو نمی رود در خارا

مجله جوانان برای نخستین بار اسرار ربودن هواپیمای «ایران ایر» از دوی و بسیار مطالب خواندنی را در سلسله سرگذشت شهدا افشای کند این هفته مجاهد شهید محمود عسگری زاده محله فقیرنشین برخاست بخاطرشان جنگید، شکنجه دید و سرانجام تیرباران شد.



محمود عسگری زاده طراح ربودن هواپیما

چرا مجاهدین و ماموران ساواک در زندان بغداد زیر شکنجه بودند

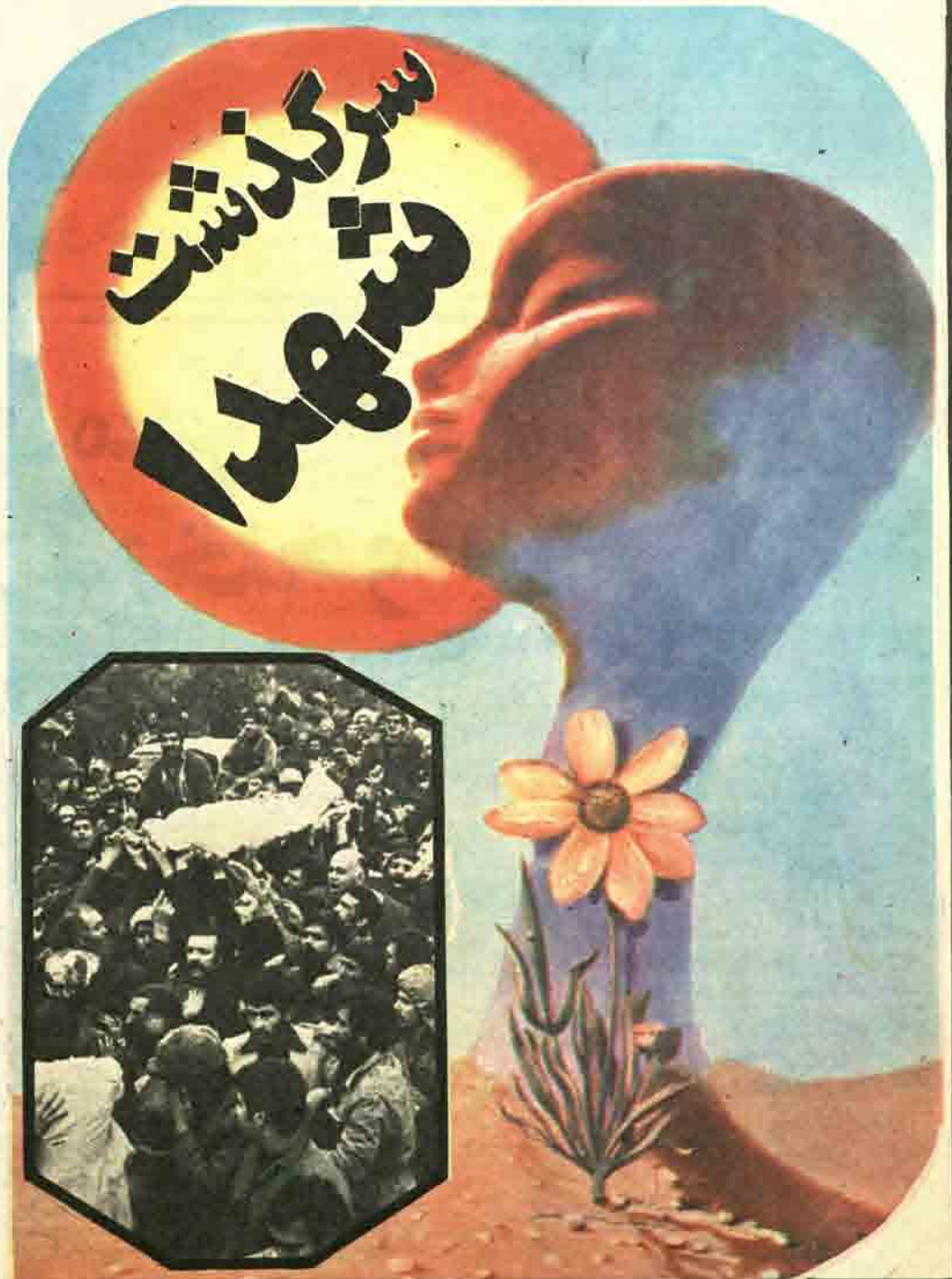
از دوی

رهبر اطلاعاتی سازمان
مجاهدین خلق ۱۵۰۰ مأمور
ساواک را شناسایی کرده بود.

قهرمان هرگز نمیبرد، خاطره
جانبازان همیشه محفوظ است
همانطوریکه عدالت کهنه شدنی
نیست، مردان راه حق و قهرمانان
انقلاب هیچگاه فراموش نخواهند
شد چون آنها در راه نابودی ظلم و
ستم و برپائی عدالت همه چیز خود
را فدا کرده و زندگی خویش را بر
آزادی جامعه پیوند زده اند.

هر کدام از این مردان دارای
تاریخی پر ماجرا و آمیخته به
دلاوری و بزرگی هستند که نگاهی
به زندگی هر یک از اینان میتواند
نرسهاتی از جانبازی، فداکاری و
نوع دوستی را بیان کند، از همین
روست که مجله جوانان هر هفته
گوشه هایی از افکار و چگونگی
بقیه در صفحه ۵۴

برادران و مادر مجاهد شهید محمود عسگری زاده



نخستین عکسها از مزار مبارز
شهید دکتر علی شریعتی
در زینبیه شام



نمایی از گورستان «زینبیه» شام که در جوار حرم مطهر حضرت زینب علیها السلام قرار دارد. مزار دکتر شریعتی در گوشه چپ عکس دیده میشود.

پیشنهاد انتقال جنازه شادروان دکتر شریعتی از سوریه به ایران



* پیشنهاد انتقال

بقرار اطلاع، جنازه شادروان دکتر شریعتی، با توجه به اوضاع واحوال حاکم در ایران در آن زمان، بطور امانت در زینبیه شام مانده است. بنابراین، با توجه به پیروزی انقلاب اصیل ملت ایران ورهبری اسلامی حضرت آیت الله العظمی امام خمینی بر این انقلاب، وبا توجه به اعتقادات عمیق اسلامی آقای مهندس بازرگان نخست وزیر دولت موقت، پیشنهاد میشود که جنازه این مبارز بزرگ، بخاک وطن بازگردانده شود و با تجلیلی که شایسته مقام معنوی آن زنده یاد است در محلی مناسب بخاک سپرده شود و آرامگاه مناسب وشایسته ای نیز برای آن ایجاد گردد.

عکسهای این صفحه که مزار محقق معروف دکتر علی شریعتی را در «زینبیه» شام در کشور سوریه نشان میدهد آقای ایرج قنبری یکی از خوانندگان عزیز مجله جوانان در اختیار ما گذاشته است.

آقای قنبری که باتفاق خانواده اش سفری به سوریه داشته در آرامگاه مبارز شهید دکتر شریعتی نیز حضور یافت و فاتحه ای نثار روح پاک وی کرد. آقای قنبری توضیح داد که زینبیه در حدود ۱۲ کیلومتری شهر دمشق پایتخت سوریه قرار دارد و گورستانی که مزار دکتر شریعتی در آن جای دارد در جوار حرم مطهر حضرت زینب سلام الله علیها واقع است. گورستان نسبتا کوچک است و وارد آن که میشود در گوشه راست انتهای گورستان، آرامگاه دکتر شریعتی قرار دارد.

من ۳ روز در سوریه بودم و هر روز بمزار مبارز هموطنم رفتم ولی بقرار اطلاع کم هستند ایرانیانی که بدانند گور دکتر شریعتی در این محل قرار دارد و در واقع شهید مبارز در اینجا غریب افتاده است. گفته میشود که قرار بود جنازه دکتر شریعتی از لندن به ایران آورده شود و در زادگاهش «مزینان» خراسان بخاک سپرده شود ولی با توجه به شرایط حاکم در کشور در رژیم استبداد، امکان انتقال جسد به ایران نبود و گویا بوسیله خانواده آمرحوم و فلسطینیهای مبارزی که اعتقادی راستین باو داشتند به زینبیه حمل و



اتاقکی که آرامگاه شهید مبارز در آن قرار دارد و بر درودیوار آن شعارهایی بچشم میخورد

و این مزار شهید مبارز دکتر علی شریعتی است



بخاک سپرده شد

چندین شعر و شعار و جملاتی از کتابهای خود او نوشته شده و گلدانی بر روی آن قرار گرفته است. در اطراف مزار دکتر شریعتی،



گزارش اختصاصی است

مجموعه کاخهای سلطنتی کاخ مهم خاورمیانه بحساب

در کاخ اناهیتا که برای نوه
چهار ساله ساختمان شده میتوان از
صدها میهمان پذیرائی کرد

استیل معماری و دکوراسیون
یک پدیده نادر در دنیای معماری
است و در حین حال نشان میدهد
که خانواده سلطنتی برای راحتی
خود از خرج بیت المال هیچ ابا و

هفته پیش یک مجموعه عظیم و
گرانقیمت از کاخهای سلطنتی در
مهرشهر کرج بدست پاسداران
انقلاب افتاد که از نظر زیبایی

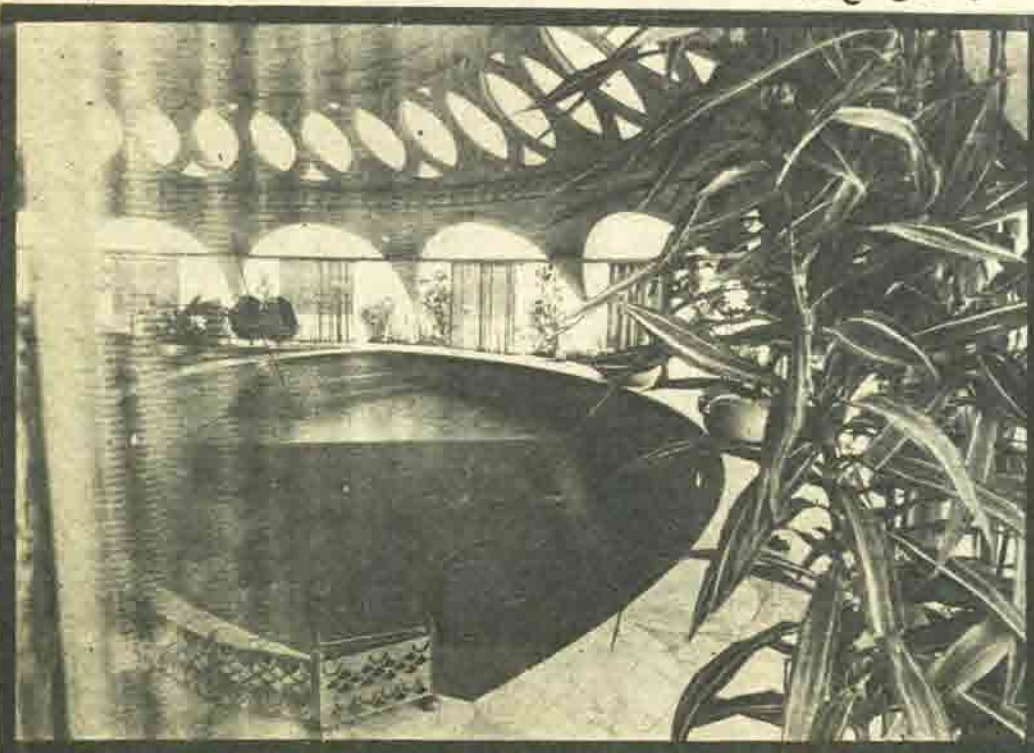
آکراهی نداشتند و شاید همین
مجموعه که امروز بدست عوامل
انقلاب افتاده از یکصد میلیون
تومان بیشتر ارزش معاملاتی

داشته باشد در حالیکه زمین های
آن غصبی است.
بهر حال خبرنگاران ما موفق
شدند بطور اختصاصی از این



نمای خارجی کاخ زمرد که از نظر استیل معماری فوق العاده است.

این کاخها به دو باند فرود
هلیکوپتر - یک باند فرود
هواپیما - سالنهای متعدد
- بلیارد، زمین تنیس - پیست
موتور سواری - پیست
سوار کاری - دریاچه برای
قایقرانی جایگاه مخصوص
نگهداری پرندگان گرانقیمت
اصطبل، مرکز مخابرات،
تعمیرگاه وسائط نقلیه و یک
کلیسا مجهز است

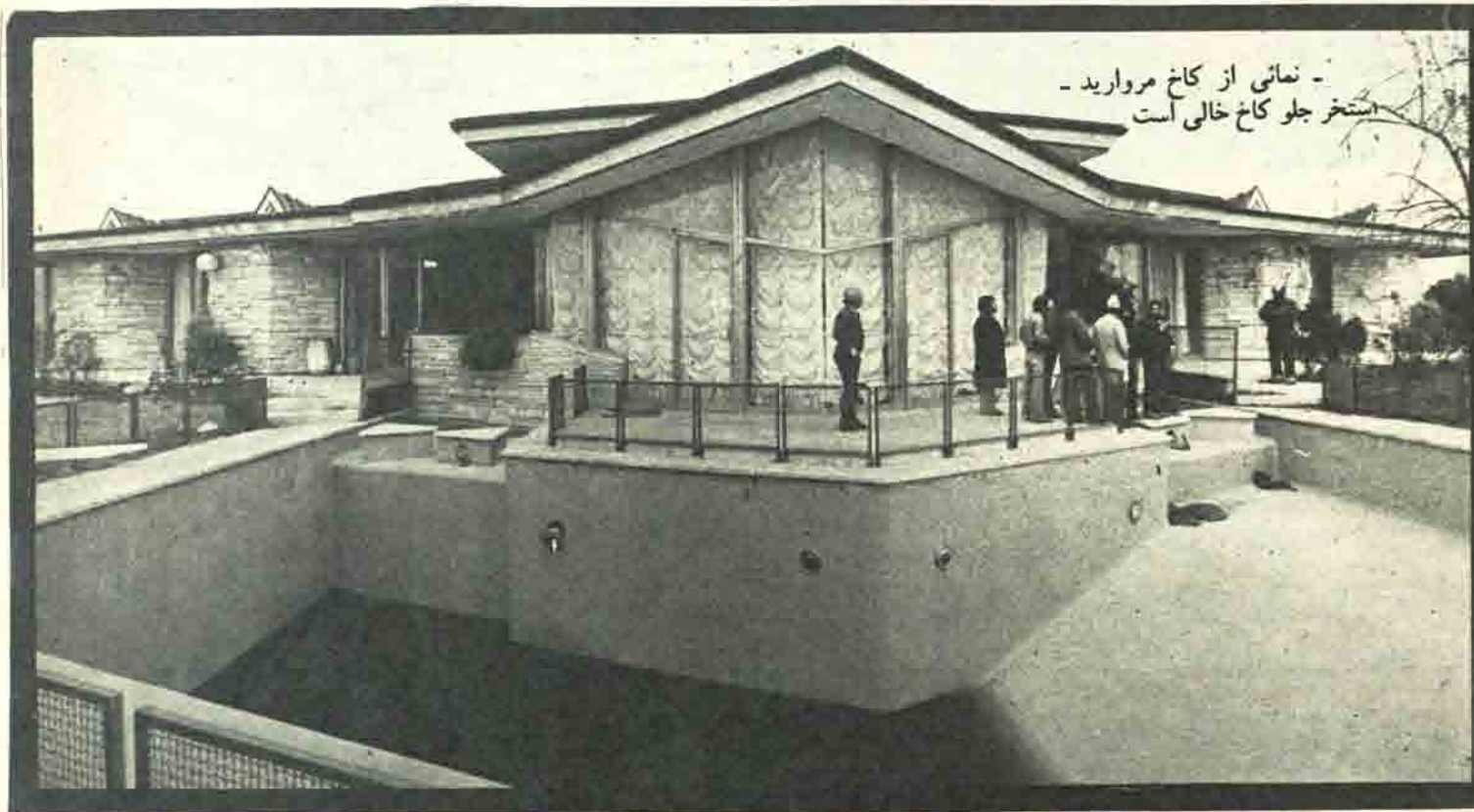


در کاخ «زمرد» استخری در میان اتاق پذیرائی به شکوه و جلال کاخ می افزاید.



خبرنگار مجله جوانان در کاخ زمرد با حجت الاسلام حاج سید
حسن حسینی اصفهانی پیرامون وضعیت کاخها صحبت می کند.

کی مهر شهر کرج که سو مین سامی آید بچنگ مردم افتاد



- نمائی از کاخ مروارید -
استخر جلو کاخ خالی است

مجموعه عکسهای جالبی تهیه کنند و اطلاعاتی بدست آورند شاید اگر این مجموعه ساختمانی در ایالات متحده امریکا بنا شده بود ایرانی بر آن متصور نبود چرا که مجموعه زندگی طبقات مختلف در امریکا میتواند چنین زندگی اشرافی را تحمل کند اما در کشور ما که گود های جنوب پایتخت آن نمونه دلخراشی از فقر است ایجاد چنین مجموعه ای انهم بوسیله خاندانی که دعوی رهبری ملت را دارد کاری غیر اخلاقی و انسانی شمرده میشود.

* دیدار از سومین کاخ خاورمیانه
خبرنگاران ما مینویسند گفته میشود مجموعه کاخ های مهرشهر کرج که متعلق به شمس پهلوی و شوهرش مهرداد پهلبد است سومین کاخ مهم خاورمیانه بشمار میرود.

وجود این کاخ در مهرشهر کرج، در درجه اول موجب آزار و اذیای مردم این ناحیه بود و مردمی که از حوالی کاخ عبور میکردند اغلب مورد بازجویی قرار میگرفتند. برای حفاظت این کاخ و ساکنین آن یک پاسگاه مجهز با عده ای مأمور مسلح و دیده بان های متعدد دائر شده و حرکت و آمدورفت ها را بکلی زیر نظر داشته اند.

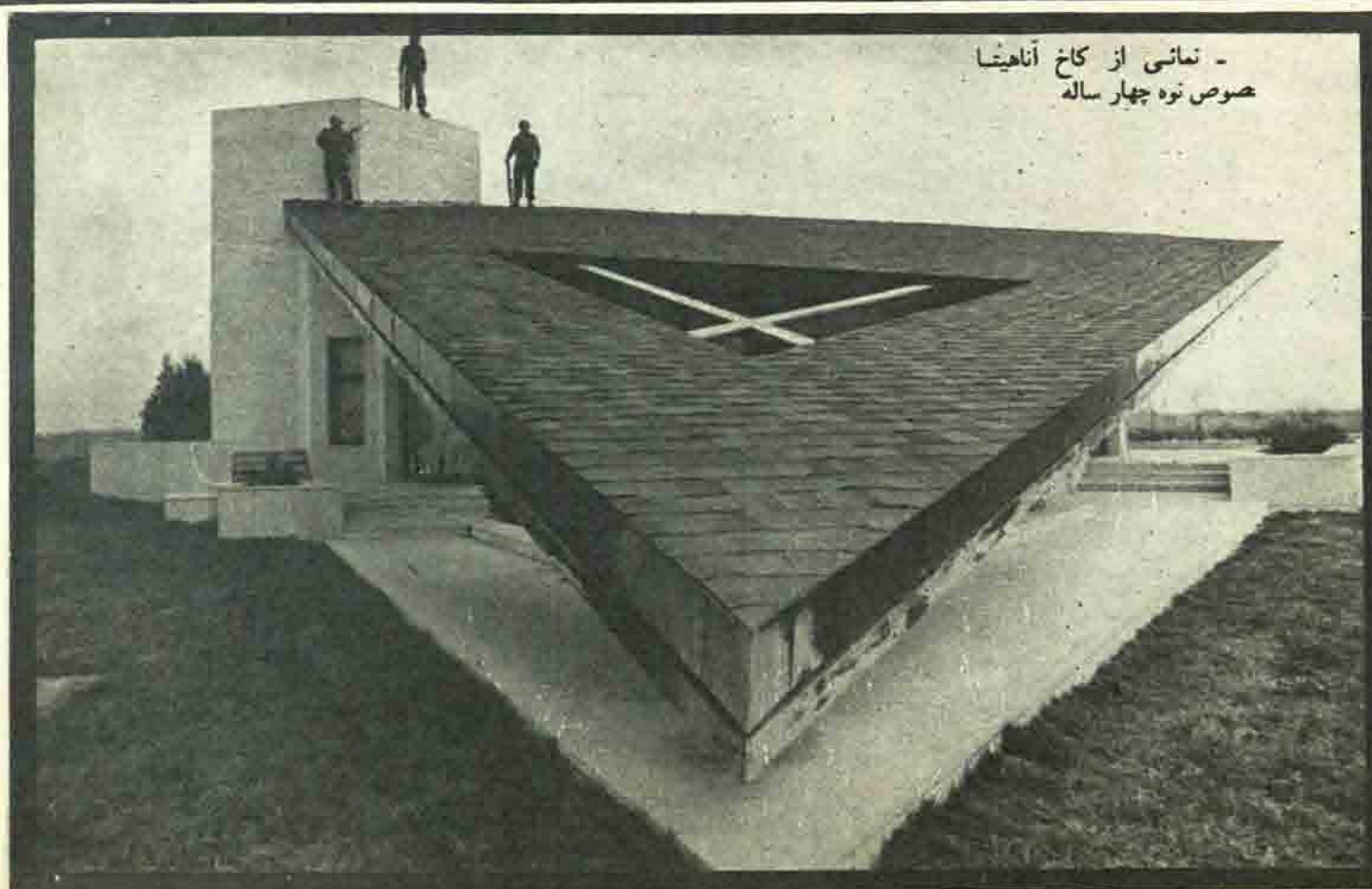
* دوباند هلیکوپتر

کاخ مروارید در زمینی بمساحت ۴۶ هکتار بنا شده که برای دیدن تمام قسمتهای آن بایستی ساعتها وقت صرف کرد.

کاخ مجهز بدوباند هلیکوپتر و یک باند فرود هواپیما میباشد و رودخانه عظیمی که تشکیل چندین دریاچه را داده اطراف کاخ را احاطه نموده است.

محللی که شمس پهلوی و همسرش مهرداد پهلبد در آن زندگی می کردند مجهز به سالن های سینما، بیلیارد زمین تنیس پیست موتورسواری، پیست سوارکاری، دریاچه برای قایقرانی، جایگاه مخصوص برای پرندگان گران قیمت، جایگاه برای نگهداری اسب، مرکز مخازرات، تعمیرگاه وسائط نقلیه، دو دستگاه مینی بوس بتز نو مجهز بکلیه امکانات رفاهی میباشد که در حال حاضر زیر نظر حجت الاسلام حاج سید حسن حسینی اصفهانی امام جماعت مهرشهر و پاسداران

بقیه در صفحه ۶۱



- نمائی از کاخ آناهیتا -
خصوص توه چهار ساله

تنها متهم فاجعه آبادان از زندان

دادستان آبادان از تهران خواست که يك نفر روحانی و يك نفر وکیل دادگستری به آن شهر اعزام شود تا او اسرار مهمی را در این باره

فاش کند

جوانی که باتهام شرکت در جنایت تکان دهنده حریق سینما رکس آبادان دستگیر شده و در بازجوییهای اولیه در این مورد اعترافات هم کرده بود (خبرش بطور اختصاصی در مجله جوانان چند شماره پیش چاپ شده است) بدنبال وقایع اخیر و حمله مردم به زندانها در سراسر کشور، از زندان آبادان فرار کرده و ناپدید شده است. * اعتراف در داخل سلول خبر نگاران سرویس حوادث

فوق العاده مجله جوانان که از تاریخ وقوع این جنایت بیسابقه تا کنون بطور پیگیر به تحقیقات خود در این باره ادامه میدهند و تا کنون گزارشهای مستند و استثنائی تهیه کرده اند که بنظر خوانندگان ارجمند رسیده است این هفته کسب اطلاع کردند که در پی هجوم مردم به زندان آبادان، تنها بازمانده تیم جنایتکار حریق سینما رکس نیز پابفرار گذاشته و ناپدید شده است. این جوان که بموجب تحقیقات

خبرنگاران ما «حسین تک بعلی زاده» نام دارد علاوه بر اعترافات اولیه در محضر بازپرس این پرونده، در داخل سلول خود نیز با هم سلولهایش در این مورد حرف زده و اعترافات قبلی خود را تأیید کرده بود. * زندانی آزاد شده چه میگوید؟ قاسم رضائی، زندانی آزاد شده ای که با حسین هم سلول بود میگوید: - حسین در زندان پیش من

اعتراف کرد که او و سه نفر دیگر سینما رکس را آتش زده اند ولی آن سه نفر در جریان حریق سوخته و مرده اند و وی فرار کرده و مدت چند ماه متواری بود تا اینکه در حدود یکماه پیش شناسائی و دستگیر شده و بدنبال بازجوییهای اولیه روانه زندان گردیده است. * متهم: در آتش جهنم میسوزم! قاسم همچنین میگوید: - حسین، حالتی پریشان و نگران داشت و ظاهراً احساس میکرد

که بجرم کشتن صدها بیگانه در داخل سینما اعدام خواهد شد. او بارها بمن گفت که من از اینکه موجب مرگ فجیع صدها زن و مرد جوان و کودک خردسال و افراد پیر، و حتی زنان حامله شده ام واقعا پشیمانم و مطمئن هستم که عذاب سختی در انتظار من است عذاب آتش جهنم که قطعا سوزنده تر از آتشی است که من و آن ۳ اتخاذ در سینما رکس برپا کرده ایم.... * افشای اسرار مهم؟

لحظه های حساس انفجار يك مین از دور بین عکاس جوان

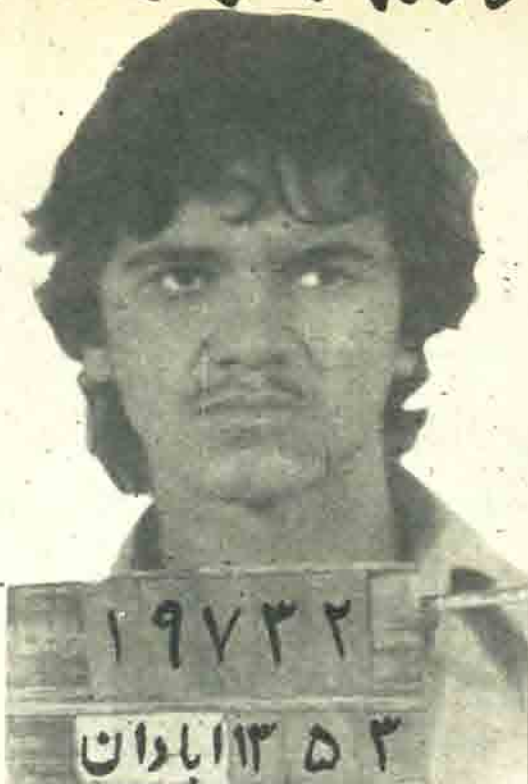
عکسها: مصطفی کلویاتی

۲- پس از انفجار مین پاسدار انقلاب بطرف آن رفت تا آنرا از روی زمین بردارد. در این اثناء ناگهان باقیمانده مین در دستش منفجر شد و وحشت زیادی سرپای ما را گرفت. آیا مرتضی شهید شده است؟



۱- مرتضی ماموریان پاسدار انقلاب در محوطه ساواک سلطنت آباد ناگهان چشمش به یک مین می افتد که در اطراف دیوار کار گذاشته شده، با دقت مین را هدف قرار میدهد تا آنرا خنثی سازد

سینمار کس ن گریخت.



ما عکس متهم فراری را چاپ میکنیم
تا هر کس او را دید مجدداً دستگیر کند

است که در زمان وزارت دادگستری
دکتر باهری با یک نقشه حساب شده
و ظاهراً بعنوان متهم فراری حریق
سینما رکس آبادان، در خاک عراق،
دستگیر و زندانی شده است!
سرسپردگان، دادستان آبادان را
تهدید میکردند که باید حسین را

نظر دارد اسرار مهمی را در این باره
فاش کند.
* تهدید دادستان
بقرار اطلاع، روزهای اولی که
حسین تک بعلی زاده دستگیر و
زندانی شده بود از طرف سر
سپردگان رژیم پهلوی مخصوصاً
بوسیله سازمان مخوف ساواک به
ایشان فشار زیادی وارد میشده
تا وی دستور آزادی حسین را صادر
کند. استدلال این سرسپردگان این
بود که متهم اصلی همان جوانی

خبرنگاران ما همچنین کسب
اطلاع کرده اند که آقای ضرابی
دادستان آبادان، بدنبال فرار حسین
تکبعلی زاده تنها باز مانده تیم
جنایت پیشه حریق سینمارکس از
مقامات تهران خواسته است که
یک نفر از روحانیون و یک نفر از
طرف کانون وکلای دادگستری به
آبادان اعزام شود تا پایین مسئله در
محل رسیدگی و اتخاذ تصمیم
نمایند.
گفته میشود که آقای ضرابی در

از آاد کند و به مطبوعات و مردم
بگوید که متهم اصلی، همان جوان
دستگیر شده در عراق است!
ولی خوشبختانه دادستان زیر
بار نرفت و با ادامه بازجویی از
بقیه در صفحه ۶۰

آبادان

روزی که باتفاق عکاس مجله برای تهیه
گزارش از ساواک سلطنت آبادان منطقه
رفته بودیم، هنگام گردش در محوطه متوجه

منفجر کرد و چیزی نمانده بود که جان خود را
برسر این کار بگذارد.
مصطفی کاویانی خبرنگار عکاس مجله
جوانان لحظه به لحظه از هدف گیری
مرتضی ماموریان عکس گرفت که در اینجا
چاپ می کنیم.

یکی از پاسداران انقلاب شدیم که قصد
دارد مینی را که در اطراف دیوارهای
سلطنت آبادان کار گذاشته اند هدف قرار دهد.
«مرتضی» پاسدار انقلاب که برای حفاظت
از ساواک سلطنت آبادان همراه سایر
همشهریان خود بتهران آمده است مین را



در این مدت با اینگونه صحنه ها زیاد
روبرو شده ام. البته دستها و کمی از
صورتش آسیب دیده بود و خونریزی داشت.

۴- درحالی که نگران حالش بودیم،
مرتضی ماموریان پاسدار انقلاب
دستهایش را بالا گرفت و گفت چیزی نشده،

۳- خوشبختانه خطر بخیر گذشته، زیرا
از میان دود ناگهان مرتضی را دیدیم که
بطرف ما می آید.

نخست وزیر

متوقف

بختیار - ولیان و داریوش همایون کجا هستند؟
- فرزند امام از خیابانها و محل کسب مردم شخصا
گزارش تهیه می کند؟ نمایش فیلم خسرو و گل سرخی
و هیجان مردم

سینماها چگونه
تلویزیون روی



دکتر بختيار



داریوش همایون



عبدالعظیم ولیان

خوب و به همراه پاسداران به مسجد میرود و در آنجا وقتی قضایا روشن میشود پاسداران از آقای نخست وزیر عنبرخواهی میکنند ولی نخست وزیر دقت و توجه آنرا ستایش میکند و میگوید ما به پاسداران دقیقی مثل شما احتیاج داریم آفرین بر شما!

*** زنهای گوینده تلویزیون از چه میترسند؟**

این روزها مردم میپرسند چرا گویندگان زن تلویزیون بر صفحه تلویزیون ظاهر نمیشوند؟ جوابی که باین پرسش داده میشود متفاوت است. بعضی میگویند قطب زاده مدیرعامل جدید تلویزیون اجازه نمیدهد که زنهای بر صفحه تلویزیون ظاهر شوند ولی شخص مطلعی میگفت گویندگان خودشان حاضر نیستند ظاهر شوند زیرا بدستور مدیرعامل جدید، اتاق گریم برچیده شده

*** چرا نخست وزیر بوسیله پاسداران شب متوقف شد؟**

*** میگویند هفته گذشته آقای مهندس مهدی بازرگان نخست وزیر موقت انقلاب، بعد از اینکه کارش در نخست وزیری تمام میشود بزم رفتن بخانه از دخترش بیرون میاید. بین راه پاسداران شب به اتومبیل حامل ایشان ایست میدهند ولی راننده نخست وزیر متوجه نمیشود و براه خود ادامه میدهد. همین امر برشک پاسداران میافزاید و آنها به تعقیب اتومبیل پرداخته آنرا متوقف و آقای نخست وزیر و راننده و همراه ایشانرا بیازجونی می کنند.**

همراه نخست وزیر به پاسداران میگوید ایشان آقای مهندس بازرگان هستند ولی پاسداران جواب میدهند که باید به مسجد محل بروند تا موضوع ثابت شود!

آقای مهندس بازرگان میگوید بسیار

معرفی میکرد میگفت: روز حمله به سفارت آمریکا من داشتم تابلوی نقاشی خودم را تمام میکردم که حمله کنندگان تابلو را از دستم گرفتند و پاره پاره کردند و آتش زدند. میخواهم ببینم اینکار آنها صحیح بود؟ یکی از اعضای کمیته با این زن صحبت کرد و رضایت او را جلب کرد و

*** زن آمریکائی در کمیته انقلاب چه میکرد؟**
در میان مراجعہ کنندگان فراوان کمیته انقلاب که از طبقات مختلف مردم هستند هفته گذشته یک زن آمریکائی هم بچشم میخورد که آمده بود تا از چند برادر مجاهد گلایه کند. او که خود را نقاش

و گویندگان زن میترسند بدون گریم ظاهر شوند و لک ها و چین و چروک صورت و زیر چشمشان پیدا شود و بهمین دلیل از ظاهر شدن بر روی صفحه تلویزیون فراری هستند و پشت دوربین کار میکنند. حالا کدام شایعه درست است معلوم نیست!!

مردم امانت دار همچنان اشیاء گمشده را تحویل ما میدهند دو اتومبیل در دو نقطه پیدا شده است



از ۸۰ جنازه مبلغ ۱۵۰۰ تومان پول، يك ساعت و دو انگشتر بدست آمده که باید تکلیف آنرا روحانیت معلوم کند



مرگان کمپانی صاحب شغل

توسط ماسکهای مخصوص جنازه ها را بخاک می سپردیم. و به کمک مردم در حین جستجوی این اجساد بقیه در صفحه ۵۵

شهدای وطن مشغول بودم، در آخرین روز که اجساد بوی تعفن گرفته بودند با کمک شرکت نفت

مراجعه نمود و طی گفتگویی گفت: هفته پیش چند روزی در بهشت زهرا برای کمک و شستشوی

در هفته گذشته آقای اصغر فتح اللهی کارگر شریف شرکت ملی نفت قسمت اکتشاف بدفتر مجله

بوسیله پاسداران شب

و به مسجد برده شد!

و باجه فیلمهایی شروع بکار کردند و چرا خانمهای گوینده
صحنه کمتر ظاهر میشوند؟ ووو ...



مهندس مهدی بازرگان نخست وزیر

چگونگی حمله به تلویزیون آموزشی و
نیروگاه دشت قزوین دیگر حرفی نزد.

* تلویزیونها با نمایش محاكمه
گلرخی گل کاشتند
* محاكمه خسرو گلرخی که
دوشنبه هفته گذشته از تلویزیون نمایش
داده شد برای مردم غافلگیر کننده بود.
دوشنبه گذشته مصداق با سالگرد
شهادت خسرو گلرخی بود و تلویزیون
ناگهان فیلم دادگاه فرمایشی او را
بمعرض نمایش درآورد که میتوان گفت
دیدنی ترین برنامه تلویزیون ظرف هفته
های اخیر بود.

در گذشته و هنگامیکه گلرخی
توسط دژخیمان برگ محکوم شد فقط
قسمتی از این فیلم در تلویزیون نمایش
داده شد ولی فیلمی که هفته گذشته بهمت
بچه های تلویزیون بمعرض نمایش درآمد
چیز دیگری بود و گلرخی را انطور که
بود شناساند. در این میان باید گفت دست
بچه های تلویزیون درد نکند که بحفظ
چنین فیلم با ارزشی در سالهای اختناق
همت کرده اند.

* سینماها دوباره شروع بکار
کردند اما با چه فیلمهایی؟

* شنبه هفته قبل بیابان اعتصابها
اختصاص داده شده بود و در این میان باز
شدن سینماها و از سر گرفته شدن کار
آنها بیش از هر شغل دیگری جلب توجه
می کرد.

در گریودار تظاهرات یکساله اخیر
سینماها خسارات فراوانی دیدند و بجز
آنها که دچار حریق و آتش سوزی شدند
بقیه هم برای جلوگیری از هر گونه
پیش آمدی جلوی در ورودی خود را تیغه
کسیدند و عده ای هم برای آنکه
سینمایشان از گزند در امان باشد اعلام
کردند که این محل بزودی از صورت
سینما خارج شده و بصورت استخر،
پارکینگ و یا مسجد در
خواهد آمد.

با وضعی که مشاهده میشد تصور
بقیه در صفحه ۶۰



حاج احمد خمینی



علی حسینی گوینده تلویزیون



خسرو گلرخی

* روزیکه تلویزیون در مورد
حمله عده ای از ضد انقلابیون بساختمان
تلویزیون پیام فرستاد ناگهان جوانهای
پاسدار انقلاب از گوشه و کنار شهر
بحرکت درآمدند و در یک بچشم بهم زدن
شهر را بجنب و جوش واداشتند.
از نکات جالب انشب نگرانی و
تشویش خاطر «علی حسینی» بود که
سعی میکرد با آرامش خاطر روی صفحه
تلویزیون صحبت کند ولی با تمام
کوششی که از خود نشان میداد معهداً
مردم بخوبی ترس و نگرانی را در چهره
او میخواندند و همین مسئله باضطراب
مردمیکه در پای تلویزیون بودند شدت
میداد.

خیلی ها هم تسلط و شهامت علی
حسینی را میستودند و اظهار میداشتند ما
اگر جای او بودیم همان چند کلمه را هم
نمی توانستیم با مردم در میان بگذاریم!
علی حسینی انشب از حمله به
نیروگاه دشت قزوین و تلویزیون
آموزشی هم که توسط افراد ضد انقلابی
صورت گرفته بود حرف زد و اظهار
داشت آن دو محل هم احتیاج بکمک دارد
ولی از آنجا که موضوع حمله بتلویزیون
خیابان جام جم بالا گرفت آن دو محل از
یاد رفت و با آنکه خیلی از مردم منتظر
اطلاع از سرنوشت این دو محل بودند
هیچگونه صحبتی نشد و ما هم نفهمیدیم
چرا علی حسینی که تا پایان برنامه
بدفعات مردم را در جریان حمله
بتلویزیون خیابان جام جم گذاشت از

بطوریکه همه روزه شاهد هستیم کمتر
کسی بخیاباهای یک طرفه، عبور
ممنوع، گردش بچپ و راست و پارک
ممنوع و توقف مطلقاً ممنوع و... توجه
دارد و با آنکه پلیس راهنمایی هم از روز
پایان اعتصاب ها در اکثر چهار راهها
مستقر گردیده ولی همچنان شاهد تخلفات
فراوان در این زمینه هستیم. البته در
گذشته بیشتر تخلفات رانندگی در زمینه
توقف ممنوع بود و مردمیکه در خیابانها
کار داشتند ناگزیر از خلاف بودند و با
وجود جریمه های سنگین بیارک وسائل
تقلیه خود در نقاط ممنوع می پرداختند
بهرحال اینروزها پاسابانهای راهنمایی
سختگیری گذشته را ندارند. از پلیس
های جریمه بنویس که ناگهان بصورت
جمعی در خیابانها ظاهر میشدند و با
قیوض خود مردم را نقره داغ می کردند
خبری نیست و کنده شدن تابلوهای
مختلف راهنمایی و رانندگی در جریان
تظاهرات نیز خود باینگونه خلاقها بیشتر
دامن میزند.

آنچه مسلم است نباید فراموش کرد
که بقوانین راهنمایی و رانندگی احتیاج
داریم و نباید با پارک وسائل تقلیه خود
در دو طرف خیابانهای اصلی و مرکز
شهر و بی اعتنائی به علائم رانندگی
خللی در امر ترافیک بوجود آوریم و
موجب راه بندانهای شدید بشویم.

* علی حسینی ترسیده بود یا
شهامت نشان داد؟

شایعات مختلفی در مورد دوران اختفای
او وجود دارد. گروهی میگویند او مورد
حمایت آقای بازرگان دوست سی
ساله اش بوده، گروهی میگویند دستگیر
شده ولی فرار کرده و گروهی میگویند
اصلاً دستگیر نشده بود، که فرار کند و
گروهی میگویند بختیار به میان ایل خود
فرار کرده است.

* گر نگهدار من آنست که من
میدانم...

* میگویند حجت الاسلام حاج
احمد خمینی فرزند امام خمینی که همه جا
همراه امام دیده میشود در ساعات فراغت،
به تنهایی به کوچه ها و خیابانها سر میزند
و یا مشاهده کسب و کار و حال و روز
مردم از زندگی اجتماعی در شهر تهران
گزارشهایی تهیه میکند و شخصاً با اطلاع
امام میرساند. یکی از نزدیکان امام که
این اطلاع را بما داده میگوید من به
حجت الاسلام گفتم که این روزها ممکن
است خطری شما را تهدید کند چرا تنها
میروید؟ حجت الاسلام در جواب من
گفت:

گر نگهدار من آنست که من میدانم
شیشه را در یغل سنگ نگه میدارد.

* بی اعتنائی به علائم و مقررات
راهنمایی مدر روز شده
بی اعتنائی بمسائل راهنمایی و
رانندگی این روزها مشکلات زیادی در
ترافیک تهران بیسار آورده است.

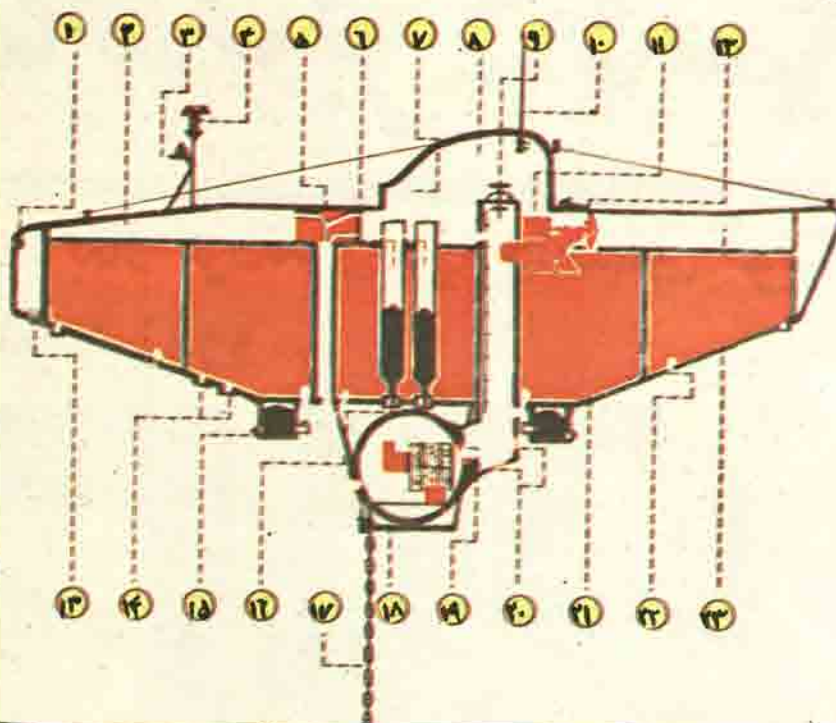
برگرداند.
* بختیار و ولیان و داریوش
همایون کجا هستند؟

* این روزها بین مردم بر سر
دستگیری و اعدام یا فرار، بعضی از
رجال رژیم سابق بحث و مجادله است.
از جمله در باره شاپور بختیار نخست
وزیر سابق، ولیان نایب التسلیم و
استاندار اسبق استانقمس رضوی و
خراسان و داریوش همایون وزیر اسبق
اطلاعات و جهانگردی که معلوم نیست
در چه وضعی بسر میبرند. اوایل هفته
گذشته در مطبوعات و همچنین رادیو
اعلام شد که بختیار دستگیر شده و به
کمیته انقلاب تسلیم گردیده است ولی
بعدا اعلام شد که بختیار هنوز دستگیر
نشده و معلوم نیست در کجا بسر میبرد در
باره ولیان هم خبرهای متناقضی انتشار
یافته از جمله خبر اعدام او هم در کیهان
چاپ شد که بعد معلوم شده او فرار کرده
است. حالا چطور و چگونه و از کجا
روشن نیست. داریوش همایون نه که در
بازداشت بسر میبرد ظاهراً در جریان حمله
رزمندگان به جشیدیه متواری شده و
هیچکس از محل اختفای وی خبر ندارد.
همایون همان کسی است که ان مقاله
جلی را علیه حضرت آیت اله العظمی
خمینی به مطبوعات داده و موجب خشم و
نفرت عمیق ملت ایران شده بود.

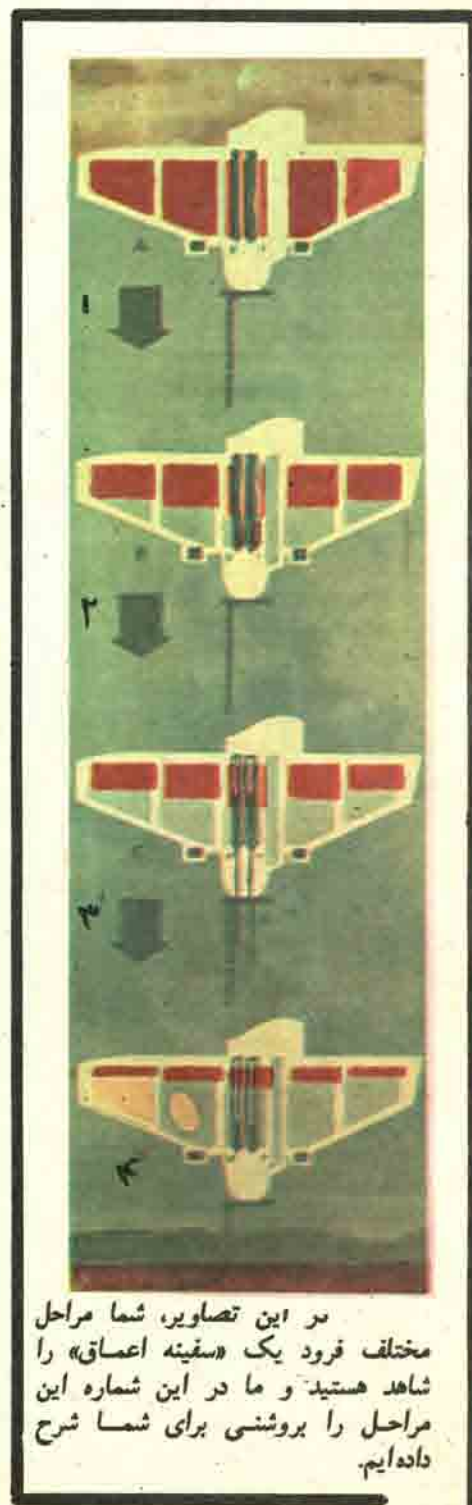
اسرارآمیزترین وضع را «بختیار»
دارد او که خبر دستگیری اش هم منتشر
شد اینک مطلقاً از وی خبری نیست و

با این سفینه، به

- ۱- موج یاب
- ۲- مخزن هوای عقی
- ۳- جهت یاب
- ۴- سرعت سنج
- ۵- باطری
- ۶- مخزنهای شامل ساچمه های آهنی
- ۷- لوله مخصوص تنفس
- ۸- برج
- ۹- محفظه دارای هوا (شامل نردبانی که سرشتینان بوسیله آن به «گوی» میروند)
- ۱۰- آنتن
- ۱۱- موتور الکتریکی
- ۱۲- پروانه سفینه
- ۱۳- ژرفاسنج
- ۱۴- نورافکن
- ۱۵- محفظه شامل ساچمه های آهنی
- ۱۶- آهنربای کنترل کننده ساچمه های آهنی
- ۱۷- زنجیر راهنما
- ۱۸- «گوی»
- ۱۹- دریچه ورود (شامل پلاستیک روزنه دار)
- ۲۰- محل تماشای محیط بیرون
- ۲۱- مخزن های پر شده با بزمین
- ۲۲- دریچه ورود آب دریا
- ۲۳- مخزن هوای جلویی



یک برش عرضی از «سفینه اعماق» را، در این تصویر می بینید که قسمتهای مختلف آن بخوبی نمایانده شده است.



در این تصاویر، شما مراحل مختلف فرود یک «سفینه اعماق» را شاهد هستید و ما در این شماره این مراحل را بروشنی برای شما شرح داده ایم.

«سفینه اعماق» به ته اقیانوس رسیده و حالا برای برگشت و سبک شدن، آب داخل مخازن با فشار بیرون رانده میشود. در این تصویر، شکل ظاهری سفینه را مشاهده میکنید.



هفته پیش، با شما از دریا گفتیم و تاریخچه اش، ساکانش، رسوباتش و خلاصه هرآنچه که با دریا در ارتباط بود و قرار گذاشتیم که این هفته با شما با عمق دریاها و اقیانوسها سفری بکنیم و حالا هم بر سر قرار خود هستیم ولی قبل از این سفر هیجان انگیز، اجازه بدهید که قدری راجع به مسائل «اعماق» دریاها صحبت کنیم.

تا صدسال پیش سوال: «عمق اقیانوس ها چقدر است؟» هنوز بدون جواب مانده بود. البته اندازه گیریهای انجام شده بود، ولی فقط در نقاط کم عمق و در طول ساحل و روش مورد استفاده نیز بسیار ابتدایی بود بدین ترتیب که وزنه ای به سر یک ریسمان محکم، بسته میشد و به اعماق دریا فرستاده میشد و پس از بیرون کشیدن وزنه، عمق دریا را از روی طول ریسمان فرو رفته در آب تعیین میکردند. طی سالهای روشها و متدهای «ژرفاسنجی» قدری پیشرفت کرد. اما هنوز بر همان اساسی که در بالا شرح دادیم، استوار بود و همچنان کند و خسته کننده صورت میگرفت.

انقلاب در «ژرفاسنجی»

بعد از جنگ جهانی اول، یک روش جدید و انقلابی بنام «ژرفاسنجی صوتی» بوجود آمد در این روش که در آن از

خاصیت انعکاس صدا استفاده میگردد، عمق اقیانوس در هر محلی، در عرض چند ثانیه تعیین میشود و اما ببینیم طرز کار این «ژرفاسنج صوتی» بچه ترتیب است.

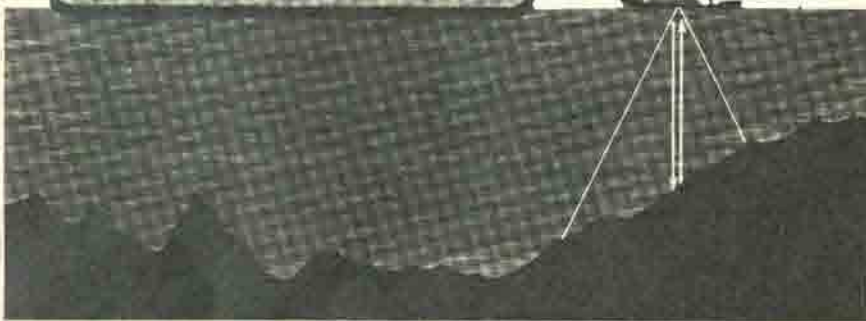
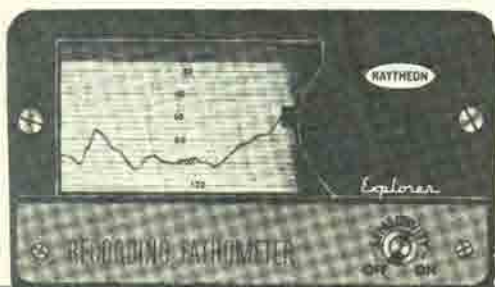
در این روش که از کشتی نیز استفاده میکنند، یک صفحه فازی در ته یک کشتی کار میگذارند که امواج صوتی از آن منتشر میگردد. زمانیکه این امواج به اعماق دریا برخورد میکنند، در اثر «پژواک» (یعنی انعکاس و برگشت صدا) انعکاس پیدا کرده، بر میگردد و بوسیله یک دستگاه صدا سنجی (که در ته کشتی کار گذاشته شده) دریافت میشوند. سپس، مدت زمانی که طول کشیده تا صوت به عمق دریا بخورد و برگردد، بوسیله یک دستگاه دقیق معین میگردد و از آنجا که سرعت صوت معلوم است (و در نتیجه مسافت طی شده مشخص است) عمق دریا و یا اقیانوس را باسانی میتوان محاسبه کرد. ضمناً یک لوله کاغذی که همواره از میان دستگاه ژرفاسنجی میگذرد، نوسانات دستگاه را از پستی و بلندی اعماق دریا، ثبت میکند.

با کاربرد «ژرفاسنج صوتی» دانشمندان قادر به کسب اطلاعات وسیعی درباره عمق آب در قسمتهای

اعماق دریاها و اقیانوسها

سفر کنیم

* چگونه با استفاده از صوت، عمق اقیانوسها را اندازه میگیرند؟! * ایران پر جنب و جوش امروز، زمانی در اعماق سرد و ساکت اقیانوسها جای داشت! * «سفینه اعماق»، مانند یک ماشین سرعت میگیرد (البته بدون پدال گاز) و ترمز میکند (بدون پدال ترمز)!



همانطور که مشاهده میکنید، امواج صوتی از ته کشتی بطرف اعماق دریا، منتشر میگردد و سپس دوباره انعکاس یافته و بطرف آن بر میگردد و با تعیین زمان رفت و برگشت (و با توجه به سرعت صوت) عمق دریا معلوم میشود. یک «ژرفسنج» صوتی را نیز می بینید که به ثبت امواج منعکس یافته مشغول است. اگر دقت کنید، در خواهید یافت که علامات ثبت شده با پستی و بلندی اعماق دریا، منطبق است.

جزو فلاتهای قاره‌ای محسوب میشد و ساکت و سرد، سرریز آب داشت و بهمین جهت است که در کتاب های جغرافیا از آن با عنوان «فلات ایران» یاد میشود.

۲- شیب های قاره‌ای - کمی که از فلات قاره‌ای دورتر برویم به ناحیه‌ای برمبخوریم که دارای شیب تندی است. این نواحی که وسعت آنها تا عمق دو کیلومتری اقیانوس، امتداد دارد، به «شیب های قاره‌ای» معروفند. اگر در اقیانوسها آبی نبود و اگر مامیتوانستیم کره زمین را از سطح ماه نگاه کنیم، گیراترین و زیباترین صحنه‌ها، مربوط به همین شیب های قاره‌ای میشد که از فلاتهای قاره‌ای تا اعماق اقیانوسها امتداد دارند.

۳- کف اقیانوس - کف وسیع اقیانوس که بعد از شیب های قاره‌ای شروع میشود، در حدود دوسوم سطح کره زمین را تشکیل میدهد و عمق متوسط آن، چیزی در حدود ۴ کیلومتر است. اطلاعات ما از این منطقه از اقیانوس البته چندان دقیق نمی باشد و علت آنهم عمق بسیار زیاد آن است.

بزرگی از اقیانوسها شدند و نواحی ناشناخته‌ای را موفق شدند که کشف کنند. در حال حاضر اکثر کشتی ها مجهز به این دستگاه هستند، چرا که حداقل کمکی که این دستگاه میتواند بآنها بکند اینست که آنها را از برخورد با صخره های زیر دریا که نزدیک سطح آب هستند، باز دارد.

* بستر اقیانوس

و اما بینیم در بستر اقیانوس چه خبر است و پستی و بلندیهای آن چگونه میباشد. بطور کلی بستر اقیانوس را میتوان - بر اساس عمق آن - به ۳ ناحیه اصلی تقسیم کرد:

۱- فلاتهای قاره‌ای - که نسبتاً هموار و شامل نواحی کم عمق آب هستند و مرز قاره‌ها را تعیین میکنند. در این نواحی عمق آب معمولاً کمتر از ۱۲۰ متر است. فلاتهای قاره‌ای ۷ درصد کل نواحی یک اقیانوس را تشکیل میدهند و بطور وسیعی مورد اکتشاف قرار گرفته‌اند، چرا که کاملاً قابل دسترسی بوده و حتی غواصان نیز میتوانند در این نواحی به فعالیت و اکتشاف بپردازند.

(ضمناً همین ایران عزیز خودمان که اینروزها جنبش و انقلاب آن جهانی را به حیرت و تحسین برانگیخته، زمانی

* سفینه اعماق! بشر وسایلی دارد که با آن میتواند به عمیق‌ترین قسمتهای دریا و کف اقیانوسها دست یابد. در اواخر سال ۱۹۴۰ میلادی بود که یک سازمان دریایی بزرگ سوئیس، یک وسیله «دریانوردی» به جهان عرضه کرد که تا آنموقع نظیرش ساخته نشده بقیه در صفحه ۴۳

* سفینه اعماق! ما اعماق اقیانوس را بعنوان «آخرین مرز کشف شده زمین» میشناسیم و تا همین اواخر بشر هیچ راهی برای کشف مستقیم آنها نمى شناخت و وسایل و تمهیداتی از قبیل «گروی زیر دریایی» و دیگر وسایل فقط تا چند هزار متر میتوانستند در اعماق نفوذ کنند ولی حالا

از پیام‌های خصوصی سردبیر

خواهرم! برادرم! این درست است که ما ایرانی هستیم و سرزمین شکوفای خود را دوست داریم اما ما هم مثل مردم سایر کشورها عضو جامعه جهانی هستیم و وظیفه ماست که برگچینه دانش‌ها و معرفت‌های بشری چیزی بیافزاییم بشریت را صرف نظر از رنگ و نژادش دوست داشته باشیم، در اندویشان شریک و در شادیهایشان سهیم باشیم، آیا هرگز وقتی حادثه‌ای در گوشه‌ای از این کره عظیم اتفاق می افتد قلبت بطیش درمی آید؟ اگر بحوادث بین المللی بی اعتنا هستی خودت را بسبب بی اعتنائی به برادران جهانی خود سرزنش کن زیرا این شایسته نیست که ما از غم و اندوه دیگران و محنت‌های آنان بی خبر باشیم.....

مجله جوانان برای اولین بار بطور اختصاصی اسرار کاخها
ار تشبد او یسی - ار تشبد طوفانیان - محمود رضا پهلوی -
پهلوی - و و و را فاش می کند.

ار تشبد طوفانیان صاحب گرافترین قصر به شاه نامه نوشته که من یک سقف ند

به خاله فرح پهلوی یعنی خانم دریابگی هم از محل تاراج غارتگرانه ملت ایران، این قصر باشکوه رسیده بود!

در این خانه ها تمامی

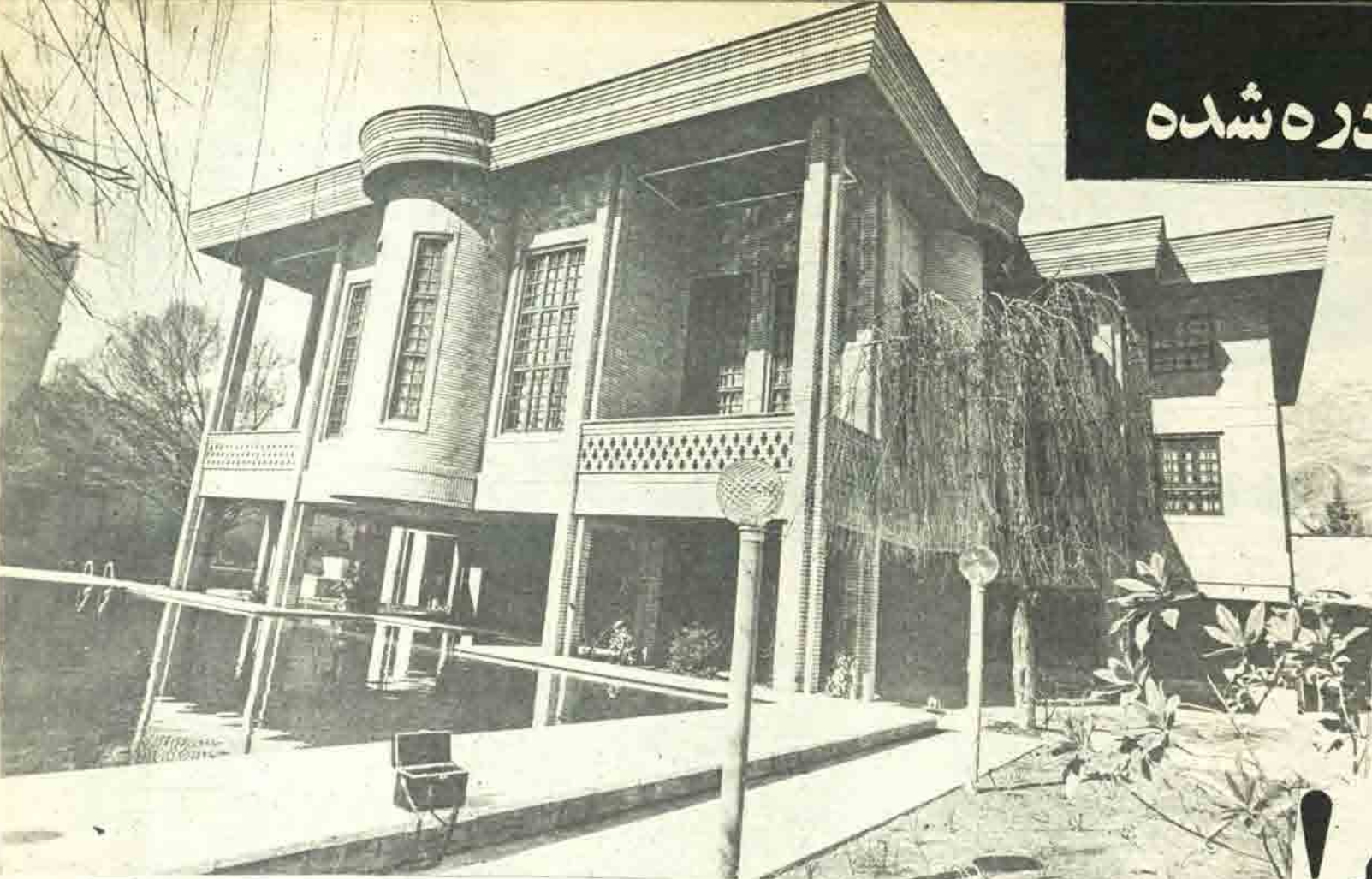
بساط عیش و نوش سران رژیم

فراهم بوده و حالا بتصرف

انقلاب درآمده است.



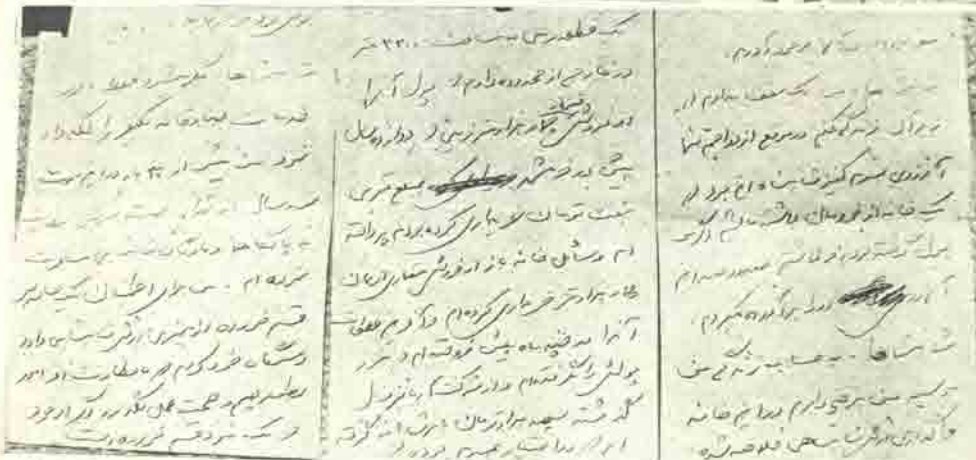
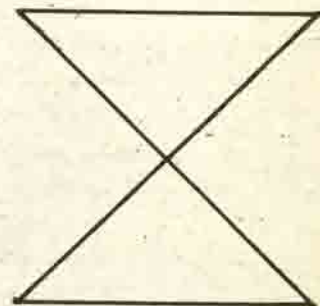
ای مصادره شده شهرام



دارم!

کاخ افسانه‌ای ارتشید طوفانیان، در این کاخ نامه‌ای بدست آمده که در آن ارتشید خطاب به ارباب کل خودش (شاه) نوشته است: من حتی یک خانه ندارم که زیر سقف آن زندگی کنم!

نامه ارتشید طوفانیان به محمد رضا پهلوی، درباره این نامه بهتر است به متن مطلب مراجعه بفرمائید.



قهقهه کریه مردان و زنان عیاشی که در اینجا شب نشینیهای آنچنانی برپا میکردند میشنیدیم. کاخ اویسی چندین در دارد و اگر کسی با اتومبیل بخواهد وارد آن شود باید از این درها بگذرد و بنابراین نفوذ به داخل قصر برای مردم عادی امکان پذیر نیست. وارد قصر که شدیم زمین وسیعی بعنوان حیاط دیدیم که زیر چمن خوشرنگی گسترده شده و در وسط حیاط، یک ساختمان سفید رنگ دوطبقه و بسیار بزرگ بچشم میخورد. در اتاقها، تابلوهای رنگارنگ و فوق العاده نفیس جلب توجه میکند. یکی از سربازان انقلاب که همراه ماست میگوید بعضی از اشیاء و وسایل قصر، توسط افراد فرصت طلب بسرقت رفته ولی بقیه دست نخورده باقی مانده و زیر نظر کمیته قرار دارد.

در چهارگوشه اتاقها عکسهای رنگی و بزرگ ارتشید و همسر جوانش دیده میشود. مبلها و میز و صندلیها همه گرانبها و نفیس است. در حیاط قصر، یک استخر مدور بزرگ و چندین درخت میوه و زینتی بچشم

در ده روز اول پیروزی انقلاب اصیل ملت ایران، دهها خانه اشرافی و بسیار مجلل و قصر مانند، متعلق به امرای ارتش و یا رجال فراری و بعضی هم دستگیر شده، کشف و شناسائی شد و تحت حفاظت قرار گرفت. خانه هائیکه بی هیچ اغراق و مبالغه‌ای، با بهای هر کدام آنها میشد برای تمام مردم بی خانه یک منطقه، خانه‌های دو اتاقه ساخت و زن و فرزندانشان را در آنها پناه داد.

خبرنگاران مجله جوانان که از این کاخهای باشکوه و افسانه‌ای دیدن کرده‌اند گزارشی اختصاصی در این باره تهیه کرده‌اند که با هم میخوانیم:

✽ قصر اویسی نخستین قصری که مامورد بازدید قرار دادیم قصر مجلل جلاد معروف و فراری، ارتشید اویسی بود.

خانه اویسی یکی از خانه‌هایی بود که به تصرف خلق درآمد. این خانه در خیابان پهلوی است وقتی از همسایگان درباره قصر مجلل ارتشید اویسی پرسیدیم گفتند: ما هیچوقت حتی جرات نگاه کردن بداخل این قصر را نداشتیم و فقط شها، صدای



شاهپور محمود رضا پهلوی برادر محمد رضا پهلوی در این قصر زندگی میکرد.

لطفا ورق بزنید

مجله جوانان برای اولین بار بطور اختصاصی اسرار کاخ
 شده ارتشبد اویسی - ارتشبد طوفانیان - محمود رضا پهلوی
 شهرام پهلوی - و و و را فاش می کند.

ارتشبد طوفانیان

اینهم خانه یک دکتر که به دکتر دربار
 معروف بود. ما هر جور حساب کردیم دیدیم
 نمیشود با پول حلال طبابت چنین قصری
 ساخت شما چطور، باور میکنید؟

بقیه از صفحه قبل

میخورد. بهرحال برای این قصر نمیشود
 قیمت مشخصی تعیین کرد.

❖ بیچاره ارتشبد طوفانیان!

از اینجا به زعفرانیه میرویم وارد کاخ
 ارتشبد طوفانیان میشویم. این امیر ارتش
 ضد ملی، اجودان لشگری محمدرضا پهلوی
 و رئیس اداره تسلیحات ارتش بود و چون
 خریدهای عمده سلاحها از آمریکا و
 انگلیس و آلمان با او بوده به دلال اسلحه
 شهرت داشته است. کاخ ارتشبد طوفانیان
 در زمینی بمساحت چند هکتار در
 «زعفرانیه» کوی کامبیز قرار دارد. در بالای
 سردر این قصر نوشته شده است:
 - یدالله فوق ابديهم (دست خداوند بالاترین
 دستهاست)

و آدم تعجب میکند و از خود میپرسد: آیا
 ارتشبدی که پول ملت را بالا کشیده حقیقتاً
 بمفهوم این جمله معتقد بوده است؟ در جلوی
 ساختمان یک استخر بسیار شیک و بزرگ
 و در اطراف حیاط وسیع آن هزاران درخت
 میوه بچشم میخورد. در طبقه هم کف
 ساختمان نیز یک استخر زمستانی و در
 کنار آن یک حمام فوق العاده زیبا و نفیس
 (سونا) دریده میشود و در حاشیه استخر
 چندین صندلی چوبی بسیار گرانبها گذاشته
 شده و دور استخر شیشه کار گذاشته شده
 تا آنها که در حال شنا هستند ضمناً منظره
 زیبایی باغ مقابل را هم ببینند و لذت بیشتری
 ببرند!

در ساختمان خانه نیز نادرترین و قیمتی
 ترین وسایل بکار برده شده و اکثر این
 وسایل از کشورهای خارج بایران آورده
 شده است. در طبقه بالای ساختمان تالار
 بسیار بزرگ و شیک «رقص» بچشم
 میخورد که ظرفیت تقریبی پانصد مهمان را
 دارد. طبقه دوم اتاق شخصی طوفانیان و
 چندین اتاق دیگر است و تمام این اتاقها با
 قفلهای عجیب و غریب رمز از طریق اتاق
 ارتشبد باز و بسته میشود. در اتاق خواب
 این طبقه، صدها دست لباس خواب بچشم
 میخورد و هراتاق، طوری ساخته شده که
 آشپزخانه و حمام و دستشویی جداگانه و

❖ جوانان ❖ صفحه ۲۰ ❖ سال ۱۳۰۱



نمایی ازخانه ارتشبد اویسی که بتصرف
 ارتش خلق درآمد.

بهای مصادره پهلوی -

خیلی شیک دارد. بهرحال قصر ارتشبد طوقانیان از هرجهت افسانه‌ای و دیدنی است اما با وجود این، سربازان انقلاب که اشیاء خانه را جمع‌آوری کرده و تحویل کمیته داده‌اند نامه‌ای بخط ارتشبد خطاب به محمدرضا پهلوی یافته‌اند که با توجه به شرح و توضیحی که درباره زمین وسیع، استخرها، اشیاء و طرز معماری کاخ ارتشبد داده شده بسیار جالب است. در نامه که فتوکپی آن جداگانه بنظر خوانندگان ارجمند رسیده، نوشته شده است:

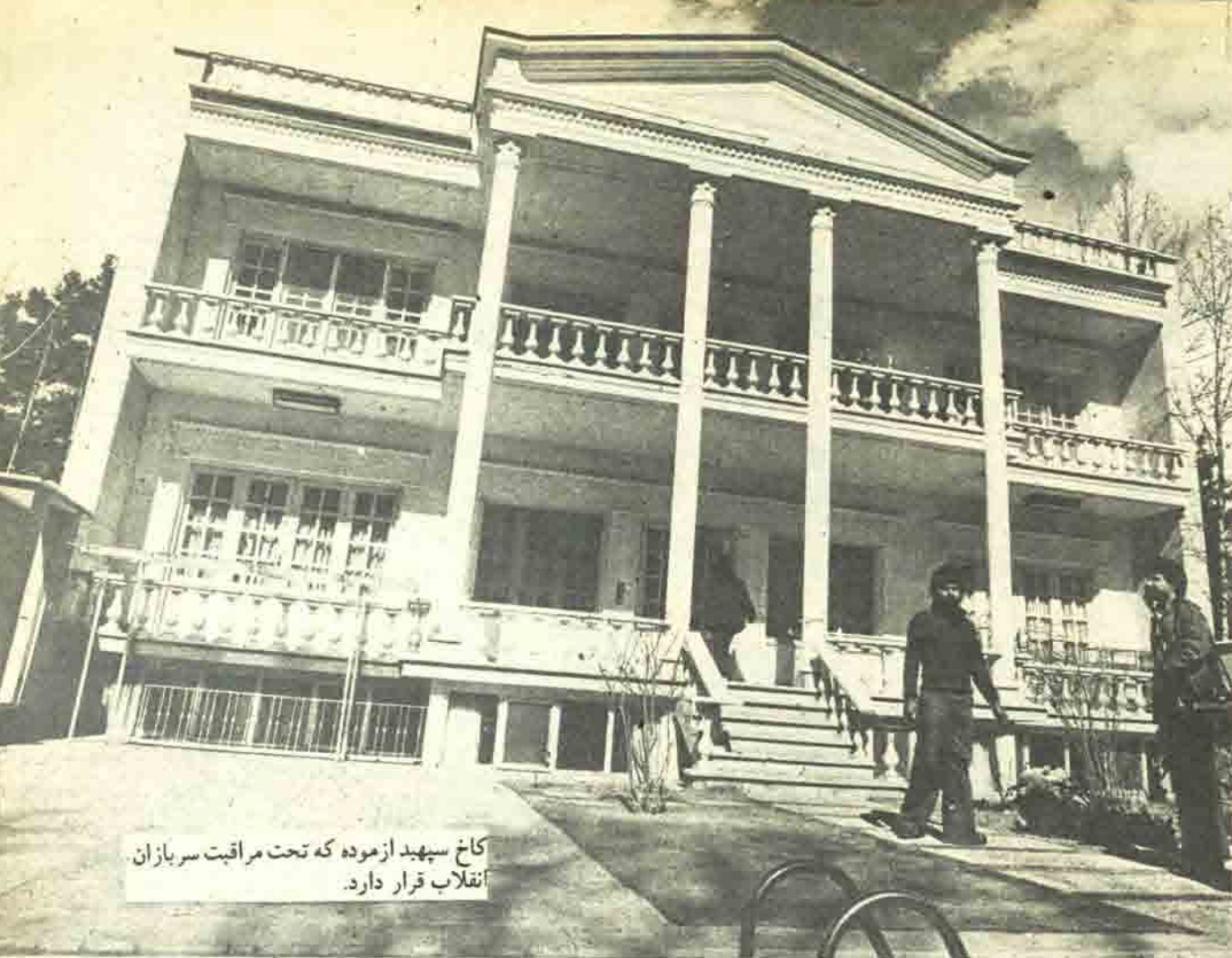
«شاهنشاه، من یک سقف ندارم که زیر آن زندگی کنم.....!!»

ملاحظه میفرمائید؟ جناب ارتشبد با داشتن این قصر مجلل هنوز معتقد بوده که سقفی ندارد تا زیر آن بخوابد! نامه روشنگر نکات دیگری هم هست. از جمله اینکه باید بعد از اینکه گند رشوه خوارها و دزدیهای ارتشبد در جریان خرید اسلحه از امریکا درآمده نوشته شده باشد چون ارتشبد در نامه باین موضوع اشاره میکند و مینویسد: «اگر من پول گرفته بودم و داشتم، صددرصد این آرزوی او (همسر کمیز شاهنشاه) را برآورده میکردم.....!!»

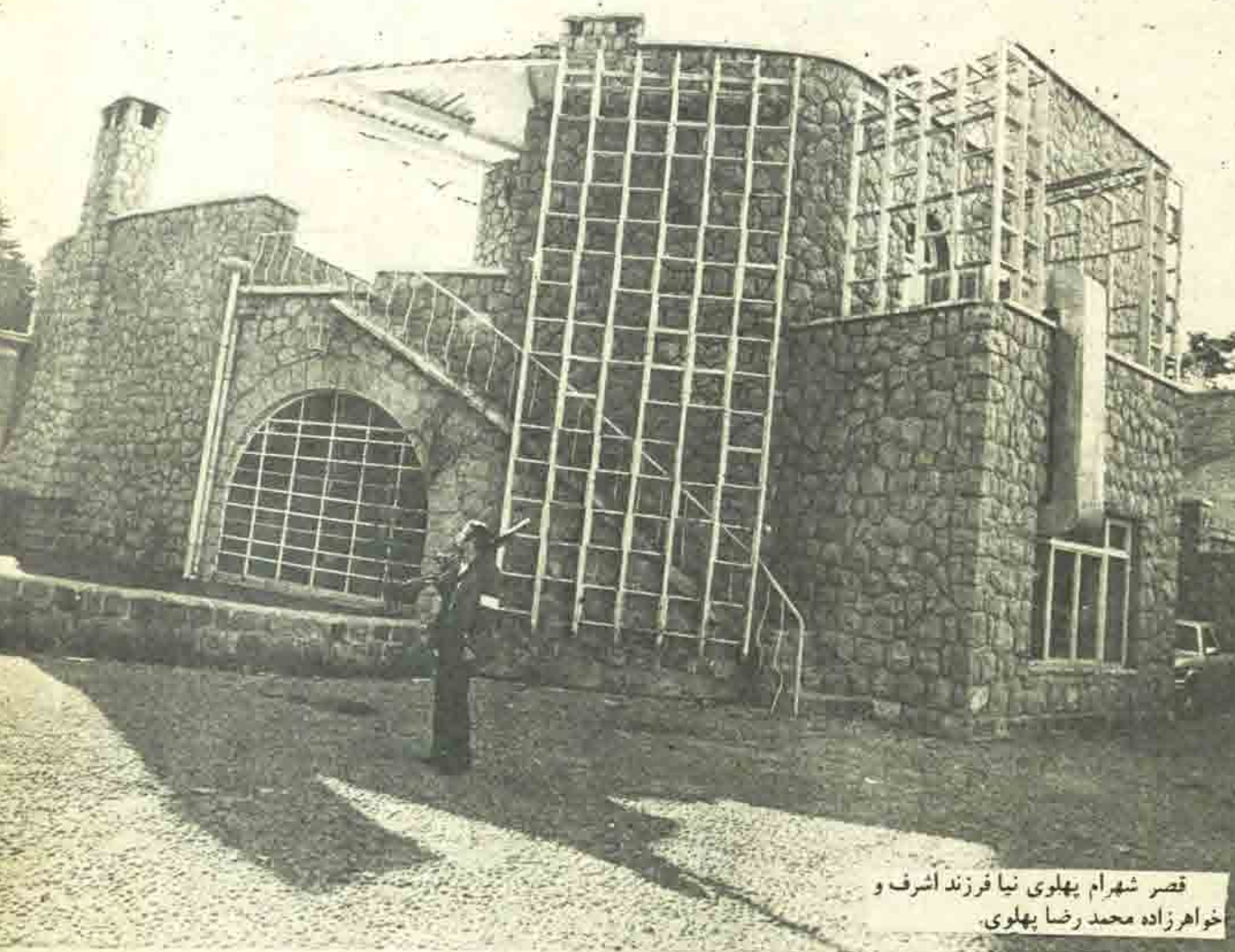
و حالا بدنباله نامه توجه بفرمائید تا ببینید روابط این دارودسته با این دزدان بیت‌العمال و خیانتکاران بالفطره چگونه بوده است: «شاهنشاه، بحساب زندگی من برسد. من هرچه دارم در این «خانه» واگذاری ارتش شاهنشاهی» خلاصه شده. یک قطعه زمین بمساحت ۲۲۰۰ متر در خارج از محدوده دارم که پول آنرا از فروش «قسمتی» از چهارهزار متر مربع زمین که دوازده سال پیش از خرمشهر بمبلغ متری هفت تومان خریداری کرده بودم پرداخته‌ام. وسایل خانه باز از فروش «مقداری» از همان چهارهزار متر خریداری کرده‌ام و آخرین قطعات آنرا چند ماه پیش فروخته‌ام که هنوز پولش را نگرفته‌ام. از شرکت آریا نیز سال گذشته سیصد هزار تومان «به امر شاهانه» گرفته‌ام که در اختیار همسر بود. که برای خود خرج نماید.....!!»

می بینید؟ طفلک یک چهار دیواری ندارد که زیر سقفش زندگی کند اما یک خانه از ارتش گرفته، یک زمین دوهزار و دویست متری در خارج محدوده، یک زمین چهار هزار متری هم در خرمشهر و سیصد هزار تومان پول نقد هم بامر شاهانه گرفته که داده زتش برای خودش خرج نماید! طفلک چقدر ندار و فقیر است!! آدم دلش بحال این مردک بیچاره و بی خانمان کباب میشود!!

اما قضیه بهمین جا ختم نمیشود. سربازان انقلاب جناب ارتشبد را در «ویلا» شخصی» در شمال در حال استراحت دستگیر کرده‌اند البته با چند میلیون تومان پول نقد و مقدار زیادی طلا و جواهر. حالا تصدیق میکنید که این بابا واقعا فقیر و



کاخ سپهبد آزموده که تحت مراقبت سربازان انقلاب قرار دارد.



قصر شهرام پهلوی نیا فرزند اشرف و خواهرزاده محمد رضا پهلوی.

یکی دوتا وجود داشته باشد چون قیمتش چند میلیون تومان است.

فضای قصر در زیر چمن و گل و درخت جلوه رویانی دارد. عده‌ای از همسایگان این

بقیه در صفحه ۴۹

لاک و مهر شده وزیر کنترل شدید سربازان انقلاب است. وارد حیاط که شدیم چندین اتومبیل آخرین سیستم کادیلاک و بنز نظر ما را جلب کرد و در میان آنها اتومبیل بنز مدل ۶۰۰ مثل عروس خودنماتی میکند. از این مدل اتومبیل در سراسر ایران شاید

بیچاره بوده است؟!
* اتومبیل چند میلیونی درخانه برادر شاه!
اینجا قصر محمدرضا پهلوی برادر محمدرضا پهلوی است که در کنار کاخ دکتر اقبال قرار دارد.
باری، اتاقهای قصر محمدرضا پهلوی

گزارش از: غلام رضا عبدالعظیم نژاد خبرنگار جوانان در تبریز

اعدام پسر مراد دادند و قاتلها را

همسرم به محض شنیدن خبر اعدام بهروز، فلج شده و هنوز هم زمی ما برای اطلاع از گورپسرمان - باید از کدام دادگاهی استمد



* ناگهان ناپدید شد

بهروز در دو سال اولی که در تهران اقامت داشت و بدانشگاه میرفت مرتباً برای ما نامه میفرستاد و از وضع تحصیل و زندگیش ما را مطلع میکرد تا بستان سال ۵۱ بهروز به تبریز آمد و فصل گرما را پیش ما گذراند و در شهریور همان سال، به تهران باز گشت تا به تحصیلاتش در دانشگاه ادامه دهد. او قرار بود از اول مهر همان سال در سال سوم دانشکده صنایع درس بخواند. در سوم آبانماه سال ۵۱ آخرین نامه بهروز بدست ما رسید و از آن پس دیگر هیچگونه خبری از بهروز نداشتیم.

* جستجوی بی نتیجه

مدتی گذشت و من چون شدت نگران شده بودم بتهران آمدم و به آدرس خانه بهروز مراجعه کردم ولی در آنجا بمن گفتند که بهروز خانه اش را عوض کرده و رفته است و ما از نشانی خانه جدیدش اطلاعی نداریم. با پریشانی و اضطراب بدانشگاه مراجعه کردم و از

آقای عبدی را با مطالعه آگهی مجلس ترحیم شهیدش - بهروز عبدی - در روزنامه پیدا کردیم و پای صحبتش نشستیم - درباره خود و فرزند جوانش بهروز عبدی دانشجوی دانشکده صنعتی و چگونگی شهادتش اینطور گفت:
- من معصوم عبدی، دبیر هنرستان صنعتی تبریز، اهل «طسوج» آذربایجان هستم. ۳۳ سال پیش با دختری در زادگاهم طسوج ازدواج کردم که ثمره اش دو پسر و چهار دختر بود. بهروز در سال ۳۱ بدنیا آمد و تا کلاس اول متوسطه در طسوج تحصیل کرد. سپس خانواده ما به تبریز نقل مکان کرد و بهروز دوره متوسطه را در دبیرستان فردوسی این شهر پایان رساند و در سال ۴۹ موفق به اخذ دیپلم شد. او چون در تمام دوران تحصیلی، شاگرد ممتازی بود در همان سال طلسم کنکور را شکست و در دانشگاه صنعتی تهران، دانشکده صنایع مشغول تحصیل گردید.

تسلیت گفتند و تازه تاکید هم کردند که باید این موضوع را مخفی نگهدارم!

من از یکطرف، از مرگ پسر ناکام و دانشجویم عمیقاً متأثر و ناراحت بودم بخصوص که از علت و چگونگی آن و محل دفن جنازه او هم خبری نداشتیم و از طرف دیگر، جرات اینکه خبر مرگ پسر مرا به مادرش بدهم نداشتیم و میترسیدم سخته کند، با وجود این، رفته رفته زمینه را آماده کردم و بهر حال گفتم که بر سر بهروز چه آمده است اما با وجود زمینه چینی زیاد، همسرم چنان شوکه شد که بکلی زمینگیر شد و هم اکنون نیز بهمین حال باقی است. * اخیراً مطمئن شدم من پس از خیردار شدن از

باشد در مجازاتش تخفیف میدهم. خیالت راحت باشد!

سرهنگ سلیمی با عطف و مهربانی خاصی با من صحبت میکرد تا آنجا که مرا عمیقاً تحت تاثیر قرار داد و من باورم شد که او آدم رنوف و خوش قلبی است غافل از اینکه همانطور که بعدها فهمیدم اساساً آدمهای مهربان و رنوف در شعب ساواک مطلقاً جانی نداشتند و هر چه آدم قسی القلب و خیانت پیشه بود در راس ساواک قرار میگرفت....

* مادرش زمینگیر شد

سال ۵۳ داشت از راه میرسید که از طرف ساواک مرا احضار کردند و بدنبال کلی صحبت نا مفهوم و گنگ درباره بهروز، بمن

مسئولان دانشکده سراغ بهروز را گرفتم ولی آنها هم خبری از بهروز نداشتند، حتی به شهربانی و سازمان امنیت رفتم اما در این مراکز نیز اعلام شد که هیچگونه اطلاعی از شخصی بنام بهروز عبدی نداریم! * چه آدم مهربانی!

من پس از چندین سفر به تهران و مراجعت بی نتیجه به تبریز بفرم مراجعه به ساواک تبریز افتادم و باین مرکز مراجعه کردم اما در اینجا هم اثر و خبری از بهروز نبود منتها رئیس ساواک وقت تبریز که سرهنگ سلیمی بود وقتی حال پریشان و ناراحت مرا دید ظاهراً دلداریم داد و گفت:

- نگران نباش، ما پسر را پیدا میکنیم و اگر جرمی هم مرتکب شده

این آرایشگر جوان در راه نجات یک انسان شهید شد

زیادی از او رفته بود نجات دهد اما یک مامور بی انصاف، گلوله دیگری بطرفش شلیک کرد و او را در خون خود غوطه ور ساخت...

* عشق آرایشگری

کیومرث جواهری، آرایشگر جوان و مدیر آرایشگاه «وسمه» در حوالی خیابان ویلا (نیش دامغان) در تهران، باینصورت شهید شد. آقای جواهری پدر کیومرث میگفت:

- پسر من از بچگی عشق بکار کردن داشت و تحصیل را زیاد جدی نمیگرفت. بهمین دلیل وقتی کلاس ششم ابتدائی را تمام کرد بکار پرداخت و چون علاقه زیادی به

کیومرث، وقتی مجروحی را دید که در داخل اتومبیلش نشسته بلافاصله پشت فرمان قرار گرفت که او را نجات دهد ولی دوگلوله خورد. باوجود این بحرکت ادامه داد اما تیرسوم او را درخونش

غوطه‌ور ساخت

بشدت مجروح شده بود به بیمارستان برساند که ماموران، او را از پشت سر هدف قرار دادند. پسر من با وجود جرات شدید، باز هم تصمیم داشت مجروح را که خون

«پسر من میخواست از روی جوانمردی و انسانیت، جوانی را که در جریان تظاهرات، تیر خورده و

از پیام های خصوصی سردبیر

خواهرم! برادرم! هموطن خوب ما نیز مانند بسیاری از ملت های جهان دشمنان سوگند خورده ای داریم، دشمنانی که در پی تجزیه و ضعف و زبونی این سرزمین هستند. هموطن! فراموش مکن که اگر وطنی نداشته باشی هیچ نداری و اگر وطنی داشته باشی میتوانی همه چیز داشته باشی، بهوش باش! هر اعلامیه و بیانیه ای را با تفکر و دقت بیشتری مطالعه کن، با آگاهی و تجزیه تحلیل کامل، راه خود را برای حفظ وحدت سرزمینت انتخاب نما.

دو سال بعد بمن اطلاع

بدهم کرد ند که بکسی نگو!!



آقای معصوم عبدی پدر بهروز در حال گفتگو با خبرنگار جوانان در تبریز



بهروز عبدی، دانشجوی شهید

شده باشد برایش تخفیف میگیرم!!
* اطلاعات بیشتری
میخواست
بهروز در تمام دوران تحصیل
شاگرد درسخوان و ممتازی بود و
همیشه علاوه بر کتابهای درسی
بقیه در صفحه ۵۱

من گیر است.
د کنیم؟

تهدات پسر بدست دژخیمان
ساواک، به تحقیق و پرس و جواز
دوستان و رفقای بهروز درباره
چگونگی فعالیتهای سیاسی او
پرداختم و اطلاعاتی کسب کردم اما
بهر حال در این مورد خبر رسمی
نداشتم تا اینکه اخیراً در روزنامه‌ها
نام بهروز را در ردیف اول صدوه
شهید فدائی خلق دیدم و فهمیدم که
او در روز دوم بهمن ماه سال ۵۱
اعدام شده است در حالیکه ساواک
و رئیس مهربان و خوش قلب آن (۱)
در تبریز دو سال بعد خبر اعدام او
را بمن داد و تازه دو سال پیش نیز با
آنکه از دستگیری و اعدام پسر
مطلع بود بمن دلداری داد و گفت که
من خودم تحقیق می‌کنم و پسر را
پیدا می‌کنم و اگر جرمی مرتکب

چریکهای خسته

این عکس گروهی از چریکها را پس از چهل و هشت ساعت
جنگ و ستیز در هفته گذشته نشان میدهد که در پارک شهر
اسلحه در کنار دراز کشیده‌اند... آنها حق داشتند لحظه‌ای
استراحت کنند چون تقریباً با دست خالی یکی از بزرگترین ارتش
ها را از پا درآورده بودند.



کیومرث جواهری، آراینده

آرایشگری داشت باین کار مشغول
شد.
کیومرث مدتی در آرایشگاه
معروف «شمشاد» واقع در خیابان
اسلامبول کار کرد و با صاحبش
شریک شد ولی وقتی باو پیشنهاد
خرید داد و دید قیمتش خیلی زیاد
بقیه در صفحه ۵۱

از همین جا بخوانید

از شماره گذشته «موج خون - موج شرف» که قیام حسینی را باز بیاترین و حماسی ترین شکل ممکن بیان می کند آغاز کرده ایم و در شماره گذشته نوشتیم که: آغاز فاجعه کریلا از زمانی شروع شد که «معاویه» در مسند غصبی خلافت به دشمنی با علی علیه السلام و خانواده اش پرداخت و طبق فرمان او قرار شد «حجر بن عدی» و اطرافیان او که مردمانی پاک و از دوستداران آل علی بودند دستگیر و از کوفه روانه دمشق نمایند آنها دستگیر شدند و در شرایط ناگواری بسوی دمشق میرفتند که در دروازه شام با سوارانی تازه و خشمگین روبرو شدند و فرمانده سواران فریاد زد:
- توقف کنید! بایستید!

بود، شب پرستاره و گرم، یزید به میخوارگی نشسته بود، می میخورد و با معشوقه ها، با دختران رقص سرگرم عشق و عاشقی بود، مست مست بود بر بالش حریر مروارید دوزی تکیه زده بود و در برابرش زنان هندی و یمنی و مصری چرخ میخوردند و قهقهه میزدند و عشووه گری میگردند و چه هوسناک و شهوت آلود و خدایا اسلام پاک به دست چه کسانی افتاده بود؟ به دست یزید! زنان هوس آلود و مست میرقصیدند، چرخ میزدند بالوندی و دلبری به طرف چرخ میخوردند.
یزید در آن لحظات مست و مخمور بود، شعر میخواند، در وصف شراب میخواند و کنیزانش برای او ساز میزدند:
«اگر شراب در دین اسلام.....
«حرام است و حرام است.
«به دین مسیح به من شراب بدهید!
در این میان در بزم مستانه او، در شعر و شراب و موسیقی یکی دوشاعر نیز مدیحه گوی مجلس شراب خواری او بودند، مدح و ثنایش میگفتند و یزید جامهای شراب را خالی میکرد و میخواند:
«تو که ندیده ای چه میدانی
«آسمان دمشق پرستاره
«وز منیش پراز ز بیارخان است
«تو که ندیده ای چه میدانی
«که هر شب بستر من.....
«لیریز از عطر
اندام بتی زیباست
«به من شراب بده تا بگویم
«آب حوض کوثر شیرین است یا تلخ؟!»

در چنین شبی، در چنین موقعی، نامه والی مدینه به یزید رسید و او در همان حال مستی آن را خواند چهره اش برافروخته شد، کینه اش جوشید و این دل سیاه پست در همان حال فریاد کشید:
- اینجا مرا به خدائی قبول دارند ولی در مدینه مرا به خلافت قبول ندارند؟!
آنوقت جام شرابش را به گوشه ای پرتاب کرد و گفت:
- همین امشب به والی مدینه بنویسید که با جواب این نامه یا «بیعت» حسین (ع) را براریم بفرستد و یا «سر» او را!
وقتی نامه نوشته شد یزید پای نامه را

در چنین شبی، در چنین موقعی، نامه والی مدینه به یزید رسید و او در همان حال مستی آن را خواند چهره اش برافروخته شد، کینه اش جوشید و این دل سیاه پست در همان حال فریاد کشید:
- اینجا مرا به خدائی قبول دارند ولی در مدینه مرا به خلافت قبول ندارند؟!
آنوقت جام شرابش را به گوشه ای پرتاب کرد و گفت:
- همین امشب به والی مدینه بنویسید که با جواب این نامه یا «بیعت» حسین (ع) را براریم بفرستد و یا «سر» او را!
وقتی نامه نوشته شد یزید پای نامه را

حسین (ع) در جواب مسلم بن عقیل گفت:

من از مرگ نمی ترسم بلکه از تنگ میترسم... پست و فرومایه آنکس است که راه را بر ما می بندد، آنانکه شعله شمشیر را در کف ما می بینند چنان از ما میگریزند که گوئی از شیرینی خشمگین می گریزند.....

امضاء کرد، مهر کرد و زیر لب فرید:
- میدانم این حسین بن علی تنها کانون فتنه حجاز و مخالف من است و گرنه آن دوتن زودبدم میافتند!

دستوردارم دستم را به خون پاک تورنگین کنم:

وقتی این نامه به مدینه رسید «ولید» با اکراه و نارضایتی نامه یزید را به حضرت حسین (ع) نشان داد و به حضرت چنین گفت:

- میبینی ای پسر پیامبر که من دستور دارم که دستم را به خون پاک تورنگین کنم و باید به تو بگویم ای فرزند گرمای زهرا برای من دردناک است که به روی تو شمشیر بکشم اما این یزید است که این چنین بی پروا فرمان قتل تو را میدهد و من اگر فرمائش را اطاعت نکم یک فرماندار طغیان گر علیه خلیفه خواهم بود. ای حسین (ع) من میتوانم یک روز، دوروز، سه روز صبر کنم و از اجرای این فرمان خودداری کنم اما ای پسر پیامبر یکبار تصمیم بگیر یا بیعت کن و یا...

حسین (ع) ساکت بود، تا چند لحظه آنوقت با نگاهی که از آن نور و عظمت واراده و تصمیم میتابید گفت:

- ای ولید، این دوروز را صبر کن، آنچه خدا بخواهد همان خواهد شد و من پس از دوروز به تو پاسخ خواهم داد. حضرت حسین دیگر درنگ نکرد، از «دارالاماره» خارج شد، در حالیکه احساس میکرد یک مسئولیت سنگین مثل یک کوه روی شانه هایش فرودمیاید. او با وجود یزید همه چیز را تاریک میدید. همه جا تاریک میدید و میرفت تا در اندیشه های پاک خود غرق بشود و میرفت تا یک تنه محمد (ص) علی (ع) و برادر خود حسن (ع) باشد.
او احساس رسالتی بزرگ میکرد، در

تنهائی در خودش فرورفته بود همچون پدرش و اه که در این لحظات اوچه چهره پاکی داشت. در این نخلستانها پدرش چه تفکراتی داشت؟ پدری که مرد بود، که شیر مرد بود، که فرزنداندیشه های تابناک بود، که فرزند رنج بود و صداقت بود.

آن روز تا غروب آفتاب تا وقتی که شفق در در دست های مدینه به خون نشست حسین بن علی (ع) به اندیشه و تفکر پرداخت، از روزهای دور، از زمان جدش، پدرش، برادرش از مهربانیهای مادرش جانش شیفته شد و همین که شب موج زنان برمدينه فروریخت و صدای «الله اکبر» از مسجد بزرگ پیامبر در قضا طنین انداخت او در پای نخلستان ها به نماز ایستاد. با همان چهره نورانی و پاک به دیدار خدای خودش رفت، سپس به خانه بازگشت اما در خانه نیز زیاد درنگ نکرد و وقتی کوچه های مدینه خلوت شد و تاریکی روی تاریکی افتاد، در زمانی که مدینه رفته رفته به خواب میرفت از خانه خارج شد.

شهر پیامبر زود بخواب میرفت، و زود از خواب بیدار میشد و آنشب نیز وقتی حسین به کوچه های تنگ و خاک آلود مدینه قدم گذاشت شهر به خواب رفته بود. سال شصتم هجرت روزهای آخر ماه بود، شهر مدینه در ظلمت مطلق فرورفته بود، که حسین به سوی مدفن پاک پیامبر رفت آرام به میان مسجد قدم گذاشت و در آنجا کنار قبر جدش زانوزد آنوقت مانند کودکی که دامن مادرش را یافته باشد خم شد و صورتش را بر تربت پاک پیامبر نهاد و آرام زمزمه کرد:

- ای پیامبر بزرگوار، من حسین تو هستم، پرنده کوچک تو، من پسر فاطمه تو هستم همان فاطمه که تودرباره اش میگفتی «فاطمه برای من همه چیز است او دختر منست مادر من است غمخوار و پرستار من است و فاطمه برترین زنان بهشت است.» یارسول الله نگاه کن من اینک در کنار تو هستم، آغوش بکش ای بهترین انسان عالم

نوشته: دکتر صادق جلالی

موج خون موج شرف

من در اغوش تو بهنگام کودکی چه قدر آرامش داشتم و این تو بودی که مرا به اغوش میکشیدی و لب برلم میگذاشتی و میگفتی: «آن کس که حسین مرا آزار دهد خدا عذابش خواهد کرد»

ای پیامبرای پدر خوبم، در تاریکی های شب به دیدار تو آمدم زیرا که ناپاکان بسیه کاردیگر احترامی برای من نگذاشتند. آنها پس از تو با ما چه کردند ما درم، پدرم، برادرم هر سه خسته از این دنیا و از این ستیاهکاران رسوایه سوی تو آمدم و من تنها مانده ام، اکنون مرا بران میدارند که تاباسیاهکاری بی ایمان دست بیعت بدهم اما من ای پدرم هرگز چنین نخواهم کرد، ای پیامبر پستوهرگز تن به مذلت وزشتی نمیدهد، من و پلیدی؟ من و ناروائی؟! من و سرسپردگی به استان یزید؟! آه که دوریاد این حقارت و این مذلت ازحسین بن علی (ع).

آن شب امام حسین (ع) کنار قبر جدش گریست، و کودکانه به جد بزرگوارش شکایت کرد ووقتی سرش را ازروی قبر محمد (ص) برداشت، اشکهایش قطره قطره روی قبر پیامبر فرومیچکید.

اومدنی در تاریکی شب و سکوت مقدس مسجدالنبی همراه با قلب پاک و سپیدش اشک ریخت، گریه کرد و گریه کرد اما گریه اش از درد نبود، از حقارت نبود، گریه عشق بود، پدر و پسری در تاریکی شب با هم رازدل میگفتند. آنوقت رفته رفته خواب، حضرت حسین را دربرود. این چه خوابی بود، بعدها حضرت حسین از این خواب بزای یاراتش چنین تعریف کردو گفت:

- آن شب رسول خدا را در خواب دیدم، اغوش برویم گشوده بود، مرا به سینه اش چسباند و سپس صورتش را روی صورتم گذاشت آنگاه در چهره ام خیره شد و پوسه ای گرم به میان ابروهایم زدو با صدای آسمانی در گوشم گفت:

- پسر، این تقدیر توست، این تقدیر همه انسانیت است تودرراه راستی و صداقت کشته میشوی، مقام تو بالاترین

مقامی است دراین جهان و آن جهان، قرعه فال را به نام تو زدند. زیرا هیچکس را از خلق خدایارای چنین کاری نبود، هیچکس نمیتوانست تو باشد و درراه حقیقت و برضد سیاهی و تپاهی مانند توفداکار و جانباز باشد.

نگاه کن ای پسر خوبم، ای حسین که پدر و مادر- تودرازوی دیدار توهستند، مقدمت را انتظار میکشند، در بهشت خدا در بالاترین مقامها چه کسی میخواهد درخت خدارا بخشکاند؟ ای حسین میبینی که خون تو آن درخت را آبیاری خواهد کرد، پسر م باشاهمت و عظمت دراین راه قدم بردار.

آنوقت من از خواب بیدار شدم در حالیکه این کلمات یزیدیانم جاری بود:

- دیگر این دنیا را دوست نمیدارم، دنیائی که گفتارها در آن قهقهه میزنند، دیگر قابل دیدن نیست ای پیامبر اغوش بگشا تا نزدتویایم.

اما حسین بعد از زیارت قبر جدش از آنجا به جانب قبرستان «بقی» رفت، بر مزار مادرش گریست با خاک برادرش وداع کردو آنگاه بهنگام سپیده در کنار قبر جدش پیامبر (ص) به نماز صبح ایستاد.

درروشنائیهای سحرگاهی که در آسمان مدینه میتابید چهره نورانی حسین (ع) غرق در عصمت و نور خدا شد، نماز حسین (ع) همیشه زیبا و عظیم بود، همیشه آسمانی بود و اوبعد از نماز یگراست به خانه «محمد حنفیه» رفت و در آنجا به او گفت:

- ای پسر پیامبر از مدینه برو، این فکر خوبیست، بهر جا که غیر از اینجا باشد برو، به «یمن» برو، به جانی برو که یزید دسترسی به تو نداشته باشد.

حسین (ع) به این پیشنهاد برادرش جوابی نداد و در عوض گفت:

- میخواهم وصیت خود را بنویسم. آنوقت حسین بن علی (ع) برپوست آهویی این وصیت نامه را نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحيم... این وصیت نامه حسین بن علی است که در حضور

برادر خود «محمد حنفیه» مینویسد و او را براین نوشته ها گواه میگیرد، نخست گواهی میدهم که خدایکی است، برایش شریکی نیست و محمد بن عبدالله فرستاده راستین اوست من اقرار میکنم که بهشت حق است و دوزخ حق و در روز معاد و رستاخیز شکی نیست که خداوند همه مردم را پس از مرگ برمیانگیزد و دوباره به آنها حیات میبخشد.

من حسینم، فرزند «علی بن ابی طالب و فاطمه زهرا» از مدینه خارج میشوم ولی این خارج شدنم از شهر جدم نه برای آسایش است و نه از ترس و بیم بلکه برای مصلحت مردم است.

من در هر کجا باشم خلق را به نیکی تشویق میکنم و از بدی باز میدارم و میگویم که از هیچ کس و هیچ چیز جز خداوند بیمی ندارم و در زمینه «شهادت» من بارها از جد بزرگوارم خیر شهادت خود را شنیده ام و اکنون با جان و دل برای چنین شهادتی آماده ام.

وقتی نوشتن وصیت نامه حسین بن علی تمام شد عبدالله بن عباس از در خانه محمد حنفیه وارد شد و با دیدن حسین (ع) در آنجا گفت:

- ای پسر عموی بزرگوارم گوش کن، از من بشنو و با پسر معاویه بیعت کن و خوشتن را در برابر این یزید کینه توز به خطر نینداز!

امام حسین با نگاهی سرزنش آلود لبخندی آرام زد و گفت:

- هرگز! من آن نیستم که از خطر بترسم آن نیستم که با یزید بیعت کنم من در راه حق از هیچ خطری واهمه ندارم.

حضرت حسین با این حرف دیگر درنگ نکرد و به خانه اش بازگشت و برادران و برادرزادگان خود را احضار کرد و به آنها دستور داد تا آماده سفر شوند. آنوقت در

مدت دو روز ابا عبدالله مقلعات سفر را آماده کرد و در این مدت «ولید» از دور شاهد و ناظر بود اما بروی خودش نمی آورد زیرا که چه بسیار علاقمند بود که حسین (ع) از مدینه برود و او مجبور به اجرای حکم یزید نباشد.

* در یک شب

ظلمانی و بی ماه:

شب یکشنبه بیست و هشتم ماه رجب تاریکی و ظلمت مدینه را فرا گرفته بود کاروان پسر پیامبر از مدینه حرکت کرد و در دل شب در تاریکی های بادیه های حجاز براه افتاد، شتران در پی هم در میان شتران ها و در زیر نور ستارگان یا سنگینی قدم بر میداشتند.

وقتی کاروان حضرت حسین (ع) از مدینه خارج شد در دامن نخلستانها که گاهی از اعماق آن چراغی یا آتشی کور سو میزد، مسلم بن عقیل نزدیک رفت و به امام حسین گفت:

بقیه در صفحه ۴۲

در حالیکه مردم گمان میکردند
یک جوان خون آشام مسئول مرگ لاقل
پانصد جوان است قاتل بکار خویش مشغول بود

«بزرگترین جنایتکار» به بیست و چهار بار اعدام محکوم شد



۱۷ مه ۱۹۲۴ یک روز زیبای بهاری بود، شهر «هانور» آرام بود، در آن روزگار شکوفانی بازار سیاه و هر نوع قاچاق و روسپیگری، یک شهر آلمان نمیتوانست از این آرام تر باشد، با اینهمه هانور رکورد سیاسی داشت، تعداد مردان هرجائی شهر بیشتر از هر کجای آلمان بود، بیشتر از پانصد مرد جوان، خود را به چهل هزار همجنس باز میفروختند تا از این راه زندگی خود را تأمین کنند، چهل هزار همجنس باز برای شهری که ۴۵۰ هزار نفر جمعیت داشت رقم ترسناکی بود، در این روزگار بحرانی مردم تأمین کافی نداشتند و بیشتر وقت و نیروی پلیس صرف مبارزه با مخالفان سیاسی حکومت میشد، بهمین جهت بدکاران خاطر آسوده ای داشتند، بویژه که مأموران از راه سود جویی برخلاف هائی نظیر قاچاق و روسپیگری چشم می بستند و نیز گاه چنان وظایفشان سنگین میشد که این نوع



شد، چون این قصاصی که برای پلیس خیرچینی میکرد یک خلافکار سابقه دار بود: فریدریک هارمن روز ۲۵ اکتبر ۱۸۷۹ در هانور در یک خانواده فقیر دنیا آمده بود و از همان کودکی نشان داده بود که سلیقه مخصوصی دارد، بدین معنی که دوست داشت لباس دخترانه بپوشد، در ۱۶ سالگی بمدرسه درجه داران رفته بود ولی بدلیل ناسلامتی ناچار به ترک آن شده بود در سال ۱۸۹۶ در یک تیمارستان تحت درمان قرار گرفته بود چون قصد تجاوز به چند کودک خردسال را داشت از تیمارستان گریخته بود، به سوئیس رفته بود، اول در یک کشتی سازی و بعد در یک داروخانه به شاگردی پرداخته بود، دو سال بعد به آلمان برگشته بود و در ارتش به خدمت پرداخته بود و نشان داده بود که سرباز با انضباط و قابلی است. «هارمن» بعد از ترک ارتش بیشتر از بیست سال از زندگیش را در زندان گذرانید چون مرتباً دست به دزدی، حقه بازی، و جریحه دار کردن عفت عمومی میزد و بدین گونه بود که بیشتر مدت جنگ بین المللی دوم را در زندان گذرانید و بعد وقتی در سال ۱۹۱۸ آزاد شد آلمان را فقیر و اسیر دست قاچاقچیان و حقه بازان یافت و خود در زمینه قصاصی به حقه بازی و ایجاد بازار سیاه پرداخت، بدین معنی که قصاب مخصوص افراد متنفذ شهر شد، باز پرس خیلی زود متوجه شد که «هارمن» گوشت قربانی هایش را بعنوان «بهترین بیفتک» به سرشناسان هانور فروخته است، افشای این حقیقت جنجال بزرگی برانگیخت، همسایه های قصاب به پلیس گفتند که جوان های زیادی را هنگام ورود به خانه او دیده اند ولی هرگز شاهد خروج شان نبوده اند و شب ها از خانه اش صدای چکش کاری شنیده اند، پس از این سروصداها دستور بازرسی از خانه هارمن صادر شد، سپیده دم پلیس به آنجا رسید دیوارها از قطره های خون لکه دار بودند، روی میل ها و زمین تعداد زیادی کارد، چاقو، تبر، اره و بقیه در صفحه ۴۹

خلاف ها را از یاد می بردند، از همه اینها گذشته مثل هر زمانی که کمبود و محرومیت وجود دارد خلاف و جرم فراوان بود، مثلاً گوشت، کمیاب بود، و به بهائی سرسام آور، فروش میرسید، در چنین اشفته بازاری «هارمن» قصاب همجنس باز و خیر چین پلیس دست های کاملاً بازی داشت و درست بهمین دلیل در آن روز ۱۷ مه ۱۹۲۴ سخت آسوده خاطر بود. در این روز بچه ها در پارک شهر بازی میکردند، میدویدند، سردرپی هم می نهادند و قایم باشک بازی میکردند که ناگهان یکی از آنها فریاد بلندی کشید چون در کنار آب یک جمجمه شناور دیده بود، پلیس را خبر کردند و بزودی تحقیق شروع شد، ولی مردم شهر آنقدر گرفتار بودند که کسی در بند این نبود که صاحب جمجمه را بشناسد، تا اینکه روز ۱۳ ژوئن دو جمجمه دیگر پیدا شد و بعد روز ۲۴ ژوئن بچه ها حین بازی یک کیسه بزرگ پر از استخوان انسان پیدا کردند، این یار دیگر مردم به هیجان آمدند و زبان ها باز شد، همه بخاطر آوردند که ظرف چند ماه اخیر عده ای جوان ناپدید شده اند ظرف یک سال تعداد ناپدید شدگان از ششصد نفر تجاوز کرده بود و بیشتر اینها حدود هیجده سال داشتند، آلمانی ها مردم خیال پردازی هستند بهمین جهت خیلی ها عقیده داشتند که یک حیوان مرموز خون آشام مسئول این فجایع است، اما پلیس که واقع بین تر بود به لارویی رودخانه پرداخت و در یک روز بیشتر از پانصد قطعه استخوان بیرون آورد که همه متعلق به بیست و دو جوان کم سن و سال بود. نکته حیرت انگیز این بود که همه تکه استخوان ها را از گوشت و رگ و ریشه پاک کرده بودند و درست شبیه استخوان هائی بودند که یک قصاب دور میاندازد، در نتیجه بلافاصله همه سوء ظن ها متوجه «هارمن» شد که چند روز پیش از آن بخاطر یک جرم کوچک بازداشت شده بود، وقتی باز پرس پرونده این قصاب را گشود سخت دچار حیرت

این هفته تمام حقایق درباره مهاجر
زشت روی و بزرگترین جنایتکار...

بیش از یک سال است که میلیونها فرانسوی، بویژه جوانان، شونده برنامه ای در رادیو مونت کارلو هستند که تمام «حقایق درباره» نام دارد. در این برنامه آن وقایعی از تاریخ که روی زندگی ملتها تأثیر نهاده اند یا مذهبهای دراز مورد بحث بوده اند به شیوه ای دلنشین و بدون توجه به تقدیم و تاخر زمانی شان بلزگو میشوند. مجله جوانان که با همکاری تهیه کنندگان این برنامه رادیویی، این مجموعه جالب و مفید را در اختیارتان میگذازد بقیه دارد که مجموعه آن برای شما یک دایرة المعارف تاریخی شیرین خواهد بود.
دکتر منصور مصلحی

چگونه يك مهاجر زشت روی بدکاره روس شريك زندگي ثروتمندترين مرد آلمانی شد؟



«پایوا» فرومای زیبایی نداشت.

نجارها، سنگتراشان و صنعتگران ساخته و پرداخته بودند ظرفها همه از کریستال و نقره، و طلا بودند. پایوا وقتی از قصرش بیرون می آمد گرانباترین لباسها را می پوشید و هرگز کمتر از بیست هزار لیره جواهر همراه نداشت با اینهمه خانواده های ابرومند حاضر به معاشرت با او نبودند، در نتیجه برای خاموش کردن آتش خشمش به کارهای تجارتي معشوقش کنت هنکل می پرداخت، یعنی به معدن های طلا، قلع، زغال سنگ، خانه ها و کارخانه ها، فراموش نکنیم که ثروت کنت هنکل در هنگام مرگش دو بیست و بیست میلیون مارک بود یعنی همراه خانواده اسلحه ساز کروب و ثروتمندترین آلمانی بشمار می آمد.

روز ۲۸ اکتبر ۱۸۷۱ سرانجام پایوا با کنت هنکل ازدواج کرد.

فقیران خشن و در برابر ثروتمندان مطیع بود دوست واقعی نداشت و همه از او متنفر بودند ولی این شانس را داشت که با کنت گیدو هنکل آشنا شود که از ثروتمندان بنام آن زمان بود. کنت فقیر بود و در آغاز هیچ توجهی به مارکیز پایوا نداشت ولی هنگامیکه به یک مسافرت دور اروپا رفت این زن سمج همه جا در قسطنطنیه، سن پترزبورگ، ناپل، پاریس.... مثل سایه دنبالش بود و سرانجام گفت که شیفته پایوا شده ولی این شیفتگی از نظر مالی برایش سخت گران تمام شد تا آنجا که مجبور شد نیمی از ثروتش را به او ببخشد.

پایوا وقتی به قله ثروت رسید یک خانه اشرافی در خیابان شانزه لیزه پاریس برای خویش ساخت که دو میلیون فرانک می ارزید و هنوز هم پایرجاست، در این قصر همه چیز مجلل بود همه جا پرازگران ترین پارچه ها خوب ها و سنگها و فلزها بود، همه جا را سمارترین بناها،

یک شب طعم خوشی چشید چون صبح زفاف که از خواب برخاست مارکیز یعنی همان ترز فقیرزاده روسی به او گفت:

شما میخواستید مرا تصاحب کنید، باز دواج به این هدف رسیدید..... من وظیفه ام را انجام دادم و نظیر یک زن شرافتمند عمل کردم..... میخواستم صاحب یک عنوان اجتماع بشوم که شدم ولی بخاطر داشته باشید که من یک بدکاره هستم نمی توانید مرا به میهمانی های رسمی ببرید و به کسی معرفی کنید، پس باید از یکدیگر جدا شویم به پرتغال برگردید تا من هم در اینجا بانام «مارکیز پایوا» بزندگی سابقم ادامه بدهم.....

مارکی پایوا به ناچار ترز را ترک گفت و در سال ۱۸۷۳ خودکشی کرد اما ترز که حالا «پایوا» نامیده میشد بدون هیچ تانسفی به زندگی پرسروصدایش ادامه میداد این موجود بدور از اخلاق و انسانیت که در برابر

خانه اش را به روی هنرمندان گسود و بدین ترتیب بود که ریشارد واگنر، تئوفیل گوتیه، امیل ژیراردن و خیلی های دیگر به خانه او راه یافتند هرگز برای حفظ ترز هرچه داشت صرف خریدن جواهر و لباس کرد و بعد بایب احتیاطی معشوقه را در پاریس گذاشت و خود به امریکارت تا با دادن کسرت پول دست و پا کند.

آنوقت آنچه باید رخ بدهد، رخ داد، در مرحله نخست خانواده هرترز زن بدکاره را از خودراند و بعد ترز موسیقیدان دلپاخته را فراموش کرد و هوسبازی از سر گرفت، به توصیه یکی از دوستانش به لندن رفت و در یکی از لژهای «کاونتگارتن» بالرد استانی آشنا شد وقتی به پاریس بازگشت با خشنودی از مرگ شوهر اولش که همچنان در مسکو مانده بود باخبر شد اندکی بعد به «بادن» رفت که استراحتگاه سرشناسان اروپا بود و در آنجا با یک پرتغالی ثروتمند بنام «پایوا ارانجو» ازدواج کرد حالا ژوئن ۱۸۵۱ بود.

مارکی پایوا از این ازدواج فقط

در سال ۱۸۱۹ در یکی از محله های فقیر نشین مسکو دختری بدنی آمد بنام «ترز لاشمن» که خانواده ای فقیر داشت و بعدها زندگی افسانه ای و پرسروصدایش توجه مردم را بخود جلب کرد چون از اولین سالهای جوانی به این نتیجه رسیده بود که کار و درستکاری همیشه برای ثروتمند شدن کافی نیست و گاهی باید بوسایل دیگری نیز متوسل شد!

ترز وقتی با یک خیاط جوان و مریض احوال ازدواج کرد فقط ۱۶ سال داشت و از این شوهر که هرگز مورد علاقه اش نبود صاحب دختری شد اما چون سنگدل و بیعاطفه بود یک سال بعد فرزند، شوهر و خانه اش را رها کرد و برای از مودن شانس به پاریس رفت، شهری که در آن زمان بحق «عروس شهرهای جهان» بود، در آنجا شانس دردسترس همگان بود، و برای هر کسی امکان داشت مشاهیر جهان را که از چهار گوشه دنیا آمده بودند در میهمانی هائی که تاسپیدهم به درازا میکشید ببیند او میخواست یک روسی شود، از آنها که پول بسیار میخواستند تا معشوقه این و آن شوند، از آن زنانی که جامعه را به قساد می کشند برای سرشناس شدن در این قلمرو «ترز» اراده ای آهنین داشت، چون در سراپایش هیچ نشانی از زیبایی نبود، هیچ چیز زیبا نداشت، سه سال بعد همسر مردی بنام «دیلدان» و معشوقه بسیاری ا ثروتمندان بود این بیگانه ناشناس توانسته بود ظرف سه سال یک

«مشهور بدنام ثروتمند» شود یکی از آن زنانی که به گران ترین و شیک ترین رستوران ها، تاترها و میهمانی ها دعوت میشدند و همه زنان سرشناس پاریس با حسادت به او مینگریستند ترز که در آتش جاه طلبی میسوخت همواره در جستجوی عشاق ثروتمند و بیکاره بود، و بدینگونه بود که قلب «هنری هرتر» یکی از سرشناس ترین آهنگسازان و نوازندگان آن زمان را تصاحب کرد، یکبار هرتر خواست ترز را به میهمانی لونی فیلیپ پادشاه فرانسه ببرد اما مأموران تشریفات که زن بدکاره را میشناختند آنها را به مجلس میهمانی راه ندادند، و ترز وقتی در برابر نگاه های پر از تمسخر بقیه میهمانان کاخ را ترک میکرد دریافت که برای راه یافتن به برخی مجالس تنها پول کافی نیست، فهمید که ثروتمندان امثال او را برای کامجویی میخواهند و پس و حاضر نیستند آنان را در مجالس رسمی شان پذیرند، پس برای اینکه از طبقه اشراف پاریس انتقام بگیرد، در

سرشانه های مهربان در خاک و خس

نوشته بر - اعتمادی

قسمت دوم سرشانه های مهربان داستان زندگی نوشین وسوداگران شرف انسانی ۲۹

از همین جا میتوانید قصه را شروع کنید - از چهار دختر قصه ما که در یک خانه بدنام بدام سوداگران شرف افتاده اند «شهره» اولین دختر قصه اش را گفت، حالا نوشین حرف میزند. دو دختر دیگر قصه - گلی و رویا هم در پی از قصه های خود را میگویند، قصه های عبرت انگیزی که تشریح گذشته های تلخ جامعه ماست و آرزو میکنیم دیگر هرگز این صحنه ها را نبینیم. نوشین گفت:

در یک خانواده فقیری متولد شدم، با خانواده بتهران آمدم. بدمرسه زفتم، در دوره دبیرستان با دختری بنام «راحله» آشنا شدم که مرا به فساد کشانید، دوره سرگردانی من شروع شد، در این جریان با یک هنرپیشه آشنا شدم که از چنگالش گریختم بالاخره پسری بنام جمشید سر راهم قرار گرفت، او بیلیاردباز جسوری بود که بازن بدنامی بنام پری زندگی میکرد، و یکروز جمشید را بخانه اش برد و به پری گفت باید از خانه اش برود تا من جای او را بگیرم. حالا دنباله ماجرا

تمام خشونت حیوانی که بروح من مسلط شده بود بیش از چند لحظه نماند و رفت، پری درکنار قابلمه وارو شده خوش نشست بود و گاهی بمن و گاهی به جمشید نگاه میکرد، مثل اینکه قدرت تکلم را از دست داده بود میدانم چقدر طول کشید من و جمشید شانه به شانه هم ایستاده بودیم و منظره پری را کنار قابلمه برگشته خودش تماشا میکردیم، بالاخره پری سکوت را شکست لیخند ترجمه انگیزی زد و گفت:

- جمشید جون! تو را مرگ مادرت منوآذیت نکن، سربرسم نگذار به بین منوکه از خونه مادرم فراری دادی، منو که خاطرخواه خودت کردی، برات هزارجور کارکردم، توکه تمیدونی توخیابون بامن چکار میکنی، «هاپولی» می کنی، کتکم میزنن به پیرهنم تیغ میکشن، تازه برمیگردم خونه، دوست سیصد برات نقلمی آرم و می شینم آشپزیتو میکنم، بچه مو که گرفتی دادی پرورشگاه، من همه این چیزها را تحمل کردم و هیچی نگفتم حالا میخوای منوآز اینجا مثل یه سگ بندازی بیرون؟ آخه خدا را خوش می آید....

حرفهای التماس آمیز این زن بیچاره منقلیم کرد، چند وقتی بود که بخودم میگفتم نوشی! می بینی که آنها چقدر بدن می بینی که «راحله» چه جورتورا برای کیف خودش بدیخت کردتوهم نباید بهیچکس رحم کنی، اماهر لحظه که میگفتم حس میکردم این پری نیست که التماس می کند این خودمن هستم که یه روز مکنه همین بلا سرم بیاید....

ناگهان بطرف پری رفتم کنارش نشستم و او را بغل زدم که بیوسم و از او معذرت بخواهم اما او از شدت ناراحتی کشیده محکمی بگوشم زد... ایکاش این کشیده را نمیزد، آنقدر عصبانی شدم که خودم را کنار کشیدم، کیفم را برداشتم که از دربیرون بروم که جمشید لگد محکمی به قابلمه خورش زد بعد به آشپزخانه دوید، چراغ خوراکی پزی را لگد وسط آشپز خانه انداخت. شعله آتش بلند شد، حالا هرسه نفر مشغول خاموش کردن آتش شده بودیم هرکدام پتونی دردست داشتیم و آتش را خاموش میکردیم، آتش که خاموش شد جمشید بطرف پری رفت او را از زمین بلند کرد و کشیده محکمی به گوشش زد، من چیغ کشیدم، ولش کن! ولی جمشید او را رها نمیکرد، آنقدر او را زد که پری ناله کنان گفت:

- خیلی خوب! ولم کن! من میرم...
ماتوی راهرو ساکت ایستاده بودیم پری بداخل اتاق رفت، ساکش را برداشت، زندگی خلی فقیرانه بود، دوسه دست لباس، کمی خرت و پرت، همه را توی ساک ریخت، دوسه بار عکس جمشید که روی طاقچه بود برداشت و با صدای بلند و گریه کنان با او حرف زد:

- جمشید! باشه! تومنویبچاره کردی! تومنو بدیخت کردی، تومنو که دختر نجیبی بودم به بدیختی کشیدی آگه خدائی باشه بالاخره انتقام متوازتو میگیره! حالا بشین و تماشا کن!...

حرفهای او داشت دلم را آتش میزد، امانمیدانم چرا هیچ کاری نمیکردم، شاید به این خاطر بود که فکر میکردم کسی که اینقدر تسلیم بی قید و شرط مردی میشود حقش هم هست که اینطور آواره شود.

پری یکریز نفرین میکرد.
- جمشید!... دعا میکنم که هیچوقت از زندگیت خیرنه بینی! الهی هروینی بشی که هیچکس بهت نگاه نکنه... بعد ساکش را برداشت و بطرف درراه افتاد، وقتی مقابل من رسید تف غلیظی توی صورتم انداخت، جمشید خواست او را بزند اما من مانع شدم من حالت غیرعادی او را کاملا درک میکردم، دست انداخت موهای بلند مرا گرفت و بروی صورتم ریخت و گفت:

- تو!... توخیال میکنی باجمشید خوشبخت میشی!...
- شاید! شاید هم مثل توپشم اما آگه بخواد منو بدیخت

بکنه مثل تو تسلیم نیستم! اونو باخودم بدیخت میکنم خیالت راحت باشه!...

پری خمیده و گریه کنان از دربیرون رفت، حدود دوسه بار از شدت غیظ تف بزمین انداخت، داشت حالم بهم میخورد، بوی خورش روی اجر، بوی دربدری و غم، بوی غربی داشت ازآرم میداد، من هیچوقت تا این درجه سقوط نکرده بودم، از دربیرون آمدم، نفس عمیقی کشیدم میخواستم به پاسبانی که سرکوجه ایستاده بود و با دسته هفت تیرش بازی میکرد پناه ببرم و بگویم مرا از دست جمشید نجات بدهد پری را درمیان جمعیت گم کرده بودم اما صدایش هنوز درگوشم می پیچید...

- تو بچه منو بردی پرورشگاه... تو بچه منو از من جدا کردی! کدوم مادریه که از بچهش بگذره ولی من بخاطر تو از بچهم گذشتم... من هنوز طعم مادرشدن را نجشیده بودم اما فکر اینکه جمشید درحق بچه من هم چنین جنایتی مرتکب شود موی برترتم راست میکرد، جمشید پشت سرم می آمد و من دریک لحظه خودم را بداخل تاکسی انداختم...

- برواقا
- کجا؟...
- مستقیم!...

دلم میخواست آنقدر مستقیم میرفت تا به اولین دیوار روبرو میخوردم و من جابجا کشته میشدم، هیچوقت اینقدر از خودم و از زندگی آلوده آنها بدم نیامده بود، راننده تاکسی آنقدر قرززد تابالاخره مرا جلو منزل خودمان پیاده کرد، چنوزوی یه د که بخانه نرفته بودم، مادرم دررا برویم



- چرا که نه؟ من عاشقتم، من دوست دارم این دو سه شبه نصف شهر وزیر پا گذاشتم...
- میخوای بلاتی که سرپری آوردی سرمن بیاری؟...
- جمشید دستم را محکم درمشت گفت و فشرده:
- گفتم که میخوام باهات ازدواج بکنم.
- باشه! اگه ازدواج بکنی حرفی ندارم؟...
- همین فردا شناسنامه تویبار!
- باشه می آرم اما میریم قم عقد میکنیم!...
- باشه میریم قم؟...
- «گلی» که سرا پا محو قصه نوشین بود کلام دوستش را قطع کرد:

چرا «قم»؟...
- خوب میدونین که من یه دختر رویانی هستم، بعضی وقتها براخودم رویا میسازم، خیال میکردم جمشید میخواد آب تویه سرم بریزه!...
- گفته بود؟...
- نه جمشید چیزی نگفته بود، من بودم که خیال میکردم اومیخواد سرم آب تویه بریزه؟...
- رفتین قم؟...
- آره...
- در اینجا نوشین لحظه ای سکوت کرد، دو قطره اشک به شفافیت دومروارید کوچک از چشمانش فروریخت، سپیدی چشمانش کبودی قشنگی داشت نگاهش آنقدر حرف داشت که انگار نمیخواهد تمامی قصه دردناک زندگی اش را یکجا بگوید...
- بعد از لحظه ای سکوت اودوباره شروع کرد...
- فکر میکردم دارم روی خط ساده زندگی برمیکردم، درست بود که مردی که انتخاب کرده بودم آدم جالب و تحصیلکرده ای نبود اما خودم امیدوار بودم و فکر میکردم میتوانم با نیروی عشق از او یک مرد خوب بسازم.
- او را برداشتم و با خودم به قم پردم، سپیده صبح بود که به قم رسیدیم، جمشید اتومبیل یکی از دوستانش را گرفته بود، نورمهتابی هاتمامی میدان حرم و گلدسته هارا بشکلی روحانی جلوه میداد دلم درسینه لرزید، دست جمشید را گرفتم و بطرف حرم دویدم...
- چه خبرته دختر؟... چرا بدومیری؟...
- نمیدونم جمشید! خیلی عجله دارم! مثل اینکه یکی منو بطرف خودش میکشه...
- نمیدانم چگونه خودم را بحرم رساندم، ضریح را گرفتم

باز کرد، بغلم زد مرا بسینه فشرده:
- دختر خوشگلم! خونه دوستات بودی!...
- بیچاره از ترس اینکه من خیریدی به او بدم جلو خودش بهانه را دردهانم میگذاشت:
- آره خونه دوستهام بودم!...
- حالا دختر خوشگلم چند روز پیش میمونه؟...
- ناگهان متوجه چهره تکیده مادرم شدم، مادرم بشدت زرد و رنجور شده بود، من هیچوقت دختر سنگدلی نبودم لرزیدم مادرم را بغل زدم:
- مادرم! عزیز مادرم! چت شده؟ مریضی؟... با با اذیت کرده؟...
- نه مادرا! خودتو لوس نکن خیلی هم خوریم مخصوصا حالا که دخترم برگشته و میخواد چند روزی پیش مایمونه!...
- راستی امسال نمیخوای برگردی مدرسه؟...
- نه مادرا!... شبانه میخونم! دیگه حوصله روزونه ندارم!...
- باشه مادرا! من دلم میخواد دیپلمت رو بگیرم، بالاخره مادرت هزار جور آرزو دردل داره!...
- دلم میخواست مادرم را بغل میزدم و همه چیز را برایش تعریف میکردم و میگفتم که دختر بیچاره اش تبدیل به یک دختر تلفنی شده و دیگر همه آرزوهای او خود بخود خاک شده است...
- گاهی فکر میکردم تنها چیزی که ممکنست مرا بکشد اینست که مادرم بفهمد من دختر رسوائی شده ام، به جمشید هم گفته بودم اگر یکروز پدرومادر از گذشته من بفهمد خودم را انا میکشم، چون طاقت ناراحتی پدرومادرم را ندارم.
- دو سه روز پیش مادرم مادرم حقیقتا مریض شده بود احتیاج به پرستاری داشت هرچه از دستم برمی آمد میکردم تا او راحت باشد اما مگر میگذاشت؟...
- دخترم تازه اومده خونه من باید ازش پذیرائی بکنم!...
- با وجود این فقط سه روز توانستم درخانه بمانم، یک نیروی عجیب شاید هم نیروی سرنوشت بود که مرا بخوابان میکشید... روز سوم بود و یگراست بجلو باشگاه بیلیاردرفتم، نیمساعتی اینطرف و آنطرف قدم زدم، تا جمشید آمد، همینکه مرا دید دستم را گرفت...
- دیوونه؟ کجا بودی؟ چرا رفتی؟... نکفتی که من چه جور باید تورا پیدا بکنم؟...
- مگه برات مهم بود؟...

و بوسه باران کردم...
- یا حضرت معصومه، قسم میخورم که فقط مال جمشید باشم! مارا خوشبخت میکنی؟...
- «جمشید» چیزی نمیگفت همانطور ایستاده بود و بحركات شتابزده من خیره خیره نگاه میکرد، سرش داد کشیدم...
بقیه در صفحه ۴۵

پاسخ به نامه های پر محبت شما

* بی - عشرت - ش: ۱- از تو ومهربانیهات متشکرم توهم ساکن شهر مهربانیه وخواهر من هستی ۲- عکسهایت را فرستاده اند ۳- مسلما اغلب قهرمانان کتابهایم دوزندگی خصوصی من هستند وانها را می بینم ۴- کتاب ساکن محله غم به اغلب شهرها فرستاده شده امیدوارم به بی برسد، لذ شوک پارسی زیرچاپ است.
* اصفهان - غلامعلی نظری: مقاله ات درباره طپس خوب بود اما دیر بدست ما رسید
* شاهرود - علی اصغر یحیانی: برادرم من اگر کاری درمورد تو کردم روی آرزوهای شخصی ام بوده امیدوارم برای همیشه سلامتی ات را بدست آورده باشی.

همه حوادث، با ان دست وپنجه نرم کردن ویرسختیها وترسها غلبه کردن.
* رشت - فاطمه - ر: باتشکر از محبت های تو کاری که میخواستی انجام دادم.
* بیرجند - س: برادرم اولاً مشکل تو پزشکی است که یک پزشک پوست باسانی بران غلبه میکند، ثانیاً این چه مشکلی است که تورا اینقدر غمگین کرده است کاش همه مشکلات عالم از همین نوع بود
* اندیمشک - جمشید - م: دردلت را خواندم بعضی مقررات واقعا آدم را کلافه می کند. در بسیاری از کشورها درمورد باشگاهها همینطور است، امیدوارم در اینگونه موارد صبور باشی بالاخره توومن هم خدائی داریم.

یک شاعره خوب باشید.
* مشهد - شاهرخ: نامه ات را صحیح تر بگویم فریادت را خواندم، چقدر پرشوروخوبی، این فریادهای تو درحقیقت یک انقلاب علیه بیعدالتی های بشری است. واین فریادهای تو اگر امروز بنظر بعضی ها خام میاید یکروز پخته خواهد شد، موفق باشی برادرم.
* رضائیه - روقیا: بخدا من اعتصاب نامه نکرده ام، دیگران هم حق دارند باید بهمه برسم احساس تورا درک میکنم، از عقیده سیاسی من پرسیده ای ومن میگویم، من وطنم، مردم وطنم وهمه مردم دنیا را دوست دارم، خشونت را نمی پسندم اما شجاعت را بالاتر از خشونت میدانم، شجاع بودن بمعنای خشونت کردن نیست، شجاعت یعنی تحمل

درروحیه تو اثر گذاشته است، برای تو وهمه مردم خوب وخنوگرم کازرون آرزوهای خوبی دارم.
* شاه آباد غرب - علی حیدرنوری: تو هم برادرمی، تو مهربانی وامیدوارم قلب تو برای مردم شهرت همیشه پراز نوروروشنائی باشد.
* تبریز - مینا: اعتقاد من اینست که گذشته ها را فراموش کنبد، حسرت روزگاران گذشته را نخورید، اووتو هر دو اشتباه کرده اید، امیدوارم اشتباه دیگر تکرار نشود، انتقامجویی کار بیهوده است واز آن بدتر غصه خوردن.
* آبادان - نرگس: نامه ات سرشار از صفا ولطف انسانی بود شجاعت را هم خواندم با اندکی مطالعه بیشتر شما میتوانید برآستی

* آبادان - سارا: دختر خوب می بینی که حالا کار موسیقی وترانه بکلی از رونق افتاده است با وجود این یکی از ترانه هایت را بفرست من بخوانم به بیتم درجه حدی است.
* همدان - حسین کسانلی: باعتقاد من دردرجه اول نوسندگی به یک استعداد ذاتی بستگی دارد وپس از آن آگاهیها، اطلاعات عمیق از جامعه ملی وجهانی، اطلاعات کاملی از فرهنگ وادبیات جهانی، مطالعه عمیق درآثار بزرگان ادب ایران وجهان.
* کازرون - افسانه - ر: توخواهر من هستی، درشهر مهربانی ها هستی وخواهی بود، خوشحالم که کتابهای من از جمله شب ایرانی وتویست داغم کن تا این اندازه

زندانی زشتیهای

هر جوان قصه ای دارد.
و هر قصه رنگی...

جوانان انقلاب امروز پر از ایمانند
و من در تاریکی ایمان باخته و
غمگینم

قصه من قصه هزار سیاهی است
و در این سیاهچال من زندانی اعمال
زشت خود هستم

.....یکروز میرسد توی
زندگی که وقتی به پشت سرت
نگاه میکنی، به روزهای
گذشتهات، می بینی که چه
بیهوده بوده ای و چه بیرنگ
بوده ای، بیرنگ نه، بلکه در رنگ
تتفر و جهل و زشتی زیسته ای و
این چه دردناک است، چه تلخ و
زشت است چه زهر آلود و سیاه
است!

من وقتی در خروش هزار
هزار جوان، در شهر و روستا
ناگهان بیدار شدم از یک خواب
وحشتناک خوابی که همه جوانی
بر ما پر کرده بود دیدم که سربا
شرم و خجالت، از خود بدم آمد
دیدم که راه من سنگلاخی بود
جوانان پاک کجا بودند؟ از کدام
راه میرفتند؟ و من کجا هستم؟ آنها
در صفیر گلوله و موج خون خدا
را، حقیقت را، وطن آزاد را می
جستند و من در پی نابود کردن
همه اخلاق و فضایل انسانی بودم
مثل یک جوان درنده بره های
معصوم را میرودم، دامن دختران
پاک و معصوم را با فریب و
نیرنگ آلوده میکرد، آنها با چهره
های روشن به جنگ خصم میرفتند
و من.....؟ ای خدا یک شیطان
بودم، میبردم و می زدم و نابود
میکردم، مثل کفتار قهقهه میزد
که تنگ بر من!.....

ای خدا من چه خواب زده
بودم که شیطان ردایش را روی
من کشیده بود و من به جای زنده
بودن، به جای مجاهد بودن، به جای
مبارز بودن در هوس ها و شهوت
های آلوده دست و پا میزد و حالا
جز پشیمانی چیزی برای من باقی
نمانده است، من پشیمانم، من
شرمسارم و همین پشیمانی باعث

نوجوان شانزده ساله بودم این
عطش بیشتر از همیشه در من
اوج میگرفت، در همسایگی من
یک خانواده زندگی میکرد، این
خانواده دو دختر داشت، رویا و
فاطمه، فاطمه بزرگتر بود نامزد
داشت ولی هر دو آنها، هم رویا و
هم فاطمه، وقتی مرا در کوچه
میدیدند با لبخند، با اشاره، با هزار
اطوار دخترانه و هوس آلوده مرا به
خانه خود دعوت میکردند، من
هنوز چیزی از این دیدارها
نمیدانستم، یک پسر شهرستانی
تازه بالغ بودم، تنها سرخ میشدم،
گرم می شدم و راهم را می کشیدم
و میرفتم، فاطمه همان دختر
وسوسه گر که نامزد داشت بیشتر
از رویا مرا به بیراهه می کشاند،
انقدر که وقتی یک روز از
دبیرستان به خانه بر میگشتم او
جلوی در خانه شان انتظار مرا می
کشید، با دیدن من دستهایش را از
هم باز کرد و با همان نگاه و حالت
وسوسه آلود گفت:

- مرتضی بیا خونه ما..... بیا،
خواهش میکنم، من تنها هستم!
هنوز من از خودم بیرون
نیامده بودم که دست مرا گرفت و
بزرور مرا به داخل خانه برد، در
یک حالت دو دلی و تعارض، در
یک حالت جنون من و او به داخل
اطاقی رفتم هنوز نمیدانستم
قصه چیست که این دختر، این که
اسیر هوسهای آلوده خودش بود مرا
در اغوش کشید.

من از ترس می لرزیدم، سرخ
شده بودم، داغ شده بودم، او سرش
را روی سینه من گذاشت و با
لحنی پر از خواهش گفت:
- مرتضی، مگه تو احساس
نداری؟ مگه تو.....؟!
اما من نمیدانم در آن لحظات
چه حالی داشتم، سعی کردم خودم
را از او دور کنم، باز حسرت زیاد و
تنها طنین صدای خفته ام توی آن
اطاق می پیچید:
- نه..... فاطمه نه..... ولم
کن!

شد تا حرف مرا در آن شب طوفانی
فهمید.

باور کنید سراسر شب را در
همان حالت سوزان بودن با یاد او،
حرارت او، لبخند و بوسه او،
نوازش او گذراندم و خدا میداند
که من گناهی نداشتم، یک دیوانه
از بندرسته بودم او در من آتش
تشنا و خواهش را بیدار کرده بود،
وقتی صبح شد من دوان دوان برای
اینکه از این حالت، از این برق
زندگی رهائی پیدا کنم به طرف
مدرسه رفتم، اما در مدرسه هم
تمام روز را قرار نداشتم باز هم
آن مغناطیس، آن آتش سوزان
هوس مرا در خود داشت، مرا
میسوزاند، از کلاس، از معلم، از
دبیر و مدرسه چیزی نمی فهمیدم
تا اینکه باز هم عصر شد و مدرسه
تعطیل شد، و به خانه آمدم این بار
بدون اراده خودم به دیدن او رفتم
به خانه آن دو دختر، به خانه فاطمه
و رویا، وقتی او را دیدم سلام
کردم ولی او سرش را بلند نکرد، به
سلام من جواب نداد، تلخ و ترش
با من روبرو شد، با من آخم کرده
بود، با من قهر بود، آهسته و گناه
آلوده او گفت:

- فاطمه تو چرا با من حرف
نمیزی؟!
با خشم و تلخی گفت:
- تو کجا هستی؟ با اون رفتار
دیروزت؟
- آخه دیروز خیلی بد بود!
- باشه، پس با من حرف نزن،
فراوشم کن!
میخواست از من دور بشود
که دستش را گرفت و گفت:
- فاطمه منو ببخش، من از
دیروز خیلی ناراحتم!
نگاهی به من انداخت و گفت:
- یعنی چی؟!
- یعنی پشیمانم..... حالا
خوب شد؟

و او این دختر نادان، این
شیطان بدکار به روی من خندید،
یک خنده پر از طوفان و طقیان
که مرا پکسره تا جاده های تنگین
برد، از آن روز به بعد من اسیر او
بودم، بازیچه دستهای ناپاک او
بودم هر چه بگوئید، در هر گوشه
تنهائی، هرزگی من و او بود، تازه
اگر او نبود، خواهرش بود رویا
جای خواهرش را پر میکرد، من و
او همه جا میرفتیم، دست به هر
کاری می زدیم.

خواهر رفت و آمد گذشته را
نداشتم و در این میان بود که من
در خودم گمشده ای داشتم، دلم
میخواست یک نفر دیگر، یک زن
دیگر باشد تا آنجا که اولین جرعه
خیانت در من درخشید، اولین قدم
بود، زشت و بیرنگ و هرزه در
طبقه بالایی خانه ما زن و شوهر
جوانی زندگی میکردند که تازه با
یکدیگر ازدواج کرده بودند، شوهر
این زن جوان همیشه در سفر بود،
من یک روز مثل یک شکارچی
سر راه این زن دلم انداختم، با
دروغ و نیرنگ، راه دلش را زدم و
سوء استفاده کردم و با او طرح
دوستی ریختم آنوقت هر چه می
توانستم جلب محبت او را کردم
اما مدت زیادی طول کشید تا من
توانستم به نیت زشت خود دست
پیدا کنم.

آن روز یک غروب تنها بود
یک غروب سرد که من فرصتی
پیدا کردم و به خانه او رفتم، خانه
تنها بود، جز آن زن هیچکس نبود
او با دیدن من لبخندی زد و گفت:
- کسی خونه نیست!
با نگاه معنی داری گفتم:
- میدونم برای همیشه
که.....
سرش را برگرداند و حرم را
قطع کرد و گفت:
- نه برو خوب نیست!
به طرفش رفتم و گفتم:
- ببین، تو داری منو بازی
میدی، میدونی که دوست دارم!
حرکتی کرد و گفت:
- مرتضی چه فایده از این
دوست داشتن؟!
آنوقت از جا بلند شد و گفت:
- بهتره هر دوی ما به شیطان
لعنت بکنیم!
با لحنی حيله گرانه گفتم:
- بهتره بریم توی اطاق اقلا با
هم حرف بزیم!

او از این حرف من به تردید افتاده
بود ولی من هر طور بود او را
راضی کردم تا با هم حرف بزیم او
را با خودم به داخل اطاق بردم و در
انجا بود که پس از چند دقیقه به او
خیانت کردم از آن روز به بعد او
رام شده بود، دیگر چاره نداشت
جز اینکه تسلیم من باشد.
از این جریان مدتی گذشت،
دیگر من آن جوان گذشته نبودم از
این زن هم سیر شده بودم اینکار
برای من عادی شده بود انقدر که
تا به دلخواه خودم برسم و در این
باره انقدر خودم را فراموش کرده
بودم که دیگری برای من یک

بیماری شده بود، من بیمار بودم
من هر لحظه بیشتر در عطش
هرزگی و خیانت به زنان و دختران
مردم فرو میرفتم.
روزها میگذاشتم، برای من
جاده زندگی همان جاده فریب و
نیرنگ بود، یادم هست یک روز
با یک دختر به نام مریم آشنا شدم
مریم زیبا بود، معصوم و پاک
بود، عشق را باور میکرد، دروغ
را هم باور می کرد، من در این
میان هیجده ساله بودم ولی هرگز
به عشق مریم فکر نمی کردم، فقط
آلوده خودم را ارضا کنم عاقبت
یک روز این فرصت به دستم
آمد.

روز جمعه بود، همه برای
تفریح و گردش به خارج شهر
رفته بودند، در آخرین روزهای
خرداد ماه، دیگر بهار از شیراز
رخت بر می بست و می رفت اما
هنوز هوا بوی غطر و گل داشت
آنها رفتند و من و مریم تنها
ماندیم من مریم را به خانه دعوت
کردم این اهوی معصوم با ترس و
لرز اولین قدم را بسوی یک
خواهش برداشت، او به خانه من
آمد و من و او تنها در آن لحظات
جز در آئینه دلمان تصویری
نمیدیدیم، او در معصومیت
دخترانه اش و من در هوسناکیهای
زشتم.

توی خانه دیگر درنگ نکردم
شهوت کورد و گرم کرده بودم، در
آن لحظات من حتما یک دیو
بودم، یک انسان نبودم، به او
نزدیک شدم و با همان نگاهی که
شهوت از آن میتابید گفتم:
- مریم تو چرا اینجا آمدی؟!
با همان نگاه هراسان و تعجب
آمیز گفت:
- تو خواستی؟!
خندیدم، مثل یک سنگ
گرسته و گفتم:
- پس منو دوست داری؟!
همراه با لبخندی سرش را
تکان داد و گفت:
- آره، هر دو همدیگر رو
دوست داریم!
دستم را بطرفش دراز کردم و
گفتم:
- پس امروز مال من باش!
هنوز از تعجب بیرون نیامده بودم
که به او حمله کردم، او را به
آغوش کشیدم، دخترک باون
نمیکرد پیرامونش چه میگذرد،

زندگی من زندگی تو
سرگذشت: مرتضی - ص
نگارش: ص: ح

عوس!



همیشه باز هم مثل یک شکارچی که با کشتن شکارش باز هم به دنبال شکار دیگریست، من به کار خود مشغول بودم که یک روز ناگهان دو تا از برادرانش جلوی من سبز شدند تا رقتم به خودم بیایم یکی از آنها دستم را گرفت و به گوشه‌ای کشید، با خشم به چشمانم نگاه کرد و گفت:

- تف! تو یک گرگ کثیفی! با قلدری گفتم: - من چکار کردم؟ گمشو! با مشت به دهانم کوبید و گفت:

- تو بیشرفی..... بدبخت! بی درنگ جوابش را دادم، میان ما زد و خورد شروع شد. آن دو برادر امانم ندادند، بی رحمانه کتکم زدند، مرا در میان لجن‌ها انداختند، مرا در هم کوبیدند، نفسم را بریدند، انقدر که دست راستم را شکستند، و در حالی که من از درد به خود می پیچیدم یکیشان لگدی به پهلویم زد و گفت:

- بیشرفت، یک روز میکشمت!

آنها رفتند، من خسته و نالان به خانه رقتم و از آنجا به بیمارستان رقتم و دستم را گچ گرفتند ولی من دست از اعمال زشتم برنمی‌داشتم من دیگر خود نبودم برای من یک عادت شده بود، نمی‌دانم چرا ولی میدانم که این بدخوئیهای پدرم بود که مرا بیشتر به این کارها تشویق میکرد، به خاطر این بدخوئیها بود که من عاقبت ترک تحصیل کردم، به خدمت سربازی رقتم، دو سال در آن محیط بودم و پس از آن به شیراز برگشتم چند روز بیکار بودم و لسی پس از آن توی کتابفروشی که متعلق به برادرم بود مشغول کار شدم توی این کتابفروشی بودم که من با دختران و پسرانی که مشتری کتاب بودند بر میخوردم، دخترانی که به این کتابفروشی می‌آمدند مرا وسوسه میکردند، نگاهشان، حرف زدنشان، رفتارشان، خنده‌هایشان دوباره مرا بیشتر به روزهای گذشته می کشید، من وسوسه می شدم که باز هم دست به فریب این دختران ساده لوح بزنم همیشه از این کار زشتم احساس غرور میکردم، شما نمیدانید که کار من به کجا

نمیدانست دستهای من با ولع و حرص او را در میان پنجه‌هایش می فشارد، او عشق را با همه معصومیتش باور کرده بود، در حالیکه من از عشق جز به نفرت و شهوت نمی‌اندیشیدم، نمیدانستم که چه میشود نمیدانستم به پایان زندگی و معصومیت یک دختر رسیده‌ام، او فریاد می کشید و التماس میکرد:

- مرتضی بدبختم نکن، به من رحم کن! اما یک دیو شهوت ران کجا میتوانست ترحم داشته باشد؟ روزهای جوانی من در محیط فساد و شهوت، در فیلم‌های شهوانی در هرزگیهانی که برای جوانان ساخته بودند رنگ گرفته بود در محیط فاسد اجتماعی من فاسد شده بودم، قلب من در آن لحظات تبدیل به یک تکه سنگ شده بود، در این لحظات بود که من بدون ترحم و اعتنا به کام دل رسیدم گل وجود او را پر پر کردم او را به سیاهی کشیدم و دنیای روشن او را سایه کردم.

بعد از آن هنوز به یاد دارم که مریم با چشمان اشکیار، با ناله‌های دردناک از خانه من بیرون رفت در آن جمعه سیاه در آن روز تلخ و ننگ‌لود او رفت و من بی خیال مثل اینکه هیچ اتفاقی نیفتاده در خانه ماندم تا باز هم با نقشه‌های شیطانی، زندگی دختر یا زن دیگری را تباه کنم، مریم چند روز مریض بود، اشک میریخت، از غذا افتاده بود اما من هنوز او را میخواستم برای هوسهای سیاهم او را میخواستم، ولی این دختر دیگر هرگز به من اعتنائی نکرد با من حرف نزد، حتی با من روبرو نشد.

او تا مدتی یعنی تا چند روز هر چه پدر و مادرش می‌پندند از این جریان زشت چیزی به آنها نگفت، اما عاقبت یک روز قصه تلخ خودش را برای آنها گفت، پدر و مادر وقتی این ماجرا را شنیدند «تا» شدند، فانوس شدند و سوختند ولی در دلشان در خودشان ماندند، ابرومند بودند، از ابرویشان می‌ترسیدند، نمیدانم این دختر و خانواده ابرومندش در آن روزها چه کشیدند که پس از چند روز از محله ما رفتند. من در خودم بودم، مثل

بوشهر است و من نیز دیوانه وار به بوشهر رقتم! بوشهر، برای من تلخ و سنگین بود همه جا را به خاطر پروین گشتم، تا او را پیدا کردم یک روز گرم بود آفتاب تازه از ساحل دریا پریده بود که من او را در ساحل دیدم، زیبا بود، موهایش پریشان بود، دلم لرزید، با قدمهایی که از شوق می لرزید به طرفش رقتم وقتی نزدیک شدم با هیجان گفتم:

- پروین..... پروین! با تنلی به طرفم برگشت ولی دیگر نگاهش آشنا نبود پر از تفر بود، با عجله به همراه دوستانش از آنجا دور شد و من دیگر خودم را نمیشناختم میخواستم فریاد بکنم، ولی صدا در گلویم شکست و یک وقت به خودم آمدم که او از ساحل دریا دور شده بود و رفته بود، تمام شب را توی مسافر خانه در تب تدرنج و آندوه سوختم و بقیه در صفحه ۵۵

بیکبار دیگر به من خیره شد و گفت:

- فقط بدون که خیلی قهرمانه! سترین با این حرف از ما دور شد و رفت و من و او تنها ماندیم، از همه جا حرف زدیم، موضوع را فراموش کردم، اما وقتی او از من جدا شد من احساس کردم که این آخرین دیدار ماست همین طور هم بود او از من جدا شد و رفت و من دیگر او را ندیدم تا چند روز بعد با تلخی برای من پیغام داد که هرگز با من ازدواج نخواهد کرد، سترین همه چیز را همه زشتیها و بدنامی‌های مرا برای او تعریف کرده بود ولی من از او دست بردار نبودم تا آنجا که پدر و مادرش از ترس رسوائی و رفتار وحشیانه من او را به نزد برادرش به بوشهر فرستادند و من تنها و افسرده باقی ماندم.

در این روزها مدرسه تعطیل شده بود من بی خبر بودم تا یکی از همسایگان به من خبر داد باید به بوشهر بروم، پروین در

به من انداخت مرا از خود بیخود کرد من و او آشنا شدیم، این آشنائی هر چه بود ناگهان احساس کردم مثل دوستی‌های دیگر نیست عشق این بار پنجه‌هایش را به جانم انداخته بود هر لحظه میگشتم من نسبت به این دختر بیشتر دل می‌باختم شب و روز خیال من پروین شده بود، این پروین مرا به خود شناسانده بود، من میدیدم که دنیا چه رنگ است، زندگی چه رنگ است من و او بیشتر به آینده فکر میکردیم، به زندگی شیرین که میخواستیم در آینده داشته باشیم، اما ناگهان همه چیز در هم ریخت پروین در مدرسه دوستی داشت که اسمش سترین بود این دختر به همه گذشته‌های زشت من آگاه بود او بود که یک روز وقتی مرا با پروین دید با تعجب به پروین گفت:

- دوست خوبی برای خودت انتخاب کردی، یک قهرمانه! پروین خندید و گفت:

- یعنی چه؟

کشیده بود هر وقت موضوع ازدواج من مطرح میشد من با غرور جواب منفی میدادم و می گفتم:

- چه کسی ازدواج می کند؟ من که هر دختری رو بخوام در اختیارم!

و رفته رفته کار من به آنجا کشید که در یک حادثه تنگین که باز هم دامن دختری را به گناه آلوده کردم به زندان افتادم، مدتی در زندان بسر بردم، وقتی آزاد شدم باز هم همان مرتضی ننگ‌لود بودم و نمیخواستم بدانم که جوانان آگاه وطن به چه راهی میروند و من به چه راهی میروم! بدبختی بزرگ برای من این بود که نمیتوانستم حقایق را بفهمم و کسی هم نمیتوانست مرا از این کارهای ننگ‌لود دور کند من از زشتی سیر نمیشدم تا یک روز که سرد و بیرنگ بود و شیراز در سرما و یخ‌بندان زمستان به خواب فرو رفته بود من با پروین آشنا شدم، من او را در راه مدرسه دیدم به راهش دام انداختم، چند روز به دنبالش رقتم او با اولین نگاهی که

سیمای شریعتی از



«... ایکاش نمی فهمیدم، یا یک مؤمن سنتی خاطر جمع میماندم و با یک کتاب دعا تمام کلیدهای بهشت را در دست داشتم و یا یک روشنفکر متجدد میشدم و با مارکسیست بودن واگزیستانسیالیست شدن، خود را انسان طراز نوین حس میکردم و همه مشکلات را حل شده و همه دردها را شناخته و همه حقایق را یافته میدیدم. اما چکم که هیچ کدام از این دو که سروته یک کرباسند، نیستیم.»

رساندن مردم بحق و حقیقت، جان خویش را در کف دست نهاده و تا پایان راه مانند شمع سوخته و گداخته و دل‌های ما را در لابلای بسیاری از سطور این نامه های گدازنده نیز سوزانیده است.

دکتر علی شریعتی گاه در غم آنچه نیست و باید باشد، زنده ماندن را برای خوددشوار می‌یابد. در نامه‌ای به پدرش مینویسد:

«... ایکاش نمی فهمیدم، یا یک مؤمن سنتی خاطر جمع میماندم و با یک کتاب دعا تمام کلیدهای بهشت را در دست داشتم و یا یک روشنفکر متجدد میشدم و با مارکسیست بودن و واگزیستانسیالیست شدن خود را انسان طراز نوین حس میکردم و همه مشکلات را حل شده و همه دردها را شناخته و همه حقایق را یافته میدیدم. اما چکم که هیچ کدام از این دو که سروته یک کرباسند نیستیم.»

«بهرحال کجا میتوان گفت که من از میان افراد تیپ خودم هم حیثیت علمی و خط مشی ایدئولوژیک و هم ارزش ادبی و رشد هنری را بعنوان یک استاد محقق در علم جامعه شناسی که خوب میخردند و یا یک روشنفکر ایدئولوگ که خوب مینگردد و یا یک نویسنده هنرمند که هم خوب میخردند و هم خوب مینگردد، همه را قربانی ایمان و مسئولیت کردم و بجای آنکه در رشته علمی ام تحقیق کنم و در سطح آراء و افکار امروز علمی و دانشگاهی جهان بکار تحقیقی ام در علوم انسانی غرق باشم و تنها با متخصصان و منتقدان علمی و دانشمندان متخصص علوم اجتماعی در تماس، بخاطر مسئولیت اعتقادی، ناچارم با مردم حرف بزنم و در سطح آراء و افکار مردم رو بالطبع درگیر با عده‌ای عوام فریب که از جهل و تعصب و تقلید عوام تغذیه میکنند و پاسدار بیدار و هوشیار تاریکی و خوانند و خروشهای اهلی که همگی همزمان و هم آواز بانگ بر میدارند و گردش بیکواخت زمانه کج مدار و نظام غدار روزگار و نظم دیرین حاکم بر عالم و آدم را نعره میکشند و شباهنگ را که مرغ حق است بجرم اینکه نیمه شب در قلب ظلمت «عاشق واقب» سکوت سیاه را با «بانگ» های دردمند عاشق و گستاخی میکشند و تنها و بی نشان و آشیان، بی آنکه فریادش را پاسخی در پی باشد و ناله اش را گوشهای کرش بشنود و

مجموعه نامه های علی شریعتی که در دفتری بنام «بامخاطبان آشنا» گردآمده از آنجا که این نامه ها برای عزیزترین کسانی آن شادروان شهید نوشته شده و نگارش آنها طبعاً بقصد چاپ و انتشار نبوده سیمای دکتر علی شریعتی را مانند همیشه درخشان و دلیر ولی در لابلای بعضی از سطور این نامه ها صمیمانه تر، خودی تر، سوزان تر و حتی روحانی تر میتوان یافت. شریعتی در این نامه ها نه تنها آرمان های بلند و بزرگ و احیانا دست نایافتنی خود را در جهان معرفت ادبی و فلسفه امروز و روش و منش انسانها و کمال مطلوب بشریت بیان داشته بلکه گاه تا اوج آسمانها به خدای خود نزدیک شده و زمانی تا قعر زمین با ناکتین و ناکسان و منافقان و ریاکاران و دغسل کاران دین و پاسداران دروغگویی آئین و روشنفکران خود ناشناس خود باخته، سخت گلاویز میشود و جام خشم خود را بر سر آنان فرو میریزد و چهره دژم و پراشفته خود را در برابر صاحبان دژم و ارباب بی مروت دنیا و شیفتهگان دستگاه در نهایت دلیری و استقامت و آشتی ناپذیری و ناسازگاری با سازمانهای طاغوتی نشان میدهد و گاه همین چهره دژم و پراشفته، آنجا که با فرزند یا همسر یا پدر و یا دوست سخن میگردد چهره یک پیام آور، چهره یک انسان، چهره یک حکیم و یک فرزانه، یک شاعر، یک عاشق، یک نویسنده فداکار و پزوهنده بردباری است که نه تنها در پی رسنگاری و سربلندی عزیزترین کسان خود بوده بلکه همه عمر، همه جوانی و نیرو و توان مردانگی و فرزاندگی خود را در راه سعادت خلق، شناسایی خالق، رهائی مردم و بازیابی حقیقت بکثرت در خدای یکتا، تار کرده است.

بهرحال مجموعه نامه های دکتر علی شریعتی دفتری گداخته از شور و شوق آن شهید برای بیان صمیمانه ترین و زورق ترین اندیشه های این مرد بزرگ در راه نجات ایران و ایرانی از تنگناها و گرفتاریها و نادانیهها و ناتوانیهای گذشته است. دفتری سوزان و گاه غم انگیز و دردآموز از آلام روحی مرعبارزی است که در راه رسیدن بحق و حقیقت و

در این دره سنگ شب گرفته، امیدی به هماهنگی شب پرستان و قربانیان و ره گم کردگان شب یا شباهنگ او را به شب زنده داری و فریاد بخواند، همچنان تا بر آمدن آفتاب و شکفتن خون بوته فلق و ریزش نیزه های سرخ صبح بر مردار کبود شب، آهنگ خستگی ناپذیر و پیاپی خویش را دنبال میکند و در سیاه شب و سکوت و سیاهی و کوری خواب، بر این دره سنگستان تسلیم و رضا، و در حکومت فرا گیرنده و مقتدر «باطل» بی امید اما «بی امان» حق! حق! میگوید، آنهم نه بذهن، که بزبان، و آنهم نه نجوی که بفریادونه در «تقیه» که رود روی زمین و آسمان!..»

✽ این تشیع عزیز عزت بخش در جای دیگری از همین نامه سراپا درد و فریاد به پدر بزرگوارش میگوید: «استاد من، مراد من، شما عمرتان را وقف ایمان کرده‌اید. این اسلام و این تشیع و این ولایت اهل بیت پیغمبر برای شما چماق تکفیر و یا چال دکان و ابزار نان و نام نبوده است. عشق بوده است و درد. شما تیم قرن است برای احیای مکتب «علی» و «حسین» و «فاطمه»، برای احیای قرآن و شناخت اسلام و رواج ایمان در میان نسل ما میسوزید و میگدازید و ثمره آن جز اعصابی فرسوده و زندگی تباہ و تلخ و رنج و ناکامی و تحمل جنایتها و ریاها و رنگ

عوض کردن ها و بهره برداریهای ناجوانمردانه از ایمانها و ارادت ها.... نیست «شما بودید که ایمان به اسلام و عشق به علی را در عمق جان و مغز استخوان من غرس کردید آنچنانکه علیرغم نامساعد بودن آب و هوایی که در آن دم میزنم و زندگی میکم و علیرغم آنکه روشنفکران از آن دلخور میشوند و برخی از متولیان رسمی آن می بینند که چه میکنند، با این همه هر روز در من قوی تر میروید و به برگ و باری بیشتر می نشیند و سراسر وجودم را فرا میگیرد»

شریعتی در این نامه سوزنده به پدر بزرگوارش پس از اشاره بیشتر به قول خود به متولیان رسمی و متظاهر و قشری مذهب مینویسد:

«..... جنایت اینها و اسلاف اینها باین مردم و این تاریخ و این تشیع عزیز عزت بخش و این خاندان معصوم فاطمه و این ائمه بزرگ که میتوانست ایمان و تشیع شان ملت ما را رستگار ترین و انسان ترین مردم جهان کند و این سرگذشت سرخ شهیدان شیعه و علمای بزرگ و مجاهد و آزاد مرد شیعه، زنده ماندن را برایم محال و نفس کشیدن را برایم دشوار کرده است.... دلم میخواد فقط فریاد بکشم و همه را از فاجعه خبر کنم. اینرا هم که محروم سنگها را بسته و سگ ها را رهانیده اند»

لابلای نامه هایش



جدی و نه دروغ چون دگر و مهندس و فوق
بقیه در صفحه ۴۲

و خود باخته هدف و چنانکه برای این کار لازم است، مردانی «علی وار» یعنی روحهائی چند بعدی، خوش نگر، دانشمند، دلیر، مبارز، نترس، زرنگ، بی اعتنا به این وان، و اعتنا به مصلحت و آبرو و موقعیت، پارسا، و تحقیر کننده پول و پست و پارتی، نویسنده، سخنور، سیاستمدار، جامعه شناس، زمان شناس، اسلام فهم، مردم فهم، سرکش، متواضع، صمیمی، محبوب، آشنا با تمدن و فرهنگ جدید و قدیم و ماجراهای استعمار، و استثمار و استحمار کهنه و نو، و سیرتاریخ و قوانین حرکت جامعه... که این جور کسان که میتوانند کاری «علی وار» هم بکنند، در این محیط «معاویه وار» بیشک اگر باشند چندتائی بیشتر نیستند آنهم تا درجه محدودی و همین ها که هم باید خفته ها را بیدار کنند و هم رفته ها را برگردانند و این مسئولیتی سخت سنگین است و تعداد آنها هم که این مسئولیت را میتوانند انجام دهند این اندازه کم، در عین حال صدزنجیر برپا دارند و صد دست بند بردست و صد ریسمان برگزن و صد شمشیر بر سر و صد مانع پیش پا و صد توطئه پشت سر و هر لحظه خطری و حادثه ای در انتظار... اینها اگر میخواهند کاری کنند باید عاشقانه کار کنند نه عاقلانه»

شریعتی قهرمان انقلاب

شریعتی را معلم انقلاب می نامند: انقلابی که با اسلام راستین امروز و بدست نسل جوان و آگاه ایران پدید آمده است. انقلابی که مجاهدان مذهبی و روحانیان آگاه و مترقی در جامعه امروز ما پدید آورده اند و مسیر فکر و فرهنگ و اخلاق اجتماع امروز ایران را که از اصالت های فرهنگی و مایه های تاریخ خود بر اثر پورش های استعماری غرب، دورو بیگانه شده بود، بار دیگر بسوی اسلام راستین و هویت و حیثیت ملی رهبر شده اند.

شریعتی خود بارها در سخنرانیهای خویش که خوشبختانه نوار بسیاری از آنها امروز بصورت کتابهای مدون - هر چند با چاپ های شلخته و شتابزده - در دسترس نسل تشنه آگاهی و دانایی قرار گرفته است، خود را معلم ساده بی بیش معرفی نمیکند و گرچه اینگونه معرفی نشانه کمال فروتنی او در عین عزت نفس بوده است در حقیقت تنها معلم کلاس و استاد دانشگاه یعنی متعارف آن نبود بلکه معلم انقلاب اسلامی و استاد احیای اسلام راستین و جامعه شناس و نقاد بررسی مبتکرانه همه دست آوردهای فرهنگ شرق و غرب و بازیابی میراثی شایسته نسل امروز از میان اندیشه های اصیل دیروز است.

اما چهره دیگر شریعتی را در چهره یک قهرمان انقلابی باز می یابیم و جالب است که این چهره را خود او در کتاب بسیار ارزشمند «امت و امامت» آنجا که از انقلاب سخن میگوید، با قلمی انقلابی و در عین حال بسیار شاعرانه ترسیم کرده است:

«... اما چهره دیگر یک نهضت انقلابی قهرمان انقلاب است. چهره ای میانه دو چهره ایدئولوگ و سیاستمدار. شخصیتی که بر اساس ایدئولوژی انقلابی، چهره نخستین در یک جامعه انقلابی را طراحی میکند.

شریعتی در یک چنان محیطی که خود را چنین دردمند و گرفتار و متأثر میسافت هرگز لحظه ای از همدار و بیدار سازی و آگاه ساختن مردم و بویژه نسل جوان با حقایق دین و خطر استعمار های فرهنگی و اقتصادی و سیاسی غرب و ارزش میراث کهنسال معارف اسلامی و فرهنگ و ادب و هنر ایرانی، از کار و تلاش خستگی ناپذیر شبانه روز باز نماند تا آنکه توانست اگر نه همه مردم شاید گروه برتاب و توان نسل امروز جوان را از فاجعه بقول خود یا خیر کند. او فریاد خود را بلند کرد و امروز می بینیم که طنین صدای او در گوشه و کنار اجتماع پیا خاسته ما شنیده میشود. فریادهائی که این روزها برای آزادی و رهائی و رستگاری نهائی جامعه در بند ما از حلقوم جوانان پیا خاسته امروز شنیده میشود، طنین فریادهائی است که شریعتی در حسینیه ها، در کلاسهای مدرسه، در تالارهای سخنرانی هایش و خلاصه در اجتماع آگاه و بر آشفته و خشمگین چند ساله اخیر برداشت و امروز طنین آنرا در سرودها و خروش ها و فریادها و اعتراضهای جوانان اسلامی و ازادیخواه باز می شنویم. شریعتی در نامه ای که به پسرش احسان مینویسد پس از آنکه از رنجهای خود در راه رسالت اجتماعی و مسئولیت اعتقادی در محیط آشفته و تقریباً از دست رفته سخن میگوید بهمین محیط اشاره میکند:

«صحبت از جامعه ایست که نیمی از آن خوابیده اند و افسون شده اند و نیمی دیگر که بیدار شده اند در حال فرارند، ما میخواهیم این خوابیده های افسون شده را بیدار کنیم و واداریم که به ایستند و همان فراری ها را برگردانیم و واداریم که بمانند. این کار ساده ای نیست بخصوص وقتی که این راهم در نظر بگیریم که ما خیلی نیستیم»

در سطرهائی که اینک بدنبال این آخرین جمله از نامه شریعتی به پسرش احسان نقل میکنم باید بیشتر دقت کرد هر چند بی دقت نیز یک باره چهره بارز و برجسته و درخشان وحی میتوان گفت نورانی شریعتی از میان اشاره او بهمان چند نفر معدودی که مورد نظر اوست و مورد ایمان اوست میدرخشد:

«... همان عده کمی هم که هستیم خیلی بیباک و آگاه و تجربه دار و با هوش و لایق نیستیم و همان عده کمتری هم که هستیم بی غرض شخصی نیستیم و همان عده کمتری که میمانیم باز همه مان با شهامت و قاطعیت و بی محافظه کاری و بی مصلحت بازی نیستیم و همین چند نفری هم که هم آگاهند و هم دانا و هم با هوش و هم لایق و هم تجربه دار و هم بی باک و هم پاک و هم عاشق راه میکنند ... با همه این اوضاع آنها همچنان

استراتژی انقلاب و تاکتیک مبارزه و بسیج نیروها، جهه گیری ها و شعارهای عملی را تعیین مینماید. به ارزیابی دقیق نیروها، زمینه ها، امکانات، شرایط و احتیاج ها می پردازد. انقلاب را از بن بست ها، مهلکه ها، پرتگاهها و خطرناکها نجات می دهد. با نبوغ عملی و استعداد خارق العاده رهبری خود آنرا بسوی پیروزی هدایت میکند و در کانون مشتعل عمل انقلابی گذاشته و ناب میشود و با تجربه های بسیار پولادین ابدیده میگردد و در شکست ها و دشواریها و تحمل ضربه ها خود را کشف میکند نیروهای مجهول در عمق فطرت انسانی اش استخراج و تصفیه میشود، صبر او را رویین تن میکند، ایمان او را مقتدر میسازد و قناعت و زهد انقلابی و توکل روحی و خلاقیت، عمل او را ماهیتی انقلابی می بخشد. در پیوند «جهاد و عقیده» زاده میشود و زنده میشود و در عشق، با نفی خویش اثبات میشود و در جستجوی مردم، با گم کردن خویش خود را می یابد، لمس میکند. در عمل، به آگاهی و در شکست، به پیروزی و در ترک خویش و هجرت از خویش بسوی مردم، به انسان میرسد و آنجا بخود می آید و در آتش ها هویتش دیگر میشود و در خلق تقدیر جامعه اش تقدیر خویش را خلق میکند و در هر چه میسازد، خود ساخته میشود و در هر چه می پرورد، خود پرورده میشود و این چنین است که در انبوه روزمرگی ها متلاشی نمیشود و در بیهوده گیها نمی پوسد و در دنیائی زیستن و دنیائی حس کردن، قربانی پستی و نزدیک بینی و حقیراندیشی نمیشود و «بودن انسانی» اش در چنگ و دندان حریص هوس

من تاوان گناه و هر زگی گ



ای مشکل گشای همه جوانان، برای تو می نویسم، برای تو که در سینه راز ها داری و برای هر زخمی نیز مرهمی، میدانم که برای من سرگردان، درمانده و در آستانه جنون هم راهی می یابی.

من، در یکی از شهرهای جنوب، جنوب داغ و تف زده بدنیا آمدم در خانواده مرفه و آسوده، پدرم یکی از کارمندان عالیرتبه شرکت نفت بود و همه امکانات را برای من که تنها پسرش هستم فراهم می نمود و من با تکیه بر همین امکانات لعنتی، از هیچ کاری فرو گذار نمی نمودم و هیچکس جلو دارم نبود و جلویم را نمی گرفت مگر یک دوست ساده و مهربان که اغلب با هم بودیم و تفاهم کامل داشتیم ولی او مخالف هوسرانی

و اینگونه رابطه ها و دوستی ها بود و سعی می نمود که در چنین مواقعی مرا نبیند و حتی ضمن نصیحت، از من میخواست در این زمینه ها با او سخن نگویم.

من با دختر های زیادی دوستی داشتم که یکی از آنها «فریده» نام داشت. من و فریده تمام لحظات کنار هم بودیم ما بی پروا و غرق در گناه و الودگی زندگی را سپری می کردیم و در همین زمان، دوست مهربان و ساده ام برای تحصیل زبان در تهران بسر می برد و ما با نامه از هم خبر داشتیم.

روزی که این جوان پاک خوب با سرافرازی از تهران بازگشت مرا به خدمت سربازی فرا خواندند و من در لحظه خداحافظی برایش گفتم که برخلاف توصیه هایش، همچنان در گناه غرق بودم و قول

خواستگار به قصد انتقام از پدرم مرا بیچاره کرد و گم شد.

یکشب که همه خانواده به میهمانی رفته بودند و من با برادر کوچکم در خانه بودیم امیر تلفن زد و گفت میخواستم به مسافرت بروم بهتر دیدم از تو و پدرت خداحافظی کنم و وقتی فهمید کسی در خانه نیست دیدنم آمد.

«امیر» وقتی وارد شد از زیبایی من حرف زد و بعد کم کم بمن نزدیک شده و دهانم را چسبید و وحشیانه مرا اغفال نمود و من بیهوش شدم.

پدر و مادرم وقتی از میهمانی باز گشتند مرا بیهوش یافتند بلافاصله پزشکی خیر کرده و بعد در بیمارستان بستری ام نمودند و در ضمن از امیر شکایت نمودند ولی امیر انگار آب شده و در زمین فرو رفته بود.

بله... امیر انتقام خود را گرفت ولی در این میان من قربانی شدم... من همه امید و آرزویم را از دست دادم... دیگر آینده ای ندارم... میدانم چکنم برایم مرگ تنها راه چاره است... آیا شما چاره دیگری سراغ دارید؟

امضاء محفوظ
دختر عزیزم
با خواندن ماجرایت متأثر شدم... واقعا

«جوانان» به فریادم برس! به فریاد من که قربانی یک انتقام شده ام و امروز که برایتان نامه می نویسم دیگر از زندگی دست شسته و همه امید و آرزوهایم را از دست داده ام. آیا باورتان میشود مردی که خود را عاشق و شیدای من نشان میداد بخاطر انتقامجویی از پدرم، مرا قربانی کند؟ بگذارید اصل ماجرا را برایتان بگویم... من در یک خانواده ثروتمند بدنیا آمدم و پدرم از کامیونداران یا سابقه است و گروه زیادی برایش کار می کنند.

«امیر» راننده جوانی بود که با پدرم کار میکرد و ضمنا عاشق دیوانه من بود و سرانجام نیز دل به دریا زد و مرا از پدرم خواستگاری نمود ولی نه تنها جواب رد شنید بلکه کارش را هم از دست داد.

«امیر» که قسم خورده بود از پدرم انتقام بگیرد به انتظار نشست و یادم هست برادران و خواهران عزیز انسانیت مایه فضیلت است، برای کسب فضیلت در این لحظات که انسانها در پی آشوب ها، تعطیلی ها، اعتصاب ها، بیکاری ها، هر یک مشکلی دارند برپا خیز! بدون هرگونه تظاهر و چشمداشتی بکمک آنها بشتاب، انسانیت تو درخت فضیلت را در کشور ما پر بارتر و غنی تر خواهد ساخت.

جوابهای کوتاه سنگ صبور

* مریم - و (شیراز): دخترم، تو باید شخصا همت کنی و از دست این دو مرد پلید و شیطان صفت خود را رهایی بخشی و ضمنا خیلی محرمانه در صورت مزاحمت آنها، ماجرا را با یکی از بستگان در میان بگذار.

* حسین - ح (مشهد): برادرم، دنیای گناه آلودی که خود برای خود ساخته اید چنان تاریک است که نمی توان کورسوئی در آن یافت هر چه زودتر خود را از این مهلکه گناه آلود نجات بده.

* ج - غفاری: برادرم، فکر می کنم هنوز ازدواج برایت زود است چه بهتر به تحصیل و مسائل جدی تر در باره آینده خود پردازی.

* مهناز (داراب): دخترم، بهتر است بقیه در صفحه ۵۰

از پیام های خصوصی سردبیر

دادم در بازگشت از سربازی، بکلی در زندگی و رفتارم تجدید نظر کنم و او برایم آرزوی موفقیت و پیروزی و سلامت کرد و از هم جدا شدیم.

بعد از دو سه ماهی که از سربازی ام گذشت و مثل معمول نامه های پر مهرش برایم میرسید ناگهان آخرین نامه دنیا را بر سرم کوفت و مرا به دیوانه ای مبدل ساخت.

او برایم نوشته بود که سخت دختری را دوست دارد و می خواهد بزودی باوی ازدواج کند و برای اینکه من در مورد انتخاب همسر آینده اش نظر بدهم عکس او را هم برایم فرستاده بود! می توانید حدس

بزنید آن دختر که بود؟ همان «فریده» هوسباز و هرزه بود... همان دوست سابق من که در تمام مدت رابطه اش باقی در گناه و پلیدی غرق بود و مسبب به گناه آلوده شدنش نیز در حقیقت من بودم من، او را به پرتگاه سقوط کساندم.

نامه در دستم بود و در اطاق می دویدم و فریاد می زدم و بر خود و بخت بعد خود لعنت می فرستادم، خدایا این چه عقوبتی بود؟ چه باید بکنم؟ چطور می توانم این ماجرا را برای دوست خوبم بگویم... چرا باید او قربانی هوسبازی من شود... این چه تقدیری است که می خواهد اینگونه مرا در چنگال انتقام خود بقتلارد؟ دوستم چه گناهی داشت؟.... واقعا باید همت می کردم و او را نجات می دادم.

با تلاش فراوان و به سرعت مرخصی گرفتم تا هر چه زودتر خود را به دوست وفادار و خوبم برسانم و این ماجرا را با شرمندگی برایش بگویم و نجاتش دهم و در

باورمان نمیشود هنوز دیوانه های کثیف چون «امیر» در این جامعه و میان ما باشند... آیا واقعا «امیر» می تواند نام انسان بروی خود بگذارد?... آیا «امیر» می تواند با وجدان آسوده شبها سر بیالین بگذارد؟ آیا امیر میداند که با این عمل ناجوانمردانه خود در حقیقت روح یک دختر معصوم را کشته است؟ تف بر این مرد، که روی هر چه نلورد را اسپید کرده است....

«امیر» باید بخرد بیاید وجدانش بیدار شود... بسوی خانواده تو بیاید و با عنبرخواهی و طلب بخشش، از تو خواستگاری کند واقعا اندکی از این یار سنگین گناه را از دوش خود بردارد و از آندوه تو دختر عزیزم نیز بکاهد اگر واقعا چنین نکرد... او را قانونا تعقیب کنی و در صورت توافق پدرت عکس و مشخصات او را با مشخصات پرونده شکایت در اختیار جوانان بگذارید تا در پیدا کردن وبه قانون سپردنش یارتان باشیم.

نشسته را می‌دهم!

بچه دردانه و عزیز کرده که با استفاده از امکانات پدری غرق در عیاشی بوده حالا کفاره گناهانش را پس میدهد!



* برادرم.

من ابتدا پدرت را در این ماجرا گناهکار می‌دانم، پدری که بقول خودت با در اختیار گذاشتن همه گونه امکانات و بقولی ریخت و پاش همه جانبه، تو را در دنیای پر از گناه و آلودگی سوق داد و هیچگاه نیز نپرسید که تو چه می‌کنی و چه وضعی داری، چنین پدرانی در اجتماع ما کم نبودند و نیستند که دردانه های خود را به امان خدا رها ساختند و عاقبت روزی آنها را در چنگال اعتیاد و بدنامی و سقوط دیدند و عجیب اینکه هیچگاه خود را گناهکار نیز ندانستند.

کاش این ماجرا، اینگونه پدرها را به هوش آورد و بخود آیند و از همین لحظه جلوی دردانه های خود را بگیرند تا چنین مشکلات و ماجرا های خانمان براندازی پیش نیاید.

بعد هم به خودت میرسیم که بحمدالله خیلی زود هشیار شدی و فهمیدی که در چه دنیای پر گناهی غرق بودی و چه سرانجامی را در پایان بچشم دیدی و بقول خودت حتی چنان در اندوه و سرگردانی فرو رفتی که مرگ را آخرین چاره میدانی.

بهر حال، همه چیز گذشته و حالا باید به فکر چاره بود و من معتقدم که شخصا باید بکلی از زندگی دوست خود کنار بکشی و چنانچه فریده باز هم دست از خلاف کاری برداشت با مشورت یک روحانی آگاه دوست خود را در جریان بگذار.

سنگ صبور

ضمن وجدان خودم نیز اسوده باشد بهر صورتی بود به اهواز رسیدم و با هیجان و عجله خود را به در منزل دوستم رساندم باور کن می ترسیدم زنگ را بفشارم قلبم می خواست از سینه بیرون بیاید ولی بهر حال زنگ زدم ولی با وحشت دوستم را با فریده دیدم که جلوی در ایستاده و مرتب می گفتند چرا شوکه شدی؟ چرا تیریک نمی گویی؟ واقعا شوکه شده بودم زبانم بند آمده بود نمی توانستم حرف بزنم کمی بخود مسلط شده و با لبخندی تیریک گفته و دوستم را بوسیدم و دست فریده را فشردم.

وقتی بدرون اطاق رفتیم سعی فراوان کردم به صورت فریده نگاه نکنم و عجیب اینکه او هم آشنائی نمی داد و مرتب می گفت که من خوشحالم شوهرم یک دوست خوب مثل شما دارم!

در اولین فرصت خود را به بیرون خانه رساندم، ساعتها چون دیوانه ها در خیابانها راه رفتم و با خشم به در و دیوار مشت کوفتم.

بعد از لحظاتی با خود خلوت کرده و بخود نهیب زدم که بهر حال کار از کار گذشته و دیگر کاری از دست من بر نمیآید و از طرفی فریده سرش به سنگ خورده و به زنی نجیب و خوب تبدیل شده و نمونه اش این بود که بکلی آشنائی نداد حتما میخواهد با شوهرش سعادت مند باشد و من هم باید سعی کم کمتر یا آنها رو برو شوم.

با همین اندیشه، روز بعد که بدعوت و اصرار دوستم به خانه اش رفتم همچنان فریده رفتاری طبیعی داشت تا اینکه دوستم برای انجام کاری از خانه خارج شد.

ناگهان در این لحظه، «فریده» چهره عوض کرد و خود را به آغوش من انداخت و گفت تو همه عشق و امید من هستی، بدون تو زندگی برایم هیچ است بیا همچنان دوستم بدار! فریاد زدم و با خشم او را به کناری انداختم ولی او دست بردار نبود.

سنگ صبورم، باور کن دارم دیوانه میشوم، در آستانه جنون و خودکشی هستم، این درد سر و این مشکل بزرگ را من برای بهترین دوستم که چون برادر دوستش دارم ایجاد کردم خودم نیز در آن اسیرم. میدانم که این دوست مهربان و خوب سرانجام قربانی این زن هوسباز می شود، سرانجام روزی پی به این راز خواهد برد و از همه اینها گذشته، فریده دست از سرم بر نمی دارد و میترسم که رسوائی بیار آورد.... مانده ام درمانده و سرگشته و سرگردان.... چه باید بکنم؟ کمکم کن.... بدادم برس من دارم تاوان گناهان بزرگ خود را پس می دهیم... من دیگر هیچ راهی ندارم.

امضاء محفوظ (اهواز)

صحنه قتل عام دهقانان در ف بهترین صحنه سینمایی و

در سال ۱۹۶۲ هفتاد منتقد از یازده ملیت مختلف فیلم «هشمری کین» را بعنوان بهترین فیلم تاریخ سینما برگزیدند - بهترین فیلم ساخته شده از یک حادثه واقع - بهترین فیلم بلند کارتون - بهترین اثر تاریخی - بهترین فیلم وحشت - بهترین هیولایی - بهترین موزیکال - بهترین فیلم جنایی - بهترین فیلم علمی تخیلی - فیلم صامت - بهترین وسترن - بدترین کمدی - بدترین فیلم

که از سال ۱۹۴۸ سال روی پرده آمدن فیلم ۱۵ بار آن را دیده است.

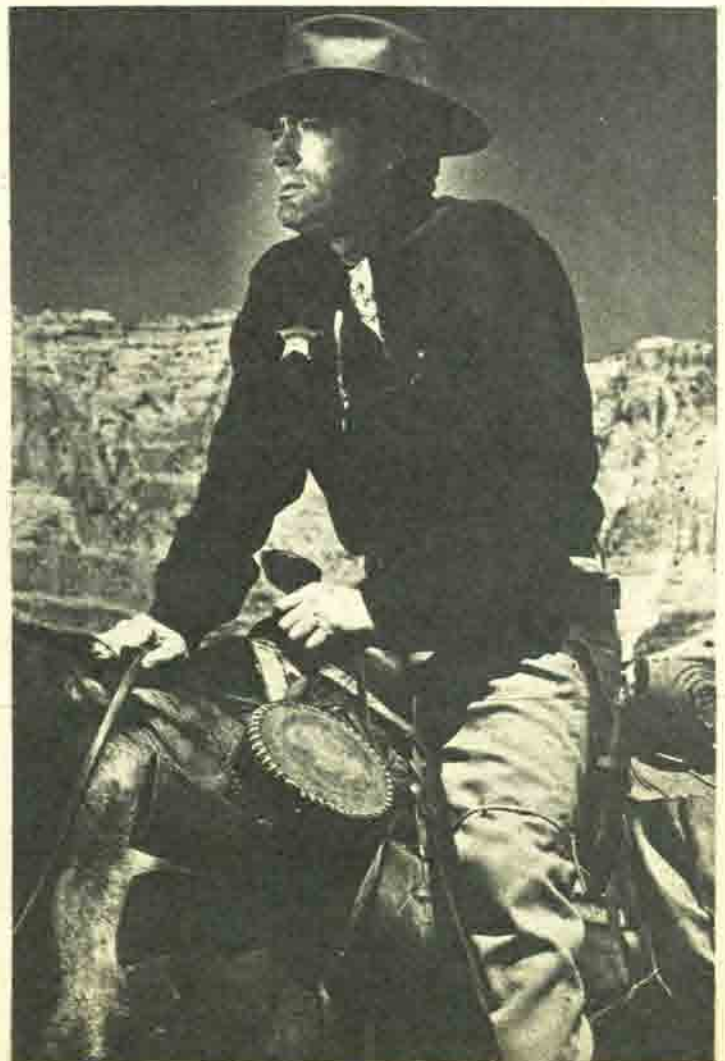
دیگر فیلمهایی که مقامی والا دارند عبارتند از «بازی حادثه» ساخته مایکل آنجلو آنتونیونی در اوایل دهه ۱۹۶۰، انتقاد هزل امیزی از فرانسه پیش از جنگ ساخته شده در سال ۱۹۳۹ توسط «رنوار» بنام «قوانین بازی» و شاهکار صامت، «سرژی ایزنشتاین» بنام «زره دار پوتیومکین» در سال ۱۹۲۵.

بهترین فیلم ساخته شده از یک حادثه واقعی: «ایوان مخوف» این فیلم فقط باین دلیل که بسیار از فیلمهای پراج از قبیل «هشمری کین» و «همه مردان شاه» جایی بین واقعیت و تخیل دارند، بطور غیر قاطع لقب بهترین فیلم در این رده را بخود اختصاص میدهد. نمایش پردازشی دو قسمتی «سرژی ایزنشتاین» از زندگی سزار زوسی در سال ۱۹۴۵ نمایش درآمد و دو قسمت از یک نمایش سه قسمتی بود که هرگز کامل نشد. بدلیل محدودیتهایی که روسیه در مورد بکارگرفتن مونتاژهای مختلف و بکاربردن نام «استالین» برای «سرژی» بوجود آورده بود فیلم بسیار رسمی بنظر میرسد. «بوسلی کراتر» «ایوان» را بهترین فیلم «سرژی» ایزنشتاین خوانده و مؤسسه «بریتیش فیلم» در سال ۱۹۵۲ بان مقام ششمین فیلم بزرگ دنیا را داده است.

بهترین فیلمی که در آن یک هنرمند پراستعداد بایک بیماری کشنده از یاد میآید: لغت هنرمند در اینجا بمعنای وسیع آن بکار برده شده و شامل موسیقی دان و ورزشکار نیز درعین حال میشود.

* بهترین فیلم: «هشمری کین» (۱۹۴۱) به تهیه و کارگردانی «اورسن ولز». «اورسن ولز» یا «پسر نابغه» وقتی به تهیه این فیلم کتابه آمیز از زندگی «ویلیام راندولف» سلطان دنیای روزنامه دست زد فقط بیست و چهار سال داشت: وقتی این فیلم بنمایش گذاشته شد نقد نویسان راجع به آن با اشتیاق صحبت کردند. «بوسلی کراتر» منتقد نیویورک تایمز در دوم ماه مه ۱۹۴۱ نوشت: «این فیلم پراحساس ترین فیلمی است که تاکنون در «هالیوود» ساخته شده است».

و از آن بعد در طول سالیان اشتیاق آنان نسبت باین فیلم افزایش یافته است. در یک بررسی که در سال ۱۹۶۲ توسط مؤسسه «بریتیش فیلم» انجام شد هفتاد منتقد از یازده ملیت مختلف «کین» را بعنوان بهترین فیلم در تاریخ سینما برگزیدند و باردیگر در یک رای گیری در سال ۱۹۵۸ در نمایشگاه جهانی «بروکسل» این فیلم تنها فیلم آمریکایی و یکی از سه فیلم مورد بحث آمریکایی بود که توسط ۱۱۷ فیلم شناس بین المللی در لیست دوازده بهترین فیلم دنیا قرار گرفت. «پولین کیل» از «نیویورکر» در مورد این فیلم می نویسد، «هشمری کین» از تمام فیلمهای بزرگ که می توانم بانها فکر کنم بهتر است و یکی از نمونه های نادر فیلم است که امروز از زمان افتتاح آن بهتر بنظر میرسد» همین گفته در مورد «فرشتگان در مزرعه» فیلم محبوب «دوایت ایزنهاور» صادق است «ایزنهاور به یک خبرنگار نیوزویک» اعتراف کرده بود



گریگوری پک چهره جاودان سینمای وسترن

فیلم زره دار پوتیومکین»

«همشهری کین» بهترین

فیلم سینمایی است

ان
فیلم
بهترین



ورسن و لژ نابغه سینما



والث دیسنی خالق کارتون

منتخبات در اینجا محدود و معدودند. قصه عشق، را پسو دی غم، داستان «ادی دوچین»، «راکی نتردام» (رونالد ریگان در این فیلم رول «جورج جیب» قهرمان فیلم را که بازمایش گذاشته شده است بازی میکند).

بهترین فیلم از این سری بدون تردید «غرور بانکی ها» ست که در سال ۱۹۴۲ از زندگی بانکی نیویورکی «لوگهیک» با بازی «گاری کوپر» و «ترزارایت» ساخته شد. «لئونارد مالتین» راجع به این فیلم میگوید «یک بیوگرافی فوق العاده از بیس بال و فیلمی که زیبایی تصویر و کارگردانی و باسلیقه نوشته شده است».

بهترین فیلم بلند کارتون: «پینوکو» و یا زیردریایی زرد اولی یکی از کلاسیکهای هنر بصری است و بطور گسترده ای بعنوان بهترین اثر هنری «والث دیسنی» مورد قبول قرار گرفته است. دومی (زیر دریایی زرد) تکمیل کننده موزیکی است که با موزیک «شوبرت» قیاس شده و از صحنه های تخیلی تکان دهنده ای برخوردار است. «ویسنت کینی» درباره پینوکو میگوید: این فیلمی است که «دیسنی» در آن «به قله خلاقیت و تسلط بر تکنیک رسیده است».

بهترین اثر تاریخی: «زره دار پوتیومکین». تا هنگام نمایش «همشهری کین» این اثر ۱۹۲۵ «سرگتی ایزنشتاین» بعنوان بهترین اثر سینما تحسین میشد. «پوتیومکین» داستان یک شورش دریایی است که در سال ۱۹۰۵ در بندر «ادسا» اتفاق میافتد و توسط طرفداران حکومت تزاری سرکوب میگردد. شاید بتوان یکی از صحنه های این فیلم را بعنوان بهترین

صحنه در تمام جهان سینما شناخت، بنا بر گفته «بوسلی کراتر» و گروهی دیگر از منتقدین صحنه قتل عام دهقانان توسط «کوساک» در روی پله های بندر یکی از بهترین صحنه های سینمایی است. «جیمز اگی» در این مورد میگوید: «این صحنه بدرخشش یک «موومان» در یکی از سفوفنی های بتهوون تنظیم شده است».

در اوایل فیلم یک تماشاچی از ناحیه صورت مورد اصابت یک گلوله اتفاقی قرار میگیرد. این صحنه الگوی صحنه ای مشابه در «بانی و کلاید» ساخته ۱۹۶۷ «آرتورین» قرار گرفته و در آن یک نگهبان بانک که هیچ دخالتی در جریان ندارد در جریان یک گوشش برای دزدی توسط دو قانون شکن کشته میشود.

بهترین فیلم وحشت: «شب مردگان زنده» فقط بدلیل صحنه های خونریزی کراهت آمیز این عنوان را در این رده بخود اختصاص میدهد. اما برای یک فیلم عمیق تر که به صحنه های خلاصه تر سینمایی آراسته است به کابین دکتر «کالیگاری» رای میدهم. این اثر صامت ۱۹۲۱ هنوز هم قادر است مو بر اندام سینما روهای سخت قلب راست کند. این محصول

رسانس سینمایی بعد از جنگ اول المان: «استان دکتر «سونو»، صاحب دیوانه یک آسایشگاه روانی است که در زیر نام دکتر «کالیگاری» یکی از ساکنان محل بنام «سزار» را توسط هیپنوتیزم تحت کنترل میگیرد. «سزار» در یک کابین محبوس میشود و شبها وقتی مردم بخواب فرو رفته اند «کالیگاری» باو دستور میدهد که دشمنان این دکتر خوب را بقتل برساند و قطعه قطعه کند. «کالیگاری» تقریباً تنها فیلم وحشتی است که میتواند در لیست بهترین های کسانی از جمله «دوایت مک نونالد» و «رمان نویس معروف «هنری میلر» و همچنین لیست بهترین های انتخاب شده در سال ۱۹۵۸ در سمپوزیوم بروکسل قرار گیرد، تهیه کننده این فیلم «رابرت واین» میباشد.

بهترین فیلم هیولایی: فرانکستین. «پوریس کارلوف» هرگز بازی بهتری از آنچه که در این اثر کلاسیک «جان ویل» ارائه داده نداشته است. اما ستاره حقیقی این فیلم «جک پیرس» گرمور فیلم بود که در طول فیلمبرداری روزی پنج ساعت روی گریم «کارلوف» زحمت میکشید. او در سال ۱۹۳۹ به خبرنگار نیویورک تایمز گفت: یک جراح برای بریدن جمجمه میتواند از شش روش استفاده کند و من باین نتیجه رسیدم که دکتر فرانکستین که جراح پرتعرینی نبود اسانتترین راه را انتخاب خواهد کرد. باین طریق که او قسمت بالای جمجمه را بطور مستقیم مثل یک در قابله خواهد برید. بان لولا خواهد گذاشت، مغز را

بقیه در صفحه ۴۸

پدر عیاشی زندگ

پدرم هر تبا مثل پیراهن تن زن عوض می کرد و درسین بالا دختران را فری

آهسته و بی صدا وارد شوند.

توضیح: این مصاحبه قبل از آزادی زندانهای عادی انجام شده است

عاقبت آنها بطبقه بالا رسیدند و من از گوشه لحاف که کمی بالا زده بودم پاهای آنها را میدیدم اولی پدرم بود و بعد از او پاهای ظریف و زنانه ای را دیدم. از راه رفتن پدرم مشخص بود که بشدت مست است. وقتی چراغ را روشن کرد تازه متوجه شد که من کف اطاق در بستر خوابیده ام. در این موقع به خانمی که همراهش بود باهستگی گفت که سروصدا نکن مبادا امیر بیدار شود.

زن بارامی از او پرسید سیگار داری؟

پدرم گفت نه، سرکوجه یک سیگاری همیشه هست تو همینجا روی تخت بنشین تا من برگردم.

وقتی صدای ماشین پدرم را شنیدم که روشن شد و حرکت کرد، آهسته ناله ای کردم و حرکتی کرده و ظاهرا بیدار شدم و نشستم.

میخواستم آن زن را ببینم. آنوقت خودم را مضطرب نشان دادم و با عجله برخاستم و گفتم: شما کی هستید؟

او گفت: نترس امیر جان من با پدرت آمده ام.

گفتم: پس پدرم کو؟

گفت: رفته سیگار بخرد، سروصدا نکن

ولی من بطرف در اطاق حرکت کرده و گفتم باید بنادر بزرگم بگویم!

زن که ناراحت شده بود، دست مرا گرفت و کشید و گفت اینکار را نکن.

از او انکار و از من اصرار، همینطور که با من کلنجار میرفت پدرم سر رسید.

و وقتی من و او را در این حال دید، ماجرا را پرسید، زن برایش گفت که دارد می رود مادر بزرگش را بیورد!

میگذشت و تا رسیدن بخانه لااقل نیمساعت راه بود، بطور قطع دران موقع پدرم بخانه آمده و از نبودن من شاید ناگران شده یا بشدت عصبانی بود و من میدانستم که تنبیه شدید و سختی را باید منتظر باشم.

آهسته، درحالیکه سرم هنوز گیج میرفت از اتومبیل بناده شدم و بسراغ بچه ها رفتم، ملتسانه از آنها خواهش کردم که برگردیم. ساعت حدود یک بود که بمنزل رسیدم، چراغها خاموش و صدائی از هیچ جا برنمیخواست، با خودم فکر کردم که اگر در بزم ممکنست پدرم چنانچه در خواب باشد بیدار شده و بفهمد من چه ساعتی بازگشته ام شاید هم مادر بزرگم هراسان بیدار شود (طبقه باین منزل ما در اختیار پدر بزرگ و مادر بزرگم بود، یعنی در حقیقت پدرم طبقه بالای منزل آنها می نشست).

بارها و بارها دستم را به زنگ نزدیک کردم ولی آخر بیثمان شدم و چون بچه و سبک بودم از دیوار پارامی بالا رفتم و بجایاط بریدم و آهسته بله هارا گرفته بطرف بالا رفتم نوک یا نوک یا اطاقها را سرکشیدم ولی در هیچکدام پدرم نبود.

لباسم را بسرعت کندم، رختخوابم را روی زمین انداختم و کنارش بفکر کردن نشستم، نمیدانستم پدرم بخانه آمده و چون دیده من نیامده ام برای پیدا کردن من خارج شده یا اصولا بخانه نیامده است، بهرحال بهترین راه این بود که لحاف را برسرکشیده و بخود را بخواب بزنم. ساعت حدود ۲/۵ بود که صدای درحیاط و بعد طنین قدمهای دونفر را روی بله ها شنیدم که پارامی بالا میآمدند و سعی میکردند حتی المقدور

شب نزدیک به نیمه بود که بهوش آمدم، وقتی توانستم کنترل افکارم را بدست بیاورم، دیدم که دریک اتومبیل هستم و برف بشدت میبارد.

خودم را جمع و جور کردم و برخاستم، باطراف نگاه کردم، دوستانم و برادرانشان در گوشه ای زیر یک درخت آتشی افروخته و خودشان را گرم میکردند.

هنوز بساطشان بهن بود و روی صفره کوچکی نه مانده مشروبهایشان بجشم میخورد.

یادم آمد که طرفهای عصر منم در کنار آنها نشسته بودم اکنون ازان زمان ساعتها میگذشت و باز یادم میامد که عصر یکی از بچه ها بمن پیشنهاد کرد که با برادرش و دیگر دوستان و برادرهایشان برای هواخوری و تفریح بخارج شهر برویم، منم که سر برست درست و حسابی نداشتم قبول کردم و با آنها براه افتادم.

وقتی بمحل مورد نظر رسیدیم آنها بساط کوچکی بهن کردند و شروع بمشروب خواری نمودند، من آن موقع بیشتر از یازده یا دوازده سال نداشتم و تا آن موقع لب بمشروب نزده بودم، آنها بمن اصرار کردند کمی آبجو بخورم و من برای آنکه مسخره ام نکنند و نگویند بچه است قبول کردم.

خوردن آن یک لیوان آبجو همان بود که لحظاتی بعد دیگر هیچ نفهمیدم و تنها زمانی بخوش آمدم که دران اتومبیل بودم.

در اینجا امیر آهی میکشد و با تأسف سر تکان داده دامه میدهد که اگر من مادر و پدر حسابی داشتم هرگز بانراه ها کشیده نمیشدم. بهرحال آن لحظه تنها فکرم که داشتم وحشت از رفتن بخانه بود زیرا کم کم شب از نیمه

شناسنامه زندانی این هفته
اسم - امیر علیاری
سن - ۲۳ سال
متولد - شاپور (آذربایجان)
جرم - کلاهبرداری و سرقت
وضع محکومیت - سیزده ماهست که در زندانست، محکوم بهیجده ماه و هزار تومان جرم - قبلا یکبار زندانی کشیده بمدت دو ماه و یکروز بجرم مواد مخدر
وضع خانوادگی - دارای پدر و مادر که از هم جدا شده اند
تحصیلات - چهارم متوسطه
شغل - مامور خرید شرکت ساختمانی



کی مر اقباه کرد!

میداد و با من مثل یک بوده رفتار میکرد و گاهی مر ادا میزد!

مادرت اطلاعی نداشتی؟
میگوید: نه ولی بعدها فهمیدم پنهانی که یکبار در همان روزها پدرم با مادرم آشتی میکند و از او صاحب دو فرزند هم میشود و چون نمیخواستند زن پدرم ماجرا را بفهمد مرا هم نزد مادرم نبرده است، آنها بعد از مدتی دوباره از هم جدا شده بودند.

عاقبت وقتی من کلاس سوم بودم پدرم از آن زن هم جدا شد و ماجرا اینطور بود که اتومبیل پدرم با اتومبیل شخصی تصادف میکند و پدرم که تصدیقش را همراه نداشته ادرس منزل را میدهد و آن شخص هم فردای آنروز بمنزل ما مراجعه میکند، زن پدرم در را باز می کند و آن مرد سراغ پدرم را میگیرد، زن پدرم میگوید نیستند، آن شخص میگوید پس بخانشان بگویند بیایند، زن پدرم میگوید من هستم بفرمائید ولی آن اقا میگوید که نه شما نیستید و من خانمشان را که دیروز همراهشان بود میشناسم! آنوقت زن پدرم عکس چند نفر از دوستانش را بان مرد نشان داد و او یکی از آنها را که یک دختر ارمنی بود نشان داد و گفت این خانم آن اقا است.

نتیجه این ماجرا این شد که آنروز کار پدر و زن پدرم به کتک کاری کشید و فردای آنروز هم که زن پدرم از روی عصبانیت دست من بینوا را با ~~تلاش~~ سوزانده بود، بهانه ای شد برای جدا شدن آنها از هم.

چند سالی پدرم زن نکوخت و من روزها بمدرسه میرفتم و شبها با پدرم در خانه بودم، نهار هم چیزی

بقیه در صفحه ۵۰

دهشاهی برای خرید یک مداد کردم یک کتک مفصل خوردم و گفتم که باید فردا حتما مدادم را پیدا کنم، آنشب از بچه های همسایه یک مداد قرض کردم و مشقه ای را نوشتم ولی فردا ناچار بودم یک مداد با خود بخانه ببرم، کیف یکی از بچه ها را باز کردم و مداد او را برداشتم، این اولین بار بود که دزدی کردم و راهش را زن پدر برای من هموار ساخت، دیگر کم کم هرچه را که کم میکردم از بچه ها میدزدیدم.

باز هم یاد میآید که گاهی در اثر شکایت زن پدر، پدرم مرا لخت میکرد و بحمام میفرستاد، آنوقت مرا با همان بدن خیس بضراب کمر بند سیاه و کبود میکرد.

ناباورانه و با تأثر نگاهش میکنم (نویسنده) و او وقتی این نگاه مرا می بیند بیشتر متعجبم میسازد و میگوید: گاهی از اوقات وقتی خشم پدرم اوج میگرفت آن مرد اجتماعی، تحصیل کرده مر ادا میزد! با طناب که حلقه کرده و بگردنم میآویخت مرا از چهارچوب در اطاق بالا می کشید و وقتی می دید که سیاه و کبود شده ام دوباره پانین میآورد تا نفسی بکشم و دوباره بالا می کشید... اینها تنبیه هائی بود که یک بچه بی مادر مثل من تحمل میکرد و روز و روزگارش میگذشت و بزرگ و بزرگتر میشد.

می پرسم: درین مدت هیچ از

نداشتم و کودکی نحیف و مظلوم و توسری خور بودم، پدرم صبحها ۲ ریال بابت پول تویبسی من بزن پدرم میداد، ولی او پول را بمن نمیداد، کسی نان و پنیر در کیف من میگذاشت که صبحانه و نهارم بود و عصر وقتی از مدرسه باز می گشتم موظف بودم که از طبقه چهارم (که آپارتمان ما آنجا بود) تا پانین را بشویم و گونی بکشم، آنوقت ۲ ریال را که پدرم داده بود بابت مزد بمن میداد.

و باز هم یاد میآید که یکبار مدادم را در مدرسه گم کردم و وقتی به بخانه آمد و از زن پدرم تقاضای

خوش تیپ و اجتماعی و زنباره بود بعد از مادر من شش زن دیگر نیز گرفت که هر کدام را یکی دو ماهی بیشتر نگهداری نکرد و طلاق گفت. من فرزند همسر اول او بودم، هفت ماهه بودم که او از مادرم جدا شد و مرا نیز از او گرفت و من تا چهار سال قبل هم مادرم را ندیده بودم و نمیشناختم.

زمانیکه توانستم خود را بشناسم و بیادم میآید، زن پدری داشتم که شدت مرا آزار میکرد.

یادم میآید که در کلاس اول دبستان وقتی که شش سال بیشتر

آنشب از همان بالای پله ها کتک خوردم تا در حیاط و بعد هم با همان زیر پیراهن و پیژامه با یک لگد آخری پدر از خانه بیرون افتادم، آنوقت او در را بست و بازگشت و من صدای التماس مادر بزرگ را می شنیدم (بدون آنکه بداند چرا کتک خورده ام) و فریاد های خشم آلود پدر را که مادر بزرگ را تهدید میکرد و اجازه نمیداد در راه بروی من باز کند.

برف شدت میبارید و هوا بسختی سرد بود، من یکتا پیراهن مثل بید میلرزیدم، زانوانم را بغل کردم و پشت در حیاط نشستم، هر چه ها میکردم گرم نمیشدم، حتی اشگهائی که روی گونه هایم میلغزید هنوز بیاینی نیامده یخ می بست.

سرم را روی پایم گذاردم و همانطور که میلرزیدم کم کم حس کردم بدنم بخواب میرود، تنها مغزم بود که هنوز کار میکرد:

پدرم مردی تحصیل کرده و دارای دو شغل مهم بود، او مردی



برنامه چهاردهم مرحله ای برای خوشبخت زیستن

این برنامه پس از هشت سال تحقیق توسط یک روانشناس

بوتیک جوانان



طرح ریژی شده است
با بکار گرفتن یک برنامه
چهارده مرحله ای که پس از هشت
سال تحقیق توسط یک روانشناس
طرح ریژی شده است می‌توانید به
میزان خوشبختی خود در زندگی
ببفزایید.
دکتر «مایکل دبلیو فوردریس»

که در کالج «ادیسون» فلوریدا به
تدریس اشتغال دارد می‌گوید:

- بیشتر مردم استعدادهای خود
را برای خوشبخت زیستن بکار
نمی‌گیرند و در عوض بخوشبختیهای
اتفاقی امید می‌بندند. برنامه طراحی
شده دکتر «فوردریس» نتیجه
تحقیقات مداوم طولانی او در
طبیعت و عوامل سازنده خوشبختی
میباشد. در اینجا توصیه های او را
بنظر شما می‌رسانیم.

۱- رابطه احساسی خود را
باشخص مورد علاقه تان استحکام
بخشید. یک رابطه احساسی نزدیک
احتمالا بزرگترین رقم سرمایه
گزاری هر کس را برای رسیدن به
خوشبختی تشکیل میدهد.

۲- زمان بیشتری را به مرادوات
اجتماعی اختصاص دهید. خوشبخت
ها مرادوات اجتماعی فعالانه ای
دارند. وقت بیشتری را صرف
معاشرت با اقوام و دوستان کنید.

۳- برای کارهایی که انجام
میدهید برنامه داشته باشید و منظم
باشید. نظم و ترتیب در زندگی شما
احساس جهت داشتن خواهد داد
و قتیکه شما میدانید چه میخواهید
و در زندگی بکجا میخواهید برسید
برای انتخاب راه صحیح که منتج به
خوشبختی خواهد شد موقعیت
بهتری خواهید داشت.

۴- بیشتر فعالیت کنید.
خوشبخت ها بطور کامل با زندگی
میامیزند. وقت و نیروی خود را
صرف فعالیت های لذت بخش
گوناگون کنید.

۵- دوست بهتری باشید. دیگران
را همانگونه که هستند بپذیرید
و وقتی شما احتیاج دارند آمادگی
خود را برای کمک کردن نشان دهید.
یک دوست واقعی بودن شما
فرصت میدهد که برای تبادل
احساس و عقاید شخصی امکان



* پیراهن بهاری

این دو مدل از آخرین
کلکسیون بهاره اروپاست

در مقابل انتقاد زود جانز نیدو عکس العمل تند نشان ندهید

از پیام های خصوصی سردبیر

هموطن مهربانم
«آزادی» نعمتی است که همه انسانها باید بیکسان از آن بهره گیرند، اگر میخواهی آزاد باشی و از نعمت آزادی بهره مند، فراموش مکن که غیر از تو، همسایه تو، دوست تو، برادر و خواهر هموطن تو نیز باید از آزادی بهره گیرند. بنام آزادی، هرگز آزادی دیگران را سلب مکن، آزادی نیز مثل همه پدیده های زندگی بشری حد و مرزی دارد که همه ما مکلف به رعایت آن هستیم در غیر اینصورت آزادی بی مرز به هرج و مرج و نابودی جامعه بشری منجر میشود، چیزی که هیچ آزادیخواهی مایل به رویتش نیست.

نیست.
دکتر «هربرت ها فمن» روانشناس نیویورکی میگوید:
- یک عکس العمل ناصحیح درمقابل انتقاد میتواند یک دوستی بقیه در صفحه ۵۱

افراد مختلف درمقابل انتقاد عکس العمل های گوناگون نشان میدهند. بعضی از آنها شدت رنجیده خاطر میشوند، بعضی حالت دفاعی بخود میگیرند و بسیاری عصبانی میشوند. اما بعقیده روانشناسان هیچ یک از این عکس العمل ها صحیح

بیشتری داشته باشید و درعین حال کسی را داشته باشید که بتوانید در موقع لزوم باو اعتماد و اتکا داشته باشید.

۶- برای امروز زندگی کنید. خوشبخت ها بطور مداوم برای آینده احساس نگرانی نکرده و راجع بگذشته افسوس نمیخورند. بموقعیت امروز و تصمیمات امروز بپردازید.

۷- توقعات خود را کم کنید. توقعات غیر واقعی بزرگ می توانند به آندوهی بزرگ ختم شوند. بهتر است که در مورد هدفهایتان میانه رو باشید، در اینصورت برای دست یابی بانها امکان بیشتری موجود خواهد بود.

۸- مثبت فکر کنید. توجه خود را بر روی چهره های خوب زندگی متمرکز کنید. انتخاب اینکه آیا میخواهید افکار خود را با جنبه های مثبت یا منفی پر کنید فقط بخودتان بستگی دارد.

۹- احساسات منفی را کنار بگذارید. راجع به این احساسات با یک شخص مورد اعتماد صحبت کنید، باین ترتیب میتوانید از بار سنگین این احساسات بکاهید.

۱۰- نگرانی را کنار بگذارید. نود درصد مسایلی که مردم راجع بانها احساس نگرانی میکنند هرگز بوقوع نمی پیوندند. خوشبختی در آسایش و آرامش خیال است و اگر همیشه کج خلق و نگران باشید هرگز بان دست نخواهید یافت.

۱۱- خود را بهتر بشناسید. سعی کنید دریابید از زندگی چه میخواهید و برای رسیدن به خوشبختی به چه چیزهایی احتیاج دارید.

۱۲- قدر خوشبختی را بدانید. از میزان خوشبختی خود آگاه باشید و بدانید که این آگاهی سعادت شما را افزایش خواهد داد.

۱۳- سعی کنید شخصیت بیرون گرایی داشته باشید. خوشبخت ها بیرون گرا و اجتماعی هستند زیرا که آنها در یک زندگی فعال اجتماعی احساس سعادت بیشتری میکنند.

۱۴- بکارهای پرمعنا و پرتنجه دست بزنید. در ساعات کار و یا اوقات آزادی بکارهایی بپردازید که در نظرتان پرمعنا و مهم هستند.

* کت و شلوار بهاره

دو مدل جدید کت و شلوار بهاره مخصوص پسران شیکپوش



هوج خون...

- ایا مصلحت نمی بینید که از بیراهه بسوی مکه روانه شویم؟
حضرت حسین فرمود:
- راه راست را انتخاب میکنیم، این راه بهتر و روشتتر است.
مسلم آهسته گفت:
- آخر خطر مرگ در پیش است ممکن است عمال «ولید» یا دیگر مامورین یزید راه را بر ما ببندند؟

* از مرگ نمیترسم از ننگ میترسم:

حضرت حسین در جواب مسلم بن عقیل گفت:
- مسلم ای دلآور من آیا غیر از مرگ حادثه ای دیگر در برابر خواهیم داشت؟ من از مرگ نمیترسم بلکه از ننگ میترسم. آنوقت بعد از این سخنان در دل شب این شیر مرد عرب با صدای بلند اشعاری را خواند:

«پست و فرومایه آنکس است
که راه بر ما می بندد
از شمشیر ما خون می غلظد
انانکه شعله شمشیر را....
در کف ما می بینند
چنان از ما میگرزند
که گوئی از شیری....
خشمگین میگرزند»

قافله حسین عاقبت از شاهراه بسوی مکه روان شد و دور از هر حادثه به مکه رسید حضرت حسین در مکه دارای خانه بود، وارد خانه خودش شد و خیر در شهر مکه پیچید. این خبر کوچکی نبود زیرا که حسین بن علی (ع) انسان کوچکی نبود، به دنبال این خبر بود که بزرگان قریش بسوی خانه حسین (ع) روانه شدند، عبدالله بن زبیر و عبدالله بن مطیع و گروهی از رجال قریش به حضورش رفتند. از امام حسین (ع) دیدار کردند و حتی والی مکه که از طرف یزید در مکه بود برای حفظ ظاهر به خدمت حضرت حسین (ع) رسید.

هنگام نماز در مسجد الحرام تمام طبقات مکه با فرزندانشان پشت سر امام صف می کشیدند، با او نماز میخواندند، پیرامون او حلقه میزدند و حتی عبدالله بن زبیر نیز به امام اقتدا میکرد.

مکه مرکز تجمع یاران حسین (ع) شده بود و آنها که از دور و نزدیک به خاندان پیامبر عشق می ورزیدند و به دنبال اسلامی بودند که پرچم آن به دست فرزندان محمد (ص) برافراشته شده باشد هر روز بیشتر از روز پیش در پیرامون حسین (ع) حلقه میزدند و در این میان عبدالله بن مطیع که از بزرگان قریش بود به امام حسین پیشنهاد کرد:
- ای پسر پیامبر اینجا حرم الهی است.

این محل امن و امان است، در مکه بمانید و با مردم مکه زندگی کنید، اجازه بدهید تا روسای قبایل عرب به خدمت شما بیایند، بگذارید مردم از دور و نزدیک بدانند که رسول الله جد شماست و قرآن در خانه شما نازل شده است، ای پسر پیامبر عزیز این روز ها اهل کوفه فراوان با شما تماس میگیرند اما ای پسر پیامبر استعفا میکم کوفه را فراموش کنید و با مردم حجاز و یمن باشید، ستاد نهضت پاک شما باید مکه باشد و شما مانند خورشیدی از این شهر طلوع کنید همچنان که محمد (ص) جد بزرگوار شما از این سرزمین طلوع کرده و به جهان تاریک نور پاشید. امام حسین سخنان عبدالله بن مطیع را شنید، با نگاهی مهر آمیز او را تحسین کرد، به او قول داد در این باره اقدامی جدی بعمل بیاورد اما روز هانی که حسین (ع) در مکه بسر می برد بیشتر نگرانی در چشمان پاک و روشنش موج میزد، یک انتظار مبهم و طوفانی در نگاهش رنگ میگرفت در انتظار چه بود؟ کسی نمیدانست که پسر پیامبر در انتظار چه هست؟ نمیدانست که او در انتظار بزرگش به چه فکر میکند؟

امام حسین چهار ماه در کعبه در میان شور و شوق و شعف مردم که فرزند پیامبر شان را در کنار خود میدیدند بسر برد، همه چیز در این چهار ماه آرام بود اما هنوز ماه شعبان پایان نیافته بود که یک نامه از شام به مکه رسید. این نامه از یزید بن معاویه بود او برای «عبدالله بن عباس» نوشته بود:
«..... ای پسر بزرگوار عباس بن

عبدالمطلب، پسر عموی تو حسین بن علی (ع) و عبدالله بن زبیر سر از بیعت من پرتافتند و اینک در مکه بسر میبرند، آنها آمده اند تا فتنه های خفته را بیدار کنند.

گوش کن ای مرد نامی بنی هاشم، پسر زبیر کسی نیست، شخصیت روشن و نام آوری نیست، من او را به سزای اعمالش خواهم رسانید اما حسین بن علی (ع) چه؟ او از اهل بیت نبوت است او مردی بزرگ است ولی از گزارشهایی که به من میرسد دریافتم که با مردم عراق مکاتبه و مراوده دارد و عراقیان آشوب طلب به او وعده خلافت می دهند و من چه افسوس میخورم که این روش خطرناکی است که پسر عموی تو در پیش گرفته است.

شما ای فرزندان عبدالمطلب میدانید که میان ما رشته خویشاوندی برقرار است پس چرا حسین (ع) میخواهد این رشته را پاره کند؟

ای عبدالله بن عباس تو امروز بزرگ خاندان هاشمی از حسین دیدار کن، او را از فتنه و آشوب بترسان، از جانب من به او امان بده و از قول من به او بگو در کجا که میخواهد بماند، او امنیت و حرمت خواهد داشت و آنچه که از در هم و دینار بخواهد من نتارش خواهم کرد و هر خواهشی هر چند بزرگ که داشته باشد خواهم پذیرفت، و سوگند میخورم که اگر او بر ضد من بر



چلیپا

زیبا، طبیعی، دائمی برای خانم و آقا



گروه متخصصین چلیپا با استفاده از آخرین تحقیقات و مطالعات انستیتو هاروارد لندن مدرنترین و اساسی ترین نوع سیستم ترمیم مو را ارائه میدهد.

چلیپا این امکان را برایتان فراهم میآورد که موی خود را براحتی شسته و شانه کنید، بخوابید و بیدار شوید و تنیس و دیگر ورزشهای مورد علاقهتان بپردازید.

چلیپا موی ترمیم شده شما را یک عمر بیمه میکند



سالها جوان شوید و جوان بمانید.

انستیتو ترمیم موی همکاری انستیتو هاروارد لندن تهران - امیرآباد شمالی خیابان هفدهم پلاک ۱۵



تلفن ۰۶۳۶۸۸۵ - ۰۶۳۵۰۳۸

ch. 171.33

سیمای شریعتی

لیسانس و فوق دکتر و پروفیسور و امثال اینها بودن اما از نظر آن چیزی که شعور است فهم است آگاهی است احساس مسئولیت در برابر زمان است و تشخیص حرکت تاریخی است که او را و جامعه را با خود می برد، صفر بودن، کور بودن و کر بودن و این یک خطر بزرگ است: خطر عالم شدن اما جاهل ماندن و خطرش از این جهت که معمولا آدم با علم که

نخیزد، در اسایش او مضایقه نخواهم کرد.... والسلام.

یزید در پایان این نامه چند بیت شعر سروده و در آن نگاشته بود:
«ای سوار تیز تک...»

- «با خویشاوندان قریشی من بگو
 - «میان من و حسین رحمت است
 - «ما هر دو در سایه کعبه زاده شدیم
 - «مادر حسین (ع)....»
 - «دختر پاک پیامبر است
 - «اما این آرزوی شما....»
 - «میترسم که یکروز پیکر هایتان را
 - «بر خاک و خون بگسارند.
- ناتمام

اشباع میشود احساس گرسنگی فکری نمیکند و آنچه اکنون در جهان مطرح است مسئله ایست کاملا جدا، مسئله فکری است جدا از مسئله علمی... چنین کسانی کاری را که شریعتی کرد از عهده بر نمیآیند و نمیتوان کار او را با کار کسانی که بقول خود شریعتی باکت و شلوار اطو کشیده و پاپیون سیخ و زلف بریاتین زده و کفش واکس خورده و دستکش سفید و پیچ گوشه لب قدم زنان در طول خیابان چمن کاری شده با صفای شلوغ و روشن از تون وسط شهر راگز میکنند و آرام و معقول و با نزاکت راه میروند و گپ میزنند و سر ساعت هم بمنزل بر میگردند، مقایسه کرد. کار شریعتی کاری است پیامبروار، از جانب کسیکه پیامبر نیست... و شریعتی خود دربارہ کسانی که کار پیامبروار میکنند و البته در محیط ما او در صف سرامندان این گروه است چنین مینویسد: هر چند بظاهر آنها هم حرف میزنند یعنی مینویسند و میگویند (یعنی پیامبران) اینها هم فقط حرف میزنند (مقصودش روشنفکرانی است که بیغمروار کار میکنند) اما نباید مثل نیمه روشنفکرانی که از کلمات فقط صدای حروفش را میشنوند و سپس حوصله شان سر میبرد و فریاد میزنند حرف بس است باید عمل کرد، متوجه نبود که حرف داریم و حرف، حرفی داریم که حرف است و حرف هم نماند. حرفی داریم که عمل میزایاند

با این سفینه

و تمام دستگاہهای هدایت کننده نیز در این «گوی» قرار دارند.

* آغاز سفر

و حالا اگر سؤالی ندارید و آماده‌اید، با هم بدون این سفینه برویم تاسفیری را با عمق شروع کنیم. ابتدا از برج وارد سفینه می‌شویم و سپس با نزدیکی خود به «گوی» فولادی میرسانیم و در جای خود مستقر می‌شویم. (ضمناً بشمای که با ما در داخل سفینه نیستید - و شاید هم ترسیده‌اید - توصیه می‌کنیم که از طریق تصاویر رنگی که برایتان چاپ کرده‌ایم، سفر ما را دنبال کنید).

تصویر شماره ۱ - خوب، سفینه در سطح آب شناور است. درست چند لحظه قبل از فرورفتن. مخازنی که برنگ قرمز دیده می‌شوند، پراز بنزین هستند (چرا که بنزین سبک‌تر از آب است و باعث شناور بودن سفینه می‌گردد) و درجه بسته شده است. (ضمناً نقاط سفید اطراف مخازن، اکثرشان محافظه‌های پراز هوا هستند).

تصویر شماره ۲ - برای آنکه بتوانیم در آب فرو برویم، به آب دریا اجازه داده می‌شود که محافظه‌های هوا را پر کند و نیز مقداری هم از بنزین را آزاد می‌کنیم تا آب جایش را بگیرد و سفینه بقدری کافی برای فرورفتن سنگین شود.

تصویر شماره ۳ - اگر سفینه بیشتر از حد دلخواه سرعت بگیرد، مقداری از ماسه و ساچمه‌های آهنی از جایگاه خود (که در تصویر بصورت دلوله سیاه رنگ دیده می‌شوند) بیرون ریخته می‌شوند تا سفینه سبک‌تر شده و سرعتش کم گردد. مشاهده می‌کنید که همچون یک ماشینی دارای گاز و نیز ترمز هستیم! پس از مدتی فرورفتن، سفینه

به لایه‌ای از آب سنگین تر و سردتر رسیده و منکست که کم کم بایستد (چون غلظت آب زیاد شده) در اینحال بازم مقداری از بنزین را آزاد می‌کنیم (البته بوسیله پمپ) و آب بیشتری به مخازن بنزین وارد می‌کنیم تا سفینه سنگینتر شده و به حرکت ادامه دهد.

تصویر شماره ۴ - خوب، سفینه به عمق اقیانوس رسیده است. در اینجا زنجیر راهنسا در کف اقیانوس قرار گرفته و باعث سبکتر شدن سفینه می‌گردد و سفینه خود بخود حرکتش کند شده و می‌ایستد. (زیرا وزن زنجیر بعلت قرار گرفتن در کف اقیانوس از کل وزن سفینه کم می‌گردد).

این هم از اعماق اقیانوس! هر چقدر که دلتان می‌خواهد دیدن کنید تا دوباره به بقیه در صفحه ۴۸

بود این «دریانورد» کاملاً مستقل است و به هیچ وسیله‌ای در سطح زمین احتیاج و تکیه ندارد و اما ساختمان این دریانورد که ما آنرا (باتوجه به ریشه لغت لاتینش) «سفینه اعماق» می‌نامیم بدین شرح است:

«سفینه اعماق» وسیله‌ای است با سطحی تقریباً نازک و محکم که دارای یک برج در رأس می‌باشد. این برج اولاً محل ورود سرشنیان است و ثانیاً هوای مورد تنفس نیز از آنجا تامین می‌گردد. پائین‌تر از برج محافظه بزرگی وجود دارد که مخزن‌های هوا و بنزین و نیز لوله‌های شامل ماسه و ساچمه‌های آهنی و همچنین باطری و موتور الکتریکی در آن قرار دارند. سپس در ته این سفینه به یک «گوی» فولادی برمیخوریم که مسکن سرشنیان سفینه محسوب می‌شود

راه خدا و رفتار انسانی... و بدینگونه دم بدم و لحظه به لحظه تکامل یافت و کشف شد. خلق شد، و در دامن خلق و در انحصار نسل جوان و در دل‌های شاگردان و در کنار مجاهدان اسلام بزرگ شد و بزرگتر و حصارهای تنگ و تاریک محیط مختق در پیرامونش فروریخت و در نتیجه بر زمان خویش، جامعه خویش و بر تقدیر تاریخی ملت خویش که بازگشت بسوی اسلام راستین و بازیافت این علی است جیره شد و خویش را تسخیر کرد و عصر خویش را فتح... آری علی شریعتی در میان معلمان، نویسندگان، شاعران، ادیبان، استادان، متفکران، هنرمندان، فیلسوفان و باری: در میان روشنفکران عصر خود یگانه فاتح زمان و تنها پیرومند عرصه اندیشه‌های انقلابی است. او فاتح زمان خود، شاهد زمان خود، و شهید روزگار خویش است.

شریعتی در کتاب «چه باید کرد؟» گرچه به «روشنفکران راستینی که می‌خواهند یک انقلاب فکری و اعتقادی در جامعه برپا کنند» اشاره می‌کند، در حقیقت و البته بی آنکه کوچکترین گوشه خاطرش متوجه خودش باشد از خود و از روشنفکری نظیر خود می‌گوید که:

«جهان بینی و پیش علم و جهت روحی نسل خویش را تغییر میدهند و در این خلاء اعتقادی و حتی نفرت مذهبی و شیفتگی استعماری، موج تند یک ایمان مذهبی معقول و منطقی را برمی‌انگیزند و چهره راستین اسلام فراموش شده را در این محیط بیگانه تصویر میکنند و نیز پیام پیامبرانه خویش را ب مردم ابلاغ مینمایند و یک رنسانس اسلامی و رفورم مترقیانه و منطقی پسند مذهبی را در جامعه و زمان خویش آغاز میکنند» (۲)

(۱) این تعبیر و ترکیب‌های تازه را یکجا از شریعتی خوانده ام و دریغ که یادم نیست کجا...

(۲) صفحه ۴۱ کتاب «چه باید کرد؟»

ماهیتی انقلابی بخشید و در پیوند «جهاد و عقیده» زاده شد و زنده شد. نمیتوانم از التزام سخن او دور شوم و تعبیرهای انقلابی او را در وصف چهره قهرمان انقلاب بکار نگیرم زیرا برای توصیف و ترسیم سیمای شریعتی و شخصیت شریعتی از کلام و زبان و بیان او چه کلام و زبان و بیانی رساتر میتوانم یافت؟ مردی که: «در عشق با نفی خویش اثبات میشود و در جستجوی مردم، با گم کردن خویش، خود را می‌یابد. در عمل به آگاهی میرسد و در شکست پیروزی می‌یابد و در ترک خویش و هجرت از خویش بسوی مردم، به انسان میرسد و آنجا به خود می‌یابد و در آتش عشقها و شورهای متعالی و مردمی‌ها و شورش‌ها و انقلاب‌های فکری و فرهنگی و مذهبی، هویتش دیگرگون میشود و تقدیر خود را در خلق تقدیر جامعه خود می‌سازد...»

... این شریعتی است که برخلاف مسیر جامعه تولید و مصرف، و دور از فریب زب و زور و جاه و مقام و زور و زور، در انبوه روز مرگی‌ها و بازم بقول خودش در «زورمندی و زهنندی» و (۱) تلاشی نشد و مانند بسی از روشنفکر نمایان یعنی ادیبان و نویسندگان دوران پنجاه ساله یا بیست پنج ساله اخیر در پیهودگیها بنویسد و در دنیائی زیستن و دنیائی حس کردن یعنی بدنیال مقام رفتن و وکیل و وزیر و سناتور شدن و خور و خواب و خشم و شهوت را، انهم در بندگی و عملگی دستگاه و چه بسا در عملگی طرب و ادب پیشه کردن و بانی بستی و نزدیک بینی و حقیر اندیشی شد و بودن انسانی اش در چنگ و دندان وحشی و حریص هوس پرستی و مصرف پرستی و سکه پرستی و خود پرستی و زور پرستی و بت پرستی که این تعیین روزگار بیست و پنج ساله بلکه پنج ساله اخیر بوده است، مرداری گندیده و تکه تکه شد و بلکه بمکس: در کانون مشتعل عمل انقلابی و تسخیر سرخ گداخته و ناب شد. و با تجربه‌های زندان پولاد آبدیده گردید و پاک شد، و زلال شد و صافی و ناب و یک روح و یک عشق و یک حرف و یک رفتار یعنی روح اسلام و عشق علی و حرف توحید و

ابلاغ کند رسالت خویش را عمل کرده است و اگر درست حرفش را بزند و حرف درست را بزند دیگر حرف زده است عمل کرده است چون عمل روشنفکر حرف زدن است. البته حرف داریم تا حرف، حرفی که حرف میماند و حرفی که کلمه اش گلوله است و مرکب اش از خون شهید برتر است...»

حرف شریعتی هر کلمه اش گلوله‌ای بود که بر سینه ستمگران خورد و مرکبی که او سخنانش را با آن نوشت از خونی بود که با خون شهیدان راه آزادی و حق در آمیخت. بجزای میتوان گفت که شریعتی برای دوران دودامیز خود پیام آوری کرد و بسر نوشت افتخار امیز پیام اوران نیز رسید زیرا گرچه شهید شد ولی نسلی را از میان خون شهدا، پاک و رها از جنگ اهریمن بر تلرک افتخار تاریخ معاصر ایران نشاناد.

نامام هفته بعد، مبحثی دیگر در مورد شریعتی.

پرستی و مصرف پرستی و سکه پرستی و خود پرستی و زور پرستی و بت پرستی، مرداری گندیده و تکه تکه نمی‌گردد و پاک میشود و زلال میشود و صافی و ناب میشود. یک روح، یک عشق، یک حرف، یک راه، یک رفتار... و رشد میکند و دم بدم، لحظه به لحظه تکامل می‌یابد و کشف میشود. خلق میشود بزرگ میشود، بزرگتر و جامه تنگ و کوتاه «وراثت» بر اندام «بودن» اش می‌درد و بزرگ میشود و بزرگتر و حصارهای تنگ و تاریک (محیط) در پیرامونش فرو میریزد و بر خویش و در نتیجه بر زمان خویش، جامعه خویش و بر تقدیر تاریخی ملت خویش چیره میشود و خویش را تسخیر میکند، عصر خویش را فتح میکند و... این چنین قهرمان میشود و قهرمان بر خصم پیروز میشود و انقلاب را پیروز میکند و بسوی بلندترین ارمان هایش هدایت میکند.

... آیا این خود اوست؟ آیا این اوصاف بر احوال شخص علی شریعتی صادق نیست؟ آیا این شریعتی نبود که در دشواریهای دوران ستم و با تحمل ضربه‌های استبداد و در شکست‌هایی که دستگاه جور و روحانی نمایان قشری و شبه روشنفکران غرب زده و آزادیخواهان صوری و فرنگی ماب که مشقت همه آنها را شریعتی در آثارش واکرده و سراپا رسوایشان ساخته است، میخواستند بر او وارد آورند، بارها پولاد آبدیده شد و خود را کشف کرد و تیروهای مجهول در عمق فطرت انسانی اش استخراج و تصفیه شد و صبر او را روین تن نمود و ایمان او را مقلد ساخت و قناعت معلمی و زهد انقلابی و توکل روحی و خلاقیت فکری و فلسفی و دینی، عمل او را

و حرکت می‌آفریند و بیداری میدهد و رسوایی میکند. حرفی داریم که خود زدنش عمل است و نیز حرفی داریم که عمل وسیله‌ای است برای زدن آن یعنی حرف هدف عمل است و عمل مقدمه و وسیله حرف.

شریعتی در دفاع از حرف و عمل پیامبروار خود چنین ادامه میدهد:

«عمل یک نویسنده، عمل یک سخنران، عمل یک معلم، عمل یک مترجم، عمل یک ایدئولوگ و رهبر فکری، عمل یک مورخ، عمل یک روشنفکر حرف زدن است. حقیقت را با گلوله بر سپاه سیاه دشمن شلیک کردن و خفته‌ها را بیدار کردن، چادر سیاه شب جهل را پاره کردن و به آتش کشیدن و با شعله اندیشه شب را آتش زدن و زمستان را گرم کردن و در یک کلمه «پیام» بگوش خلق رساندن. مگر پیامبران که تاریخها را دگرگون کردند و زمانها را خلق و تمدن‌ها را بنیاد، جز خیر یا «پیام» را ابلاغ کردند؟ روشنفکر پیامبر زمان خویش و جامعه خویش است اگر با همه عشق و اخلاص و استقامت و بی باکی و هوشیاری، فداکاری، شایستگی، قدرت، هنرمندی خویش علیرغم قدرتهای ضد انسانی و دشمن مردم و دستهای ابلیس و دستگاههای شرک و کفر و نفاق بت پرستی، میتواند «پیام» را ب مردم خویش

ملاقات با مشاورین ما

ملاقات با مشاورین ما

مشاور فرهنگی و آموزشی

مهندس احمدی

«دبیر و مربی آموزش و پرورش»

* مشاور فرهنگی روزهای یکشنبه از ساعت ۷ تا ۷ تلفنی استیالات شما جواب میدهد.

* تهران - دوشیزه میترا ملکی:
دختر خانم عزیز، با توجه به مطالبی که در نامه خود مرقوم داشته بودید به توضیحات زیر توجه فرمائید:
* ۱- بعثت ترک تحصیل (بودن عذر موجه) ادامه تحصیلات و نام نویس شما در دبیرستانهای نظری روزانه مقدور نیست - مگر اینکه مدرک رسمی و موجهی در این مورد ارائه نمایند.

* ۲- بطوریکه قبلا هم در همین ستون در پاسخ سایرین درج شده است مسئولین سابق وزارت آموزش و پرورش کلاسهای اول دبیرستانهای نظری شبانه را در سال تحصیلی جاری منحل و بجای آن طی بخشنامه و دستور العملی امتحانات داوطلبان متفرقه را برقرار و جایگزین ساخته اند. چنانچه این مرحله در سال تحصیلی جاری (۵۷/۵۸) بمورد عمل درآید و با اینکه دوباره کلاسهای مذکور دایر و تجدید سازمان گردد، مراتب و چگونگی آن جهت اطلاع شما و سایر متقاضیان در همین ستون بچاپ خواهد رسید.

* رشت - آقای امیر پرویز - ف:
دوست گرامی، قبل از بازگشتانی رسمی مدارس نمی توان رسماً بنامه مشروح شما جواب مقتضی ارائه نمود - اما مراتبی را که مرقوم نموده اید، قابل جبران است.
* تهران - دوشیزه ماهدخت تهرانی تبار:

* تهران - دوشیزه معصومه خازنی (با توجه به پاسخ کتبی ۵۷/۹/۳)
دختر خانمهای عزیز، در مورد لغو خیمات اجتماعی زنان (سپاهی) از طرف وزیر سابق آموزش و پرورش لایحه ای به مجلس شورای ملی تقدیم شده است. بهرحال تکلیف این لایحه هنوز روشن نیست و در جلسات و کمیسیونهای مجلس قبلا مطرح و بتصویب نرسیده است - چنانچه ادامه آن مقتضی باشد مراتب جهت اطلاع دوشیزگان درجراید و سایر وسایل ارتباط جمعی بمنظور مراجعه و ناگ نویسی اعلام و در غیر این صورت خدمات (نظام وظیفه)

مذکور در مورد (نسوان) منتفی می باشد.
* اذربایجان غربی - مهیاد. (روستای سیاقول) آقای حسن افراسیابی:
دوست گرامی، شما کلاس متفرقه مورد نظرتان را تعیین نکرده اید - چنانچه منظورتان دوره راهنمایی تحصیلی می باشد، کلاسهای مذکور فعلا امتحانات متفرقه ندارد و اگر هم در مورد کلاسهای اول نظری دبیرستانها اطلاعاتی میخواهید به پاسخ مشروحو که در همین ستون برای دوشیزه میترا ملکی و سایرین (از تهران) درج گردیده، توجه فرمائید.
* صومعه سزا - دوشیزه - نوروزی: دختر خانم عزیز، با توجه به پاسخ کتبی که در تاریخ سوم آذرماه (۵۷) برای شما ارسال گردیده، آئین نامه مورد تقاضا در موقع مقتضی جهت اطلاع شما و سایر متقاضیان، در همین ستون درج خواهد شد.

* ساری - دوشیزه طاهره وقایعی و سایر دوستان:
* ۱ - دختر خانم عزیز، دانشگاه پلیس (دانشکده افسری شهرتانی) دیپلمه های چهارگانه نظری را در (نظام جدید) بمنظور ادامه تحصیل میپذیرد. آگهی نام نویسی دانشگاه مذکور هر ساله معمولاً در خرداد ماه انتشار مییابد - بعثت رکود و تأخیری که در سال تحصیلی جاری بعمل آمده، مراحل ثبت نام مزبور برای سال تحصیلی آینده هنوز مشخص نیست - بهر حال پس از اعلام نام نویسی مراتب در همین ستون جهت اطلاع متقاضیان درج میگردد.

* ۲ - در مورد استفاده از (تک ماده) و مردود نشدن، آنچه را که مرقوم داشته بودید در سال تحصیلی گذشته بموجب آئین نامه مصوبه شورای عالی آموزشی و پرورش بتصویب نهائی رسیده است و انشاء الله ضمن بازگشتانی مدارس در سال تحصیلی جاری بمورد اجراء و عمل در میآید.

* گیلان - لنگرود (کومله) آقای باقر کهن پور:
دانش آموز عزیز، با اخذ دیپلم در رشته (علوم تجربی) هم ادامه تحصیلات دانشگاهی در رشته (روانشناسی) امکان پذیر خواهد بود.

* بیرجند - آقای رضا اخلاقی:
دانش آموز گرامی، با توجه به پاسخ مشروحو که در تاریخ (۵۷/۹/۳) برای شما ارسال گردیده مقررات و آئین نامه مورد تقاضا (گنرانیدن دو کلاس در مدت یک سال تحصیلی - باستانهای مقاطع تحصیلی) در موقع مقتضی جهت اطلاع

شما و سایر متقاضیان در همین ستون، انتشار می یابد.
* بندر عباس - آقای محمدعلی خاریان:
دوست ارجمند، با توضیحاتی که قبلاً در مورد ادامه تحصیلات خود از طریق مکاتبه ای مرقوم داشته بودید، تحصیلات مذکور فعلا فقط برای دوره سه ساله راهنمایی تحصیلی در نظر گرفته شده است و داوطلبان واجد شرایط بایستی در شهریور ماه هر سال به آموزش بزرگسالان - ادارات آموزش و پرورش مراجعه و نام نویسی نمایند تا ترتیب شرکت آنها در تحصیلات دوره مکاتبه ای داده شود (با توجه به آئین نامه و مقررات جداگانه آن)

* پاوه - آقای شیرزاد کریمانی:
دوست گرامی، در مورد ادامه تحصیل فارغ التحصیلان دانشسراهای مقدماتی - وزارت آموزش و پرورش، از لحاظ شرایط مصوبه و تعهد خدمت و غیره، قبلاً بطور مشروح در مجله شماره (۶۱۴=۵۷/۶/۲۰) همین ستون در پاسخ فارغ التحصیلان دانشسراهای مقدماتی (پروچرد - اهواز) و سایر متقاضیان، توضیحات لازم درج گردیده، امید است مورد مطالعه و بررسی شما نیز قرار گرفته باشد.

* آستانه اشرفیه - آقای احدی صادقپور:
* ۱ - دوست گرامی، چنانچه سن خود را هم بتوانید بموجب ضوابط قانونی در شناسنامه تقلیل دهید، از لحاظ خدمت سربازی در مورد شما همان سال (۳۳) ملاک عمل خواهد بود - با توجه باینکه فعلاً متولدین سالهای (۳۸ و ۳۹) مشمول خدمت نظام وظیفه می باشند و شما هم که خود را در موعد مقرر معرفی نکرده اید غایب محسوب می شوید.

* ۲ - برای شرکت در امتحانات داوطلبان متفرقه کلاسهای ششم نهائی متوسطه، از لحاظ شرکت افراد و نام نویسی، مدرکی در مورد (نظام وظیفه) مطالبه نمی گردد و علاوه چگونگی این امتحانات و تاریخ انجام آن بعثت رکودی که در سال تحصیلی جاری پیش آمده روشن نیست و مراتب بعداً پس از اخذ تصمیم نهائی در همین ستون با اطلاع متقاضیان میرسد. ضمناً در تاریخ (۵۷/۹/۳) بطور مشروح پاسخ کتبی هم برای شما پس از دریافت نامه قبلی (بین دو نوبت اعتصاب پست) ارسال گردیده، امید است بموقع بدست شما رسیده باشد.

* تهران - خانم محترم عرب:
با توجه به سوالات تلفنی که در تاریخ (۵۷/۱۰/۱۷) مطرح فرمودید، بمرقومه شما

در تاریخ سوم آذر ماه (۵۷) پاسخ کتبی تقدیم شده - امید است بموقع بدست شما رسیده باشد.

* سیرجان - دوشیزه حکیمه زرگری:
دختر خانم عزیز، بمرقومه قبلی شما در تاریخ (۵۷/۹/۳) پاسخ کتبی تقدیم شده است. امید بر آنکه در موقع مقرر با توجه به دونوبت اعتصابات (پستی) نامه مذکور بدست شما رسیده باشد.

* گچساران (خوزستان) دوشیزه فرخنده حاتمیان:
دختر خانم گرامی، بنامه شما هم بطور مشروح در سوم آذر ماه (۵۷) جواب کتبی ارسال گردیده - چنانچه بدست شما نرسیده باشد، مجدداً مراتب را با ذکر سوالات قبلی مرقوم دارید، تا اقدام مقتضی بعمل آید.
* کرمانشاه - باینگان: آقای صادق رستمی:

دوست ارجمند، دانشسراهای مقدماتی - وزارت آموزش و پرورش که کارآموزان را بمنظور استخدام در کادر آموزشی (آموزگار) تربیت می نماید، تحصیلات مکاتبه ای از این طریق ندارد و برنامه های درسی آنها حضوری و محلی است - ضمناً دانشسراهای مذکور هم امتحانات متفرقه برای داوطلبان نمی تواند داشته باشد.

* تهران - آقای حسین هاشمی زهی:
دوست گرامی، با توجه به پاسخی که در تاریخ (۵۷/۹/۳) بطور کتبی جهت اطلاع شما ارسال گردیده، با در نظر داشتن رکودی که در سال تحصیلی جاری بوقوع پیوسته، پس از اعلام نام نویسی برای امتحانات متفرقه مورد نظر شما، مراتب در همین ستون جهت اطلاع شما و سایر متقاضیان بموقع بچاپ خواهد رسید.

* شهرضا - آقای رحمت الله قدیری:
دوست عزیز، در آخرین نامه خود سوالی را مطرح نکرده اید تا پاسخ مقتضی داده شود - بنظر میرسد که عجله نموده و فراموش شده باشد. در صورت لزوم باز هم پس از بازگشتانی مدارس با من مکاتبه فرمائید.
* خوزستان - دشتمشان (بستان) آقای عبدالحسن غرباوی:
دانشکده مورد نظر شما فقط دیپلمه های (ریاضی - طبیعی) را بمنظور ادامه تحصیل می پذیرد و در مورد دیپلمه های رشته (ادبی) مقدور نیست.

* تهران - دوشیزه خ - ق:
دختر خانم عزیز، در صورت امکان چنانچه دیپلم دیگری علاوه بر (خدمات) بتوانید اخذ نمائید، نظرات شما تامین می گردد و لزومی ندارد که از شغل فعلی

خود مستعفی شوید.

* تهران - آقای علی حسین پور (ج)
دوست عزیز و گرامی، از سال تحصیلی
آینده یک دگرگونی کامل در امر آموزش
و پرورش بعمل خواهد آمد و ضمن آن در
برنامه های درسی و عملی مدارس در
هر رشته تجدید نظر کلی صورت می گیرد.
* دروس و فهرست مواد امتحانی
رشته (صنایع شیمیایی) بخش صنعت در
سال چهارم نهائی عبارتند از:
* بهداشت صنعتی - اصول
مهندسی شیمی (۱) اصول مهندس شیمی
(۲) کنترل عملیات صنعتی - متالورژی -
نفت و پتروشیمی - ذغال سنگ و فرآورده
های آن - تصفیه آب برای صنایع شیمیایی -
تراز مواد و انرژی - زبان فنی (کلیه دروس
فوق بصورت کتبی می باشد)

* دروس عمومی این رشته شامل:
* دین و اخلاق (فلسفه دین)
شفاهی. قرائت و دستور زبان فارسی
(شفاهی) نگارش و سخنوری (املاء -
درک مطلب - دستور و نگارش) کتبی.
قرائت و گفت و شنود زبان خارجه (شفاهی)
املاء انشاء، جمله نویسی زبان خارجه
(کتبی) ورزش و بهداشت فردی (شفاهی
و عملی) انضباط (نظری)

* تعلیمت رکود و تاخیر در سال
تحصیلی جاری، پس از بازگشائی مدارس،
امتحانات نهائی فوق نیز یک ماه ونیم الی
دوماه، دیرتر از سالهای تحصیلی گذشته
بعمل خواهد آمد.

* شیراز - دوشیزه مرصده فاریا (ب)
* دختر خانم عزیز، پاسخ دوستان
اول شما به بعد بازگشائی مدارس و ابلاغ
بخشنامه و دستور العمل صادره در مورد
امتحانات نهائی و تاریخ انجام آن، موکول
می گردد.

* ۲ - فهرست مواد امتحانی رشته
(حسابداری) از گروه خدمات بازرگانی و
اداری، در سال چهارم نهائی دبیرستان
عبارتند از:

* حسابداری شرکت ها -
حسابداری صنعتی (حسابداری قیمت تمام
شده) حسابرسی - ریاضیات بازرگانی -
حسابداری بازرگانی و تجزیه و تحلیل
صورت های مالی - حسابداری دولتی - بودجه
- ماشینهای اداری و برنامه نویسی کمپیوتر
- روشهای مقداری در مدیریت بازرگانی
(تمام دروس مذکور در فوق، بصورت
کتبی می باشد) کارهای عملی ماشینهای
اداری و برنامه نویسی کمپیوتر (عملی)
* دروس عمومی رشته (حسابداری)
عبارت است از:

* دین و اخلاق (فلسفه دین)
شفاهی قرائت و دستور زبان فارسی
(شفاهی) نگارش و سخنوری (املاء -
درک مطلب - دستور و نگارش)
کتبی قرائت و گفت و شنود زبان خارجه
(شفاهی) املاء - انشاء - جمله نویسی،
زبان خارجه (کتبی) ورزش و بهداشت فردی
(شفاهی و عملی) انضباط (نظری)

تلفن
مستقیم:
مجله
جوانان
امروز
۳۱۱۲۰۵

شاوړه نماييد!

اگر از نالجات بی توجّه در مورد مویهایان خسته شده اید؟
اگر از ریزش مویهای سرخ می برید؟

بمختصین استیتو ونوس

برای ترمیم مویهایان شاوړه نماييد.



استیتو ونوس تنها سرسرای است که مویهای تری می شمارا تا هفت سال
ضمانت می نماید.

سیستم های با برابری - بدون مراجعه بعدی - تدریجی - یک جلسه ای و
پرشت کننده این استیتو به کلیه کسانی که در اثر نخگی، چربی زیاد، شوهر،
زخم و امثال آن از ریزش مویهای سرخ می برند این امکان را میدهد
که بدون هیچ کمزری سالهای سال مانند افراد عادی از مویهای پرشت و زیبا
برخوردار باشند.

استیتو ونوس تنها سرسرای است که مویهای تری می شمارا تا هفت سال
ضمانت می نماید. استیتو ونوس: پهلوی بالاتر از امیر اکرم ساختمان کیان
برای تعیین وقت قبلی با تلفن: ۶۶۶۵۸۹ تماس بگیرید.

برای رفاه حال بیشتر مشتریان گرامی استیتو ونوس
مبلغ هزینه ترمیم مویها را به اقساط می پذیرد.

دسرستانه های ۰۰

- مردا شوهر من!... آقای من! توهم چیزی بگو!

- آخه من چی بگم؟

- لااقل برای دلخوشی منم شده بگو که توهم بمن

وفادار میمونی!

- من مثل تو بلد نیستم دعا بکنم و حرف بزنم!...

- خوب من میگم توهم تکرارش کن

- بسیار خوب بگو!

- یا حضرت معصومه!... ای خواهر خوب امام غریب،

بما کمک کن که خوشبخت بشیم، که به همدیگر وفادار

بمونیم!... آمین!...

بعد رفتیم و چند تا شمع روشن کردیم... دلم لبریز از

نور بود، مثل اینکه دوباره و از نو متولد شده بودم... حتی

تمیخواستم برای یک لحظه هم شده دوباره بگذشته هایم

فکر کنم من دختر نوزده ساله ای بودم که هنوز بقول بچه ها

از دهان بوی شیر می آمد، میتوانستم دوباره به پاکي و

نجابت سلام بکنم...

در یک محضر عقد کردیم بعد بتهران برگشتیم،

در حالیکه پراز خوشحالی بودم.

فردای آرزو بخانه مان رفتیم، مادر دم در حیا طشسته

بود، رنگش همچنان پریده بود همینکه مرا دید چشمان

بیرنگش روشن شد از جا پرید و مرا بغل زد...

- دخترم! برگ گلم کجا بودی!...

- مامان! من و جمشید با هم عقد کردیم!...

مادرم نزدیک بود از شدت ناراحتی روی دستم غش

کند او را بزحمت نگاهداشتیم...

- جمشید همونیه که تو میخواستی، تحصیل کرده از به

خانواده خوب، همدیگر رو دوست داریم و تو اولین فرصت
به جشن عروسی مفصل راه میداریم، خوب قیافه و لباس
پوشیدن جمشید جورى بود که هر کس او را میدید فکر
میکرد یکی از آن بچه اعیانهاست که دوسه تا خانه توی
شمال و جنوب و کنار دریا دارن! جمشید آن موقع بیست و
سه چهار ساله بود مادرم آنقدر همیشه مطیع و بزه من بود
که خیلی زود خودش را با وضعیت جدیدی که برایش بوجود
آورده بودم تطبیق داد.

- خواهش میکنم جمشید خان! منزل ما قابل شمارا

نداره!... این دختر من همه کارهاش همبظوره! باید ما را خبر

میکرد، به شامی آماده میکردیم!...

مادرم را راضی کردم که بیش از این تعارف نکند،

پدر و برادر و خواهرانم هم آمدند تقریباً هیچکس مخالفتی

نکرد اگرچه مخالفت یا موافقت آنها تاثیری هم نمیگذاشت،

پدرم اندکی هم خوشحال بود که شاید ازدواج مرا مثل یک

زن در خانه بشناسند... بالحن پدرانه ای پرسید:

- جمشید خان کی خیال عروسی دارین!...

من وسط حرف پدر پریدم:

- شاید هم عروسی نگیریم، چه خرج رودست شماها

بگذاریم همبظوری ممکنه بریم ماه غسل!...

برادرم که همیشه بمن مظنون بود بالحن شک آلوده

پرسید:

- یعنی شما عقد کردین!...

از کیفم شناسنامه را بیرون آوردم:

- بفرمائین!...

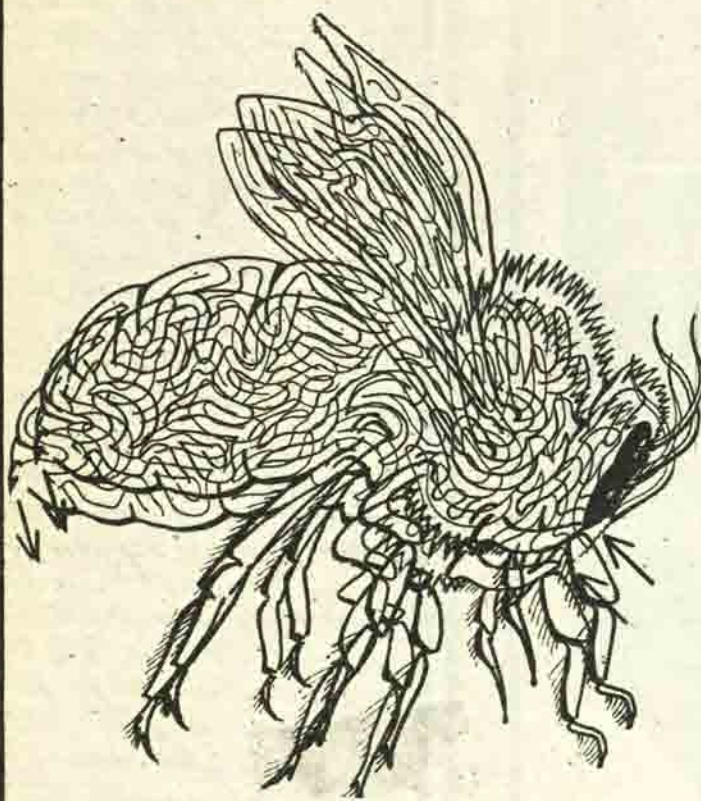
خوب دیگه اعتراضی نبود مادرم از خوشحالی روی

پایند نبود، شام را با آنها خوردیم و بایترتیب پدر و مادرم

خیلی ساده قبول کردند که من همسر جمشید شده ام و حالا

اگر چند شب بخانه نیایم دیگر کسی نمیتواند مرا سرکوفت

بزند!...



ما شما دو دقیقه و نیم وقت می‌دهیم تا بتوانید از محلی که قلس و علامت ورود گذاشته‌ایم وارد و از نقطه‌ای که قلس گذاشته‌ایم خارج شوید. اگر موفق شدید آدم بسیار پر دقتی هستید و ضمناً یک سرگرمی جالب هم داشته‌اید و اگر موفق نشدید به صفحه «۴۸» مراجعه کنید.



این روزها، هرکس هر جا دلش خواست پارک می‌کند!
«جراید»

غصه جانگداز

از این جانگداز تر نمی‌شود که خانم خانه با ملاقه بر سر شوهرش بکوبد و وقتی که شوهر در گوشه‌ای نشسته است و گریه می‌کند! مادر زتش بالای سرش بنشیند و او هم گریه کند! چون در واقع نمک بر زخم می‌پاشد.

تشر

دختر با عسوه و ناز در مطب را باز کرد و گفت:
- آقای دکتر، آمده‌ام از شما تشکر کنم. معالجه تان کاملاً موثر بود!
دکتر که فکر می‌کرد این خانم را نمی‌شناسد جواب داد:
- ولی مثل اینکه شما بیمار من نبودید؟

دختر در حالیکه در اتاق را می‌بست گفت:

- می‌دانم، عمه پیر و ثروتمند من «بیمار» شما بود که عمرش را به شما داده است!!

راننده

قال بین مدتی وقت خانم را تلف کرد و آخر سربقرا افتاد دروغی بهم بیافد و پولی بدست بیاورد. به او گفت:

- من می‌بینم بر سر راه شوهرت زنها و دختر هائی قرار گرفته‌اند. باید مواظب باشی!

خانم گفت: این یکی راست است...

قالین که خوشحال شده بود باغور گفت:

- پس می‌خواستی دروغ باشی؟ زن جواب داد:

- مردک احمق، راست است چون شوهرم راننده تاکسی است!

بداخلاق

زندانیان: از این اخلاق بدت خجالت نمی‌کنی، حیا نمی‌کنی اینهمه درباره تو در روزنامه‌ها می‌نویسند!

زندانی: خواهش می‌کنم اگر از اخلاق من راضی نیستی بیرون کن!

هدیه قاضی

مردی را برای دوستان بار بچرم عربده جونی و افراط در مشروبخواری به دادگدار بردند. قاضی که او را می‌شناخت گفت: بعنوان اینکه صاحب یک «رکورد» شده‌اید شما تیریک می‌گویم ولی هدیه‌ای جز «پوست» ساعت زندان برای شما ندارم!

آب دهان

می‌بینید فوراً او را می‌خورید. یکی از روسای قبایل جواب داد:
- این تقصیر خود سفیدپوستهاست که دهان ما را آب می‌اندازند! من الان بادیدن شما بیاد یک موز پوست کنده افتاده‌ام؟

رییس یک مسیون مذهبی با روسای قبایل آدمخوار در آفریقا صحبت می‌کرد و می‌گفت:
- این چه عادت بدی است که شما دارید؟ تا یک سفید پوست را

نکته

ماجرای غم انگیز در زندگی یک خانم کارمند دولت این است که به سن بازنشستگی رسیده باشد!

صحنه قتل عام دهقانان...

درون آن جا داده و آنرا محکم خواهد کرد. باین دلیل تصمیم گرفتیم که سرهیولا را بصورت چهارگوش و مسطح مانند یک جعبه دربیاریم و آن علامت بزرگ رازوی پیشانی او بوجود آورده و توسط دوگیره فلزی دوطرف آن را بهم متصل کنیم. چشمهای وزغ مانند هیولا و سراو از لاستیک ساخته شده بود. با کوتاه کردن آستینها کاری کردم که دستهای او بلندتر بنظر برسند و پاهایش با چوب بست های فلزی و دو شلوار که روی هم پوشیده میشدند سفت و خشک نمایان میشدند. ناخنهایش را با واکس کفش سیاه و صورتش را با روغنی برنگی بین سبز و آبی نقاشی میکردم. «دیوید زیمن» میگوید که «کارلوف مقیاسی برای فیلمهای وحشت هالیوود بوجود آورد». اما برای «کارلوف» فقط عذاب تحمل گریم همراه با ده کیلو کاهش وزن بود.

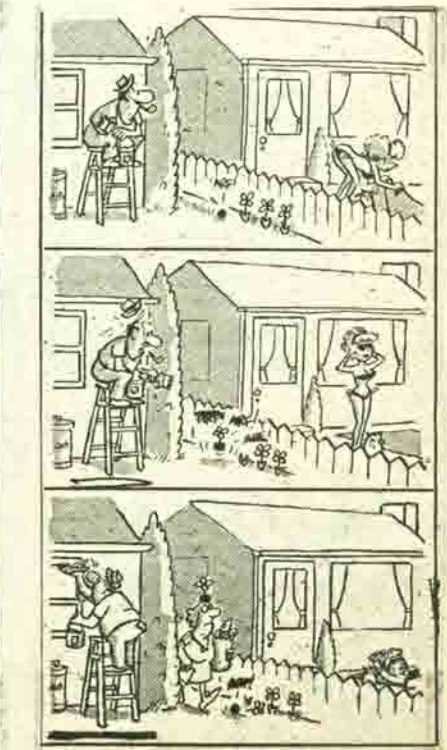
*** بهترین فیلم موزیکال: «آواز در زیر باران» «جین کلی» و «استانلی دونن» در سال ۱۹۵۲ این اثر کلاسیک را که بقول «پولین کیل» بهترین اثر موزیکال هالیوود میباشد بکمک یکدیگر کارگردانی کردند. وقایع این فیلم که در سالهای آخر دهه ۱۹۲۰ در هالیوود اتفاق میافتد نگاهی تسمخر آمیز و پر از نشاط دارد به مشکلی که ستارگان بدصدای عصر سینمای صامت مثل «جان گیلبرت» در مواجه با صنعت سینمای ناطق با آن روبرو میشوند. این فیلم با بازی «کلی»، «دونالد اوکانرا و دبلیو**

رینولدز» از زمان نمایش تا کنون بمدت بیست سال توسط نقدانی از قبیل «جی کاکس» از مجله تایم و «رکس رید» که معتقد است این فیلم همیشه در صورت اجبار بسفر بکره ماه فیلم انتخابی او خواهد بود و یا قبل از رفتن بزندان مجرد بدیدن این فیلم خواهد پرداخت مورد تحسین قرار گرفته است.

*** بهترین فیلم جنایی: «شاهین مالت» «دوایت مک دونالد» راجع به این اثر تکاژ دهنده سال ۱۹۴۱ میگوید «من فکر میکنم شاهین مالت بهترین فیلم جنایی است که تا کنون در هالیوود ساخته شده است.» و «لئونارد مالتین» با این مساله موافقت میکند «اولین اقدام بکارگردانی جان هوستون از داستان «دانشیل هامت» منجر بظهور بزرگترین فیلم جنایی همه دورانها شد. همه بازیکنان وهمفرضی بوگارت، پیتلور، سیدنی گرین استریت، الیسا کوک، مری استور وبقیه» در این فیلم فوق العاده هستند. اما وقتی «لور» «گرین استریت» را «کله گنده اشتباهکار» صدا میزند جذب خالص است. «همفرضی بوگارت» در ارائه نقش «سام اسپید» بطرزی استادانه به قهرمان «هامت» وفادار مانده است و خشن و با هوش و بیباک است. در پایان فیلم وقتی «بوگارت» «مری استور» را برای تحویل دادن به پلیس آماده میکند او اعتراض میکند «اما تو عاشق منی» و بوگارت جواب میدهد:**

«مطمئنا من عاشق توام، اما این ربطی به قضیه ندارد. اگر آنها دارت بزنند من همیشه ترا بخاطر خواهم آورد.

*** بهترین فیلم علمی تخیلی: مرد عجیبی که کوچک میشد. «اسکات کاری» بیرون کابین کشتی کوچک خود در یک روز قشنگ تابستان مشغول آفتاب گرفتن است که توده ای از ماده حشره کش ابری شکل از بالای سرش عبور میکند. شش هفته بعد او بطور مرموزی شروع به کوچک شدن میکند در ابتدا یک یادو اینچ کوچک میشود و سپس بنصف قامت طبیعی خود میرسد. ازدواج او دچار اشکال میشود و او رابطه ای زودگذر با یک دختر کوتوله سیرک برقرار میکند. این رابطه نیز وقتی که او پی میرسد حتی از این دختر هم کوتاهتر شده پایان میرسد. رانده شده از همه سو او بخانه باز میگردد و به یک خانه عروسکی پناه میرسد اما توسط گربه اش که حالا بطرز غول آسایی در نظر او بزرگ است تعقیب میشود. سرانجام به زیر زمین خانه رفته و تلاش خود را برضد، گرسنگی، ریتل ها و خستگی و تنهایی آغاز میکند. در انتهای فیلم او از میان یک هواکش سرخورده به حیاط خانه میاید و حیران برای یافتن معنای زندگی باسامانها مینگرد. اثرات خاص این محصول ۱۹۵۷ «جک آرتولد» بطرزی استادانه به بیننده منتقل شده، بازیها بسیار ماهرانه است و صحنه ها که براساس داستانی از «ریچار متیسون» ساخته شده**



بدون شرح

جواب راهی برای



بسیار عالی است. «جان باکستر» منقد فیلمهای علمی تخیلی میگوید: «این فیلم از نظر نوع و روشنفکری کمتر رقیبی دارد و نقطه ی اوج فیلمهای علمی تخیلی بشمار میرود».

*** بهترین فیلم صامت: عصر طلایی:** این نظر ۱۱۷ فیلم شناسی است که از بیست و شش ملیت مختلف در سال ۱۹۵۸ در نمایشگاه جهانی بروکسل برای انتخاب بهترین فیلمهای دنیا گرد هم آمدند. با اکثریت قریب به اتفاق آراء این گروه اثر کمندی صامت ۱۹۲۵ چارلی چاپلین را جزء بهترین شش فیلم جهان شناختند. عصر طلایی همچنین در یک رأی گیری با حضور هفتاد نقد بین المللی فیلم که توسط مؤسسه «بریتیش فیلم» در سال ۱۹۶۲ انجام شد مقاصی والا کسب کرد و ده سال قبل نیز در یک رأی گیری یکی از سه فیلم بزرگ جهان نامیده شد. این فیلم که توسط چاپلین، نوشته، تهیه کارگردانی سرمایه گذاری و بازی شد دو میلیون دلار خرج برداشت. بهترین صحنه ی فیلم هنگامی است که «چارلی» گرسنه و ناامید، کفش خود را با دقت یک سراسیمز ماهر میپزد و هنگام کشیدن غذا آن را با بندهایش تزیین میکند.

*** بهترین وسترن: «هفت تیربند» بون تردید والاترین وسترنی است که هالیوود بخود دیده است، مگر آنکه بخواهید، ماه بالا، شین، جستجوگران و یا «حادثه ماکس بو» که همه ی آنها بدون اینکه در لیست بهترین ها جای بگیرند از فیلمهای خوب هستند ترجیح بدهید. (بنظر میرسد که این روزها کسی فیلمهای وسترن را جدی نمیگیرد.) بهرحال «دوایت مک دونالد» هفت تیربند را که در سال ۱۹۵۰ بکارگردانی هنری کینگ و بازی «گریگوری پک» ساخته شده باین دلیل می پسندد که نمایشگر شخصیتی است که بجای بازیهای متداول رمانتیک بطرزی واقعی رفتار میکند.**

*** بدترین کمندی: صدای بزرگ. سر و صدای فیلمهای «لورل و هاردی» تازه در اواسط دهه ۱۹۴۰ در حال خوابیدن بود که سر و کله ی این اثر بد ۱۹۴۴ که در عین بد بودن بیمزه هم هست پیدا شد. داستان فیلم چنین است که لورل و هاردی بعنوان کارآگاه برای نگهداری یک بمب استخدام میشوند. «بوسلی کراتر» در باره این فیلم در نیویورک تایمز نوشت: این فیلم همانقدر خنده دار است که یک سوراخ شش فوتی در زمین ممکن است خنده دار باشد. رقیب بعدی این فیلم «خواستگاری اندی هاردی» میباشد که «لئونارد مالتین» آنرا غیرقابل تحمل ترین فیلم از دهه فیلمهای نفرت انگیز خوانده است.**

*** بدترین تنظیم یک فیلم: یک مدیر**

با این سفینه..

سطح آب برگردیم. و اما چگونه برگردیم؟ برای اینکار، ابتدا بوسیله فشارتکمهای، زنجیر را از سفینه جدا میکنیم تا سفینه کمی سبکتر شود و سپس تمام ماسه ها و ساچمه های آهنی را نیز در ته اقیانوس خالی میکنیم تا سفینه هر چه بیشتر بطرف بالا سرعت بگیرد. از طرف دیگر برای تسریع در برگشت و سرعت دادن بیشتر به سفینه میتوانیم از پمپ های هوای متراکم استفاده کنیم، بدین ترتیب که هوا را (که بصورت ذخیره داریم) بافشار بداخل مخازنی که در آنها آب است، داخل کنیم تا آب آنها خالی شده و سفینه سبک تر شود.



خوب حالا که به سطح آب رسیدیم، میتوانیم از «گوی» بوسیله نردبان به «برج» رفته و از دریچه خارج شویم. انشالله، که در این سفر بشما خوش گذشته باشد و از آن لذت برده باشید. بهرحال، تا هفته ها و سفرهایی دیگر، خدا نگهدار.

تئاتر در «سئول» واقع در کره جنوبی باین نتیجه رسید که فیلم «اوای موسیقی» بسیار طولانی است و برای کوتاه کردن آن تمام آوازهای آن را سانسور کرد.

*** بدترین فیلم: بطور یقین این انتخاب مشکلی است. مجله ی نیویورک «شیاطین» ساخته «کن راسل» را «مدفوع سینمایی» خواند و این قضاوتی است که تا کنون در مورد فیلم دیگری انجام نگرفته است. «داستان روت» با بازی ویلیام بندیکس را نیز نمیتوان از نظر دور داشت، اما برنده ی واقعی این لقب بخوبی میتواند «میرا برکیزیچ» باشد. «جسی کاکس» تقدونیس «تایم» راجع به این اثر ۱۹۷۰ که از روی داستان «گندویدال» ساخته شد. نوشت. «این فیلم باندازه بازیهای جنسی بچگانه مضحک است. این دشنامی است به ذکاوت، حساسیت و هوجب خستگی چشم».**

یک نمونه یک

پروک های فراوان افتاده بود و سرانجام فلج پوست صورت او را به یک پیروز عجزه تبدیل کرد. تا اینکه بیماری دیگری هم گریبانش را گرفت و سرانجام روز ۲۱ ژانویه ۱۸۸۴ در سن ۶۵ سالگی مرد. در حالیکه به همه آرزوهای یک زن بی شخصیت و جاه طلب رسیده بود، ثروت، شهرت، و معشوقه های فراوان، اما در واقع هرگز طعم خوشبختی را نچشیده بود، شگفت اینجاست که مرگ هم برایش همراه آرامش نبود.

چندسال بعد همسر دوم کنت هنکل در اتاقی را که مدتها بسته مانده بود گشود و با وحشت چند پایوارا دید که در یک حوضچه بلورین پر از الکل غوطه میخورد. کنت هنکل هرگز نخواست بود از معشوقه اش جدا شود.

اودراین هنگام ۵۲ سال داشت و شوهرش بعنوان هدیه کردن بندی به او داد که ملکه اوژنی ناچار به فروشش شده بود، می بینید یک روسپی چگونه از طبقه اشراف انتقام گرفته بود؟ او را به مجالشان راه نمی دادند؟ چه پاک! حالا صاحب کردن بند ملکه و شریک اموال یکی از ثروتمندترین مردان اروپا بود!

در بهار سال ۱۸۷۸ پایوارا ناچار شد همراه همسرش فرانسه را ترک کند، چون کنت در ماجراهای سیاسی مشکوک آلوده شده بود زن و شوهر به سیلزی رفتند.

«پایوارا» پیر می شد، بر چهره اش

بزرگترین

چکش افتاده بود و قفسه هاپراز لباسهای مختلف بود که بوسیله افراد خانواده های قربانیان قصاب، متعلق به قربانیان شناخته شد و اینها همه مربوط به جوان های ۱۴ تا ۲۰ ساله بود، هارمن در برابر ضربه ها و کتک های پلیس شرکت در هر جنایتی را انکار میکرد: «من قبول دارم که در کار خرید و فروش گوشت حقه بازی میکردم ولی وسایل و ابزارری که در خانهدام یافته اید مربوط به حرفه ام هستند، خون هم خون گاو و گوسفند هائیکست که میفرورخته ام. لباسها را نیز از آدم های کم پول خریده ام تا بعدا گران تر بفروشم!»

پلیس، همکار و همدست، و همخانه «هارمن» را که مردی بنام «هانس گرانس» بود به بازجویی کشید و خیلی زود شیوه جنایت های قصاب خون آشام معلوم شد: هارمن که همه جا میگفت با پلیس همکاری میکند

سپیده دم به ایستگاه راه آهن میرفت و در میان جوان های خوش برو روئی که خسته از راه رسیده بودند یکی را زیر نظر میگرفت، سر وقت او میرفت خودش راه امور پلیس معرفی میکرد، اوراق هویت، مسافر رامیخواست وقتی معلوم میشد مسافر از راق هویتش را همراه ندارد و این امر غالبا اتفاق میافتاد، هارمن به تهدید می پرداخت و از بازجویی و زندان سخن میگفت... سپس مهربان میشد و به قربانی پیشنهاد ماوانی برای شب و یک وعده غذایی گرم میداد.

هانس گرانس به شرکت در همه جنایت های «هارمن» اعتراف کرد منتهی تاکید کرد که در همه این ماجراها نقش اندکی داشته است، و بالاخره هارمن وقتی از این اعتراف ها باخبر شد دست از سماجت برداشت:

«راست است، اقرار میکنم ولی هانس شریک جرم است از جمله پسری را خفه کرده چون از لباسهای او خوشش آمده بود!»

محاكمه روز ۴ دسامبر ۱۹۲۴ آغاز شد، در حالیکه «هارمن» هنوز بدرستی معین نکرده بود که چند نفر را کشته است در عین حال مقام های رسمی میخواستند سرو ته قضیه را بهم بیابند چون اعتراف به اینکه هانور پایتخت فساد است و جنایتکاری مثل «هارمن» با پلیس همکاری کرده است و تنها بعد از شش سال پلیس به وقوع اینهمه جنایت پی برده است برای هیچکس جالب نبود، در نتیجه محاکمه عملا سری شد و خبر های آن رانیز سانسور میکردند.

سرانجام گرانس به یکبار اعدام و «هارمن» به بیست و چهار بار اعدام محکوم شد.

محکومان درخواست تجدید محاکمه کردند این بار گرانس به دوازده سال زندان محکوم شد و بعد از آزادی زندگی بیسرو صدائی در پیش گرفت اما هارمن روز ۱۵ آوریل ۱۹۳۶ اعدام شد و بر سنگ گوشش نوشتند: «اینجا بزرگ ترین جنایتکار خفته است!»

دیدید...

ارتشبه طوقانیان

* به خاله فرح پهلوی چه رسیدید؟! خانم دریا بیگی خاله فرح پهلوی هم برای خودش دم و دستگاهی دارد و از جمله صاحب یک قصر باشکوه است که ما از آن دیدن کردیم.

این قصر، در دو طبقه ساخته شده و در خیابان جردن قرار دارد. یکی از سربازان انقلاب که از این قصر پاسداری میکند بما گفت:

«یکشب افراد کمیته انقلاب اسلامی متوجه شدند که این خانه متعلق به خاله فرح پهلوی است و خانم دریا بیگی و پسرش که گویا استاد دانشگاه است فرار کرده اند و امکان دارد خانه مورد دستبرد قرار گیرد. از اینرو افراد کمیته خانه را زیر نظر گرفتند و اموال و اثاثه آنرا ضبط کردند.

محمد پیک، سرایدار خانه نیز گفت: «خانم، تنها در این خانه زندگی میکرد. او در حدود یکماه پیش بمن گفت که نوه اش در لندن مریض است و میروم از او عیادت کند ولی رفت و دیگر برنگشت. آنموقع که بود هم زیاد در این خانه رفت و آمد نمیشد. خانه در دو طبقه ساخته شده و دارای سبک معماری بخصوصی است و فقط اشیاء داخل آن میلیونها تومان ارزش دارد.

* شکسته بندی و اینهمه پول؟! قصر دکتر شهرستانی در «در بند» هم تماشائی است. او که میگویند یک شکسته بند بوده و به «دکتر دربار» معروف بوده از چند روز قبل از پیروزی انقلاب از کشور خارج شده است و روزیکه این قصر بتصرف نیروهای انقلاب درآمد تنها سرایدار در آن زندگی میکرد. هنوز معلوم نیست که دکتر شهرستانی اتهامی هم دارد یا نه؟ ولی با یک حساب سرانگشتی که ما کردیم متوجه شدیم که چنین قصر باشکوه

قصر میگفتند که محمود رضا پهلوی قبل از پیروزی انقلاب، فرار کرده و از کشور خارج شده است ولی اتومبیلها و اسباب اثاثه و اشیاء قصر ضبط گردیده و زیر نظر کمیته قرار گرفته است. بهرحال ما بدلیل لاک و مهر اتاقها از داخل آنها نتوانستیم دیدن کنیم اما بطور قطع، در این اتاقها میشود مجموعه ای از هنرهای ظریف و اصیل ایران از جمله: گچ بری، آینه کاری، مقرنس کاری، منبت کاری، و نظایر آنرا

صحنه قتل عام

داستان فیلم یک داستان سوررالیستی راجع به یک هنرپیشه ی دو جنسی است که تحت عمل جراحی تغییر جنسیت قرار گرفته و تبدیل به شهوترانی میشود که قصد اغفال همه ی هالیوود را دارد. فیلم بطور جهانی توجه منفی را برانگیخت. «مک کالس» راجع به فیلم گفت «وحشت اساسی فیلم در غیر انسانی بودن سرشار آن نهفته است» و «رکس رید» که خود نقش «مایرون برکینزیج» را قبل از عمل جراحی به عهده داشت این نقش بعد از عمل جراحی به را کوئل ولش واگذار میشود هفته ها قبل از افتتاح فیلم در حضور جمعیتی انبوه گفت که نسخه ای از فیلم را دیده است و بتظرفش فیلم «وحشتناک» آمده است.

اگر داستان فیلم شما را ناراحت میکند، کتاب را بخوانید هر چند که این داستان بهترین اثر «ویدال» محسوب نمیشود اما از فیلم بسیار بهتر و لذت بخش تر است.

نامتام



کوشه ای از قصر باشکوه سپهبد آزموده که به بزم آزموده معروف بود

کاخ شهرام نیز چندین اتومبیل بنز و کادیلاک بچشم میخورد و کف حیاط با سنگهای زیبا و ریز مفروش شده است. خود ساختمان نیز با سنگ (البته روبنا) ساخته شده است. سرایدار کاخ میگفت: شهرام خودش در این کاخ «زندگی» نمیکرد و فقط گهگاه بان سر میزد و کاخ عملا بدون استفاده مانده بود (امکان دارد شهرام کاخ یا کاخهای دیگری هم داشته باشد و بر سربازان انقلاب است که برای کشف آنها اقدام کنند) شهرام نیز از جمله کسانی است که نامش بعنوان خارج کننده میلیونها دلار ارز از کشور در لیست افساء گرانه کارکنان بانک مرکزی آمده بود.

* آزموده ها: منزل سپهبد آزموده هم از خانه هائی است که توسط سربازان انقلاب تصرف شده و تحت کنترل و مراقبت است. در کنار اینخانه، پدر سپهبد آزموده خانه دارد. خانه بقیه در صفحه ۵۰

و مجللی با انهمه زمین و اشیاء نفیس نمیتواند با درآمد حلال و مشروع ساخته شود باین دلیل:

فرض کنیم جناب دکتر بیست سال است که طبابت میکند و فرض کنیم که هر روز بدون استثناء بیست نفر را معاینه کرده و از هر نفر هم صد تومان گرفته. در این صورت میشود روزی دو هزار تومان و سالی ۷۳۰/۰۰۰ تومان و در بیست سال هم ۱/۵۶۰/۰۰۰ تومان که تازه اگر آقای دکتر مطلقا خرجی نداشته باشد و تمام درآمد بیست ساله اش را پس انداز کرده باشد باز هم این مبلغ برای خرید یا ساختن چنان قصری بسیار بسیار ناچیز است، و خدا داناست که با خون و مرگ چه کسانی این کاخ مجلل برپا شده است.

* کاخهای دیگر شهرام کجاست؟ کاخ شهرام پهلوی نیا، پسر اشرف پهلوی و خواهر زاده محمد رضا پهلوی هم بتصرف سربازان انقلاب درآمده است. در

پدر عیاش

در مدرسه میخوردم و زندگیم بدینگونه میگذشت. راحت تر از زمانی بودم که او زن داشت تا اینکه پس از چند سال با یک دختر شیرازی ازدواج کرد که این زناشویی هم بیشتر از دو ماه بطول نینجامید. بعد از آن باز هم مدتی بدون زن زندگی کرد تا اینکه با دختری آشنا شد و او را فریب داد و وقتی فهمید دختر از او حامله شده

است بهر زبانی بود او را راضی کرد که بچه را کورتاژ کند ولی از آنجا که خدا چیزی را که نخواهد. نخواهد شد. دخترک دوقلو حامله بوده و طبیعی که او را کورتاژ میکند یک تخمک را بیرون میآورد و دیگری باقی میماند. بعد از مدتی دخترک می بیند که شکمش جلو آمده و معلوم میشود که او هنوز حامله است. پدر و مادرش می فهمند. کار بروسوانی و شکایت میکشد و عاقبت پدرم ناچار میشود در کمال ناراحتی و ناراضی با او ازدواج کند. پدرم

زندانی زشتیها

روز بعد در پوشه نماندم. به شیراز برگشتم تصمیم گرفتم که او را فراموش کنم چند روز در شیراز در غم عشق می سوختم که یک روز روزنامه ای به دستم رسید وقتی خواندم چشمم به یک آگهی استخدام افتاد. روز بعد به آنجا مراجعه کردم و به عنوان بهیار استخدام شدم. روز ها گذشت. هفته ها. ماهها. حالا دیگر من یک آتش خاموش بودم. از تمام وجود هنوز فریادی بر نمیخاست و عاقبت یک شب وقتی یادشکست غرور خودم افتادم از آن شهر کوچکی که در آن بودم و اسمش را نمی برم به سوی محله پندام براه افتادم. چه شب آلوده ای بود چه شب زشتی بود من در آغوش یک روسپی بیشتر از روز های گذشته غمگین شدم. از همان شب بود که یک بیماری کثیف به جانم پنجه انداخت. من با این بیماری امروز دیگر دیوانه هستم. راهم را گم کرده ام. میسوزم و میسوزم نمیدانم به کجا پناه ببرم این بیماری مرا به روز های تاریک می کشاند میدانم که فردای من نیز از کابوسهای سیاه است. میدانم که این سزای اعمال زشت

انستیتو ترمیم مو کند



کمند پدیدهای نو و شگفت انگیز باروش جدید خانمها و آقایان اگر علاقمند بموهای زیبا و پر پشت هستید اگر از ریزش مو و کم پشتی و طاسی سررنج می برید انستیتو کمند این امکان را برایتان فراهم کرده که در کمترین مدت ممکنه شما را دارای موهای زیبا نماید شما بعد از مراجعه به کمند احساس خواهید کرد که دوباره موهای طبیعی خود را بدست آورده اید
شاهرضا صباي شمالی مقابل دبیرستان جاویدان ساختمان ۱۷ طبقه سوم شماره ۱۲ تلفن ۶۴۱۹۱۲

ارتش طوقا بیان

سپهبد آزموده تازه ساز است ولی خانه پدرش قدیمی است و هر دو بسیار مجلل و با شکوه است. پدر آزموده همان کسی است که در دادگاه فرمایشی محاکمه دکتر محمد مصدق نخست وزیر ملی ایران در سال ۱۳۳۲ نقش اساسی داشته و دکتر مصدق در تمام جلسات دادرسی، هر بار که میخواست به آزموده اشاره کند او را با عنوان «آن مرد» مورد خطاب قرار میداد. اتاقهای هر دو خانه با تابلوهای نفیس و اشیاء گرانبها تزئین شده و بشدت از طرف سربازان انقلاب مراقبت میشود تا مورد سرقت قرار نگیرد. درخانه سپهبد آزموده قسمتی وجود دارد که به بزم آزموده معروف بوده و محل خانه های و عشرت رجال رژیم منقر پهلوی محسوب میشد. میگویند خانه های خرم و هژبر یزدانی سرمایه داران معروف و جنجال برانگیز ماههای اخیر نیز که توسط سربازان انقلاب بتصرف درآمده از کاخهای با شکوه است بویژه خانه یزدانی که میگویند از قصر شاه نیز دست کمی ندارد ولی دیدار ماز قصرهای قبلی چندین ساعت طول کشید و دیگر فرصتی برای تماشای کاخهای خرم و یزدانی پیدا نشد. بامید آینده.

حوایهای کوتاه

برای رفع مزاحمت آن جوان از پدر و مادرت یاری بگیر و او را به مقامات قضائی بسپاری. در مورد کار هم موافقت خانواده ات شرط می باشد.
* رویا (رضائیه): دخترم، می توانی به یک پزشک متخصص غدد داخلی مراجعه کنی
* اسداله (قوچان): برادرم، بهتر است مردانه تصمیم بگیری و اینگونه با عهد و پیمان های بی اساس دیگران را امیدوار نسازی. آرزو دارم که بزودی خیر ازدواج عاقلانه خود را برایم بنویسی.
* رحیم: برادرم، اگر واقعا بتوانی یا جوانمردی، خطای او را ببخشی و یک زن واقعی و وفادار تربیت کنی مسلما خدا همراهت خواهد بود و هیچگاه این جوانمردی تو فراموش نمیشود
* ص. ق (اندیشک): خواهرم، شما باید یک لحظه خود را بجای همسر این مرد بگذاری و بعد شخصا قضاوت کرده و تصمیم بگیری. بهر صورت با ادامه این روش و رابطه موافق نیستم.
* ح. ی: برادرم، باید تصمیم بگیری و به خواستگاری بروی و در حقیقت خیال خود را از هر جهت راحت کنی
* علی. ن (زاهدان): برادرم، مسئله ازدواج، یک مسئله حیاتی و مهم است باید در این مورد تصمیم عاقلانه بگیری البته در مورد اول که با وجود سوء ظن چه بهتر که دورش را خط بکنی در مورد دوم هم با حوصله اقدام کن.
* د. ح (کرماتشاه): برادرم، شما قابل معالجه هستید باید هر چه زودتر به پزشک متخصص امراض داخلی و مجاری مراجعه فرمائید.
* اصغر. غ (زنجان): برادرم، تنها راه، خواستگاری است چون در غیر اینصورت دچار مشکل میشوید
* پروانه: دخترم، بهترین راه فراموشی این دو عشق است، گرچه عاشق دو نفر در یک زمان بودن باور کردنی نیست
* اسماعیل دلیر (کویت): برادرم، از این موقعیت استفاده کرده و حتما تحصیل خود را ادامه بده بعد در مورد سربازی هم اقدام کن.
* آذر. ج (تهران): خواهرم، همانطور که خودتان پیشنهاد نمودید او باید ابتدا با شما ازدواج کند و بعد راهی سفر خارج شود در غیر اینصورت مسلما او در عشق خود مومن نیست و گرنه چنین پیشنهادی نمیداد.
* ابراهیم (بندرشاه): برادرم، سعی کنی با کمک و راهنمایی خانواده و یک خواستگاری رسمی، این مشکل را حل کنی
* مهناز - ک (تهران): دخترم، کمی بخودت بیا، این هوسبازیها، زندگی و آینده ات را به تباهی می کشد، تو هنوز سن و سالی نداری که تا این حدود در فکر عشق و ازدواج هستی، دخترم، سعی کن بر خود مسلط شده و آینده پاکی را تدارک ببینی
* عباس کیانی (کرمان): برادرم، مسئله گروه خونی که شما نوشته اید باید حتما به یک پزشک مراجعه نمائید
* سهیلا (شیراز): دخترم، نمیدانم چه بگویم تنها توصیه می کنم هر چه زودتر

این ماجرا را با خانواده ات در میان بگذاری و تا دیر نشده فکری عاقلانه بکنی
* ح. ر - و (فریبا): س. شما روشن نکردید که آیا عقدرسی نیز صورت گرفته یا نه؟ بهر حال اگر تنها مراحل نامزدی است از طریق خانواده و مذاکره خواستگاری این مشکل را می توان حل کرد
* پرویز اسماعیل: برادرم، راستش باورم نشد که چنین آسان، شما از خانواده رانده شده باشید بهر حال برایم کامل و روشن بنویس تا راهنمایی ات کنم
* هما. ر (تهران): دخترم، تو با موفقیت در تحصیل و بدست آوردن مدارج مهم و بالاخره یاری به مادر می توانی همه مشکلات او را حل کنی خدا یارت.
* مریم - ب: دخترم، نگران نباش، برای اطمینان بیشتر بیک خانم دکتر متخصص مراجعه کن
* بانوی ۹۸ ساله: خواهرم، ابتدا زندگی مستقل با شوهرت را آغاز کن و بعد در مورد جدائی تصمیم بگیر
* م. الف (شهر ری): در این مورد باید فامیل جوان شما خودش اقدام کند موسسات پزشکی زیادی هستند که مجانا نیز در این مورد اقدام می کنند
* غلام - ج (کویت): راستش شما

نوشته شد علت واقعی مخالفت خانواده تان چیست بهر حال اگر واقعا او را دوست دارید و مناسب تشخیص میدهند پس دست بکار شوید
* ه. ی (آبکار): پسرم، بهترین بجای اندیشه در این زمینه، با جدیت تحصیل خود را دنبال کنی مطمئن باش برای اینگونه مسائل فرصت کافی داری.
* س. س (اهواز): دخترم، همانطور که پزشک گفته برای اطمینان بیشتر بیک متخصص زنان مراجعه کن زیاد نگران نباش.
* خ. ت (شاهی): دخترم، مسلما مسئله میزان تحصیل و ترک و شعور در زندگی آینده تو خیلی مهم است و باید در نظر داشته باشی که فاصله تحصیلی و فهم اجتماعی تو و شوهرت مسلما در آینده برایت مشکل بزرگی خواهد شد بنابراین عجلاته تصمیم نگیر.
* محمد ب (ابوظبی): برادرم، شما نوشته شد که علت سفرتان به این دیار چه بوده و چرا خانواده ای ندارید بهر حال در بازگشت شما به وطن ایرادی نیست

چندین ساله را از میان ببرد. یک ازدواج را بخطر اندازد و یا باعث از دست دادن یک شغل یا یک موقعیت اجتماعی خوب شود با بکار گرفتن نکات زیر می توانید در مقابل انتقاد عکس العملهای حساب شده نشان دهید.

* توجه داشته باشید که هرگاه در معرض یک انتقاد غیرعادلانه قرار میگیرید بدان معناست که انتقاد کننده میخواهد وجود خودش را ثابت کند. با احتمال قوی شما کار قابل توجهی انجام داده اید که مورد غبطه واقع شده اید. درحقیقت می توانید این نوع انتقاد را گونه ای تحسین بحساب آورید.

* تصرین کنید که درمقابل دیگران ببینید.

انتقادات، بجای عصبانی شدن عکس العمل خونسردانه ای بخرج دهید. عصبانی شدن شما احتمالا همان عکس العملی است که انتقاد کننده منتظر آن است بنابراین جوابهایی مانند - متأسفم که شما در مورد من اینطور فکر میکنید و یا - متشکرم، تذکر شما را بخاطر خواهم سپرد. انتقاد کننده را سرچایش می نشاند.

* اگر حقیقتی در انتقادی که از شما میشود نهفته است سعی کنید از آن بهره مند شوید. حتی انتقادهای مغرضانه معمولاً همراه با اندکی حقیقت است. بنابراین سعی کنید با گوش دادن به انتقادات نقاط ضعف خود را از بین برده و درحقیقت انتقاد کننده را خلع سلاح کنید. واز همه مهم تر خودتان سخت مند خود باشید باین ترتیب شانس انتقاد را از دیگران بگیریید شجاعت آن را داشته باشید که نقاط ضعف خود را قبل از دیگران ببینید.

اعلام پس...

کتابهای اجتماعی و سیاسی نیز مطالعه میکرد و هر بار که باو میگفتم:

- پسرم تو وقتت را صرف مطالعه کتابهای درسی خودت بکنی بهتر است! میگفتم:

- بله پدر شما راست میگویند اما کتابهای درسی ما متأسفانه ناقص است و اطلاعات کافی ندارد و بهمین دلیل من کتابهای دیگری میخوانم تا اطلاعات کامل و جامعی بدست آورم.

* برآستی «نمونه» بود

بهر روز جوانی بود خوش خلق و خوش برخورد و بهمین دلیل چه در خانواده و چه در محیط دبستان و دبیرستان و دانشگاه مورد محبت و علاقه دیگران قرار داشت. او در سالهای آخر عمر کوتاه خود، همیشه همسالانش را بطور خود جمع میکرد و برای آنها از زندگی، اجتماع، حق، قانون، دولت و عدالت اجتماعی صحبت میکرد. در خانواده همیشه به بزرگتر از خود احترام میگذاشت و هر بار که از

کیومرث نه تنها در اجتماع، جوانی خونگرم و مهربان بود بلکه در خانواده هم محبت و الفت زیادی نسبت به اعضای خانواده نشان میداد. او هر شب که از سر کارش برمیگشت هنگامیکه به طبقه سوم ساختمان خانه ما (محل سکونت خانواده اش) میرفت حتما در طبقه دوم بپا سر میزد و سلامی میکرد و بعد میرفت. بعد از صرف شام هم بچه ها زاروی دوش خود میگرفت و به اتاق ما میامد و ساعتی به شوخی و خنده و بازی یا بچه ها و محبت با ما میگتراند و آنوقت روی من و مادرش را می بوسید و لب به خیر میگفت و میرفت اتاق خودش

عده ای که متوجه این وضع شده بودند و کیومرث را در محل میشناختند بیدرنگ بکمکش شتافتند و او را به بیمارستان نامداران رساندند اما متأسفانه کیومرث من دیگر چشم نگشود در حالیکه آن مجروحی که وی بخاطر او شهید شد تحت درمان قرار گرفت و حالا صحیح و سالم است که البته خدا حفظش کند اما من صمیمانه از او خواهش میکنم با من تماس بگیرد و اطلاعاتش را در اختیارم بگذارد چون گویا وی ماموری را که بطرف کیومرث شلیک کرده دیده و میشناسد و بدین ترتیب من میتوانم قاتل پسرم را تسلیم عدالت کنم.

* جلوگیری از عزاداری

بهرحال جنازه به پزشکی قانونی منتقل شد ولی ما وقتی خواستیم بعد از انجام تشریفات، بگیریم و به بهشت زهرا ببریم ماموران جلوگیری میکردند و ما با هزار زحمت و پارتی بازی (1) جنازه شهید خودمان را تحویل گرفتیم.

در بهشت زهرا، هزاران نفر از این کارگر شهید تجلیل کردند. در سومین شب شهادت کیومرث که ما در خانه مراسم برپا میکردیم یازده ماموزان سختگیری کردند و از جمله گفتند که در مجلس ترحیم نباید بیش از سی نفر شرکت کنند و بلندگو هم نباید بگذارید!

* الفت خانوادگی

مدرسه میامد منتظر بود که من یا مادرش دستوری باو بدهیم که سرعت انجام دهد. او حتی در نظافت خانه هم به مادرش کمک میکرد. بهروز برآستی یک فرزند نمونه، و یک انسان نمونه بود. حتما توی دلتان میگویند: خوب، هر پدری از پسرش حمایت و تعریف و تمجید میکند اما نه، من فرزندان دیگری هم دارم. البته آنها نیز بچه های سربراه و آرامی هستند اما بهروز چیز دیگری بود و آنطور که من فهمیده ام اصولاً هیچ جوانی نمیتواند وارد گروه یا سازمان چریکهای فدائی خلق شود مگر آنکه اصلاح و آگاه کردن دیگران را از خود شروع کند و شخصا فردی مطلع و روشنفکر، مردم دوست و در عین حال جانباز و فداکار باشد یعنی تمام معنی «نمونه» تا بتواند با اخلاق و روحیات و اطلاعات وسیع و همه جانبه خود و کردار و رفتار صادقانه اش دیگران را تحت تاثیر قرار دهد و بسوی خود و افکار و عقایدش جلب و جذب کند.

* بخشی از یک نامه

بهر روز تا موقعیکه پیش ما بود نماز و روزه اش هرگز ترک نمیشد و وقتی برای تحصیل دانشگاهی از ما دور شد و بتهران رفت نیز این اعتقاد خود را از دست نداد. این نامه یکی از نامه های بهروز است. ببینید تویش چه نوشته: «مادر جان، گر مادری که فرزندان وظیفه شناس تحویل جامعه داده است خوشحال و سربلند و شاد نباشد پس وای بحال مادرانی که فرزندان نادان، بدون فهم و شعور و بیعبار و بی یار تحویل جامعه داده اند... از نول من به بچه ها سلام برسانید و بگویند که من همیشه پیادشان هستم و امیدوارم که همه آنها فرزندان لایق برای ملت و خانواده خود باشند...»

* آرامگاهش کجاست؟

برای پیدا کردن آرامگاه پسرم، خدا میداند چند بار و بیچند مقام مراجعه کرده ام. تنها آرزویم اینست که بدانم پسرم چگونه و دقیقاً به چه جرمی دستگیر و اعدام شده و قاتل او چه کسی بوده و محل گور او کجاست. آخر من یک پدر هستم و این حق را دارم که لااقل هر شب جمعه بر مزار جگرگوشه ام، پسر فداکار و جانبازم، مایه افتخار و سربلندیم حضور یابم و شمع روشن کنم و اشکی بریزم و شاخه گللی نتارش کنم.

* شکایت میکنم

گرچه امروز دیگر یاد این عزیز از دست رفته نه تنها در دل من و مادرش و برادر و خواهرانش، و دوستان و یارانش همیشه زنده و

گرامی است بلکه ملت بیدار و آگاه ایران نیز پیوسته یاد شهدای راه آزادی و پیشگامان انقلاب مقدس ما را گرامی میدارد اما من تا مزار پسر شهیدم را پیدا نکنم از پا نخواهم نشست و بهمین دلیل بتعمام دادگاههای کشور، و در صورت لزوم بدادگاههای بین المللی شکایت خواهم کرد مخصوصاً اینکه که انقلاب اصیل ملت ایران بشمر رسیده و بساط زور و ستم پرچیده شده و دادگاه عدل اسلامی بکار پرداخته آرزویم اینست که با کمک قضات شریف و با وجدان و جمعیتهای مبارز حقوقی، در یافتن گور جوان شهیدم پیروز شوم...»

* زندان بجرم دوستی!

احد نیسی داماد آقای معصوم عبیدی که پیش از ازدواج با خواهر بهروز، یکی از دوستان وی بوده است میگوید:

- من بهروز در دانشکده همکلاسی بودیم. او که تحت تعقیب ماموران ساواک بود برای اینکه رد گم کند و شناسائی نشود همیشه خود را مخفی نگه میداشت. او به آدرس خانه شان در تبریز نامه مینوشت و پدرش بدون اطلاع از فعالیتهای سیاسی او و اینکه بهروز تحت تعقیب ماموران است جواب نامه ها را به آدرس دانشگاه میفرستاد. ما که از این موضوع مطلع بودیم نامه ها را برنداشتیم چون میدانستیم که تله ای در کار است اما یکروز، یکی از دوستان بهروز که از این جریان بیخبر بود نامه های بهروز را برداشت و با خود تحویل دهد. ماموران بلافاصله او را تعقیب کردند و بخانه اش رفتند و بدنبال کتک مفصلی که باو زدند بجرم رابطه با بهروز زندانش نیز کردند اما چون این دوست، واقعا از محل اختفای بهروز اطلاعی نداشت پس از چند روز آزاد شد.

* فرار - گی مخفی و سرانجام اعدام

یک شب بهروز تلفنی با من تماس گرفت و تاکید کرد که دیگر بخانه اش که در خیابان هاشمی تهران قرار داشت نروم و سراغش را نگیرم. بعداً فهمیدم که گروه آنها که از سه نفر تشکیل میشد و دو نفر دیگر دوستان بهروز باسامی، نریمان رحیمی بالو و شافعی بودند لو رفته و نریمان و شافعی دستگیر شده اند ولی بهروز موفق به فرار از زندان شده است. بهروز پس از فرار از جنگ ماموران مدتها به زندگی مخفی و فعالیتهای جانبازانه علیه

بقیه در صفحه ۵۴



غزلی در ماه شور و شکستن

نفسم گرفت ازین شب، در این حصار بشکن
در این حصار جادویی روزگار بشکن
چو شقایق، از دل سنگ، برار رایت خون،
به چنوب، صلابت صخره کوهسار بشکن
تو که ترجمان صبحی، به ترنم و ترانه
لب زخمیده بگشا، صف انتظار بشکن
«سر آن ندارد امشب که بزاید آفتابی؟»
تو خود آفتاب خودباش و طلسم کاربشکن
بسرای تا که هستی، که سرودن است بودن
به ترنمی، دژوحشت این دیار بشکن
شب غارت تاران، هم سوخته سایه
تو به آذر خسی این سایه دیو سار بشکن
ز برون کسی نیاید چوبیاری تو، اینجا،
توزخوشتن برون، سپه تار بشکن.
دکتر شفیع کدکنی «م. سرشک»

از نقطه‌ای دیگر...

در وسعت نگاه تو ای جلوه گاه شعر
آواز لحظه های بلوغ بنفشه را
احساس میکنم
در یک غروب تلخ
آسان که رود سرکش و طغیانگر سکوت
پل های پر توان شکیبانی مرا
پریاد میدهد
با کوله بار عشق سوی تو
پرمیکشم، ز شوق
تا با شمیم خوشه رنگین آرزو
جشنی بپا کنیم
تجوای عاشقانه گل های بوسه را
قومن: فتاح پادیاب

میرسد نوروز

آنک آنک میرسد از راه
یک بهار جاودان سبز
بوسه هایش، خنده هایش پاک
قامتش از مهر بانی سبز
* * *
آنک آنک میرسد نوروز
ارمغانش حله های عشق
میرسد آن کاروان از راه
زنگ زنگس همصدای عشق
* * *
شاعر عاشق کنار باغ
با شکوفه راز می گوید
قصه ی دلستگس ها را
با نگاهش باز میگوید
* * *
میرسد نوروز تا نوروز
شاهد پیوند ما باشد
هر شکوفه، هر چمن، هر برگ
مامن لبخند ما باشد
* * *
نبینم از هر صبح تازه تر
از گلوی سبزه می روید
ما به او «تبریک» می گوئیم
او به ما تبریک می گوید
پرویز روحبخش - مشهد

سفر بوسه و لبخند و شراب

تو اگر از سفر دلنگی برگردی
باغ، از حرمت جادویی دستان تو می گیرد
رنگ
سبزه ها در قدمت می خندد
رودها، در تن باغ، جاری می گردد
می وزد از نفس باد، نسیم
لرزش برگ درختان
- روی هر شاخه ی سبز
دیدنی می گردد.
* * *
تو اگر از سفر دلنگی برگردی
باز باهم به سفر رومیاریم، سبک
سفر وحدت عشق
- سفر بوسه و لبخند و نگاه
سفر حرفی نوشته، کتاب
مادر الاچیق عشق، بسر میاریم
* * *
من از این قله ی کوه - همچنان مینگرم
دره و جنگل و دشت،
- از تو تهی ست
رود بی چشمه ی، چشمان تو می خشکد
باغ، بی سنگر دستان تو می میرد
کاش برمی گشتی
* * *
کاش...
محمدعلی - اخوات - تهران

با تو من تو من

تو به کوه اون چشمای شورت میبری
تو به ژرفای دلت، قلب بلورت میبری
روشن با توام، با توام ای در قفست من آرام
بانوآم. با تو که با هاله نورت میبری
ترین ای که با یاد رخت شهبای من پر نوره
تو منو با اون چشای مست و صبورت،
میبری
ای خدا تا اونو دارم دیگه از تو چی بخوام
تو منو مست میکنی، با حال و شورت میبری
میبری تا بکی گم منو در عالم عشق
منو، ای روشن ترین، به شهر نورت میبری
ساقی تیموری - تهران

از پیام های خصوصی سردبیر

هووطنم
در این روزها که «خون» های ریخته بر خاک درخت استقلال
و ظنمان را آبیاری می کند بشانه سپاس از رزمندگان کوچک و
خیابان، خود را به اولین مرکز انتقال خون برسان و با هدیه خون
خویش پیوند خود را با مبارزان راه آزادی و آزادی و وطن
محکمتر کن!

مهر نیه

گفتند: «د نمی خواهیم
نمی خواهیم
که بمیریم»
گفتند: «د دشمنیدا
دشمنیدا!
خلقان را دشمنیدا»
چه ساده
چه به سادگی گفتند و
ایشان را
چه ساده
چه به سادگی
گفتند!
و مرگ ایشان
چندان موهن بود و ارزان بود
که تلاش از بی زیستن
به رنجبار تر گونه ی
ابلهانه می نمود:
سفری دشوار و تلخ
از دهلیزهای خم اندر خم و
پیچ اندر پیچ
از بی هیچ
نخواستند
که بمیرند،
یا از آن پیش تر که مرده باشند
بار خفتی
پردوش
برده باشند.
لاجرم گفتند
که «د نمی خواهیم
نمی خواهیم
که بمیریم»
و این خود ورد گونه ی بود
پندار
که اسبانی
ناگاهان به تک
از گردنه های گردناک صعب
باجلگه فر
و برگردن ایشان
مردانی
پاتیغ ها
براهیخته
و ایشان را
تا در خود باز نگریستند
جز باد
هیچ
به کف اندر
نیود
جز بلا و به جز خون خویشتن،
چرا که نمی خواستند
نمی خواستند
نمی خواستند
که بمیرند
احمد شاملو

حماسه جاهد

تیمور گورگین

در بطن زندگی.....
این را شنیده بود که: دژخیم بدسگال
چون ازدهای هفت سر هفت قلعه است.
اما به زهر خند
تبلیغ خصم را،
- نشنیده میگرفت،
بی اعتناء به خیل ستم کیش حيله گر
می یافت در سرش،
اندیشه های نو،
وقتی که فکر او
از چله ی کمان صدا، بال می گشود
دیگر به راه خویش -
باکی ز کوتوال مزور به دل نداشت.



تا گفته ی پدر، به عمل آشنا کند،
تا فتنه های فاسد فرعون کاخ را
بر ساکنان خانه و شهر و دیار خویش
بی وقفه، بی درنگ و سکون بر ملا کند
تا شیر پاک مادر پر مهر و مهربان،
بر او شود حلال،
در هر قدم به راه،
آواز خویش، هر چه رساتر رها نمود:
- ملت بی پای خیز
اینک رسیده است،
آن روز رستخیز....
با این صلا - به قلب رفیقان نفوذ کرد
او این زمان دگر
از «آن» خلق بود.
خلق که سالها
زنجیری اسارت طاغوت و ظلم بود.
خلق که زیر بار ستم، رنج میکشید
خلق که هیچگاه،
یک لحظه، یک نفس، ز نفس در امان نبود



بازی نبود، حق و حقیقت بود
بازی نبود، وقت و شادت بود
بازی نبود، مرگ و شهادت بود
بازی نبود،
- هنگامه ی قیام و قیامت بود
باید که ملتی
بیداد و ظلم را همه جا ریشه کن کند
با دست ملتی
باید شکنجه گاه ستم واژگون شود
باید که دخمه های هراس حرامیان
چونان در آرنای «اوین» بشکنند زهم



ایمان به خویش داشت
با عزم جزم - رزم بزرگی بپا نمود
ز حمله ی نخست،



او.... راستی که بود که اینگونه رزمجو
همراه خلق بود؟
او مرد مرد بود
او قهرمان خلق شریف زمانه بود
خونش اگر چه رنگ شفق یافته، هنوز
آوای پاک او
بر گوش میرسد:
- من مرده ام ولی.....
آرامگاه من.... در سینه شماست!

امواج خصم را،
فریاد شادمانی مردم، به عراش خاست:
دیگر،
آشفشان ظلم، خموشی گرفته است
آن ازدهای هفت سر هفت قلعه هم
در دام شد اسیر



تا حمله های بعد....
تا رزم آخرین،
خون بود، در رگش:
خون قیام،
- خون شرف، خون مردمی.
در گرم گرم رزم،
میخواست بر صفوف ستم های بد سگال
وقتی که خلق
با او شکافت سخت،

محمود عسگرزاده طراح

مبارزات این مبارزان را انعکاس میدهد و این هفته سخن از بزرگ مردیست که جانبازی و شهادتش را ملت مبارز ایران هرگز از یاد نخواهد برد. محمود عسگری زاده، نعلش را بسیار شنیده‌اید و درباره‌اش اینروزها فراوان نوشته میشود اما هرگز اینطور معرفی نشده بود.

در حشمتیه متولد شد

«حشمتیه» یکی از محله‌های پر جمعیت تهران است. محله‌ای کدر همنسایگی اعیان نشین‌ها با فقر دست به گریبان میبایشد. خانه‌های محقر و پر تعداد در کوچه‌های تنگ و پیچ و خم نمای فقر را به روشنی بازگو میکند. دور تا دور حشمتیه را پادگانهای نظامی در محاصره دارد و بیشتر از سربازخانه در این محله مدرسه یافت میشود بطوریکه در یک محدوده مشخص ۱۷ دبستان و دبیرستان چسبیده بهم روزانه دهها هزار دانش آموز با پذیرا میشوند. در یکی از همین خانه‌های محقر و فقیر نشین محمود و خانواده اش زندگی میکردند یک خانواده شلوغ و کارگری که افتخار حشمتیه از همین خانه برخاست و بر تارک تاریخ چسبید.

«محمود» افتخار حشمتیه، مغز متفکر سازمان مجاهدین خلق بود که از میان مردمی زحمتکش و کم در آمد برخاست و بخاطر شان جنگید. شکنجه دید و سرانجام تیرباران شد، اما او هرگز غروب نکرد و در قلب یکایک بچه‌های حشمتیه همچنان میدرخشید، گفتیم که محمود مغز متفکر و از سازمان دهندگان مجاهدین خلق بود او بیش از ۱۵۰۰ تن مامور شکنجه گر، بازجو، ماموران مخفی و اعضای برجسته ساواک را شناسائی کرده بود. یک شناسائی کامل که محل سکونت، کار، شماره تلفن، پلاک ماشین، خط سیرهای بخصوص آنان را در اختیار داشت. محمود نقشه ریودن هوایمائی را از دویب طرح کرد و با موفقیتی تحسین انگیز آنرا پیاده نمود. در تبریز کارگران را سازمان داد و اعتصابهایی براه انداخت که در زمان خود نوعی شاهکار بحساب می‌آمد. چندین کتاب در زمینه اقتصاد و مبارزات بر محور قرآن به رشته تحریر در آورد و سرانجام در یک سحرگاه خونین بهمه راه، سعید محسن، علی اصفیر بدیع زادگان و محمد حنیف نژاد زیر رگبار جوخته دژخیم جان خود را تاز ملت کرد.

محمود از زبان مادرش در میان خانواده محمود

عسگری زاده هستیم. قصه محمود را از زبان مادرش میشنویم. مادری ستم دیده اما شجاع که بسلان شیرزنی اینهمه مصائب را تحمل کرده و از جوانمرگ شدن محمودش بجای گریه و غمخواری غرور و سربلندی بهمه راه دارد. مادر میگوید: محمود در اراک بدنیا آمد. در یک کوچه باریک بنام قلعه، دوره دبستان را در همین شهر به پایان رساند در دبستان شکرانی اراک، سپس ما به تهران آمدیم و در حشمتیه همین خانه ایکه شما آمده‌اید سکونت اختیار کردیم. محمود من یک بچه استثنائی و با هوش بود که در دوران طفولیت هوش و دانائی او بیشتر از همنس و سالاتش مینمود. دوره دبیرستان را محمود در دبیرستانهای محمد رضا شاه و مزوی تحصیل کرد و شروع فعالیتهای سیاسی او در دبیرستان مروی بود.

در محدوده دبیرستان فعالیتهای محمود ابتدا بحث با دوستان و سپس تشکیل جلساتی پیرامون روشنگری همشاگردیها بود، او از رژیم حاکمه نفرت داشت و سعی میکرد تا از نابرابریها و ظلم و ستمی که به ملت میشود دیگران را آگاه سازد و با اهمیت خصلت‌ها بود که وارد مدرسه عالی بازرگانی شد. در این مدرسه بود که «محمود» به آنچه میخواست و طالب آن بود دست یافت. سازمان مجاهدین خلق او را جذب کرد و فعالیتهای اساسی اش آغاز گردید.

«محمود» در یک نشست با سعید محسن، بدیع زادگان و حنیف نژاد، عضویت این سازمان را پذیرفت و ابتدا در همان محدوده مدرسه عالی بازرگانی به فعالیتهای سیاسی مشغول شد، او که شاگرد ممتازی بود و در خانواده ای کم در آمد زندگی میکرد، برای کمک به خود و خانواده دست به تالیف کتابهای درسی زد و از اینراه صاحب درآمدی قابل ملاحظه شد و ضمن آن در محدوده دانشگاه و خارج از دانشگاه در دبیرستان‌های شبانه تدریس میکرد و در کنار آن شاگردانش را با مسائل خاص سیاسی و از جمله ظلم و ستم رژیم آگاه میساخت.

در این زمانها بعد از درج چند مقاله اقتصادی در جراند روز از طرف مجله اکونومیست دعوت به همکاری شد و او این دعوت را پذیرفت. محمود با درج مقالات اقتصادی خاصه در مورد اقتصاد حاکم بر ایران مقالات فراوانی در اکونومیست درج کرد. در سال ۱۳۴۶ با گسترده شدن

مادر و برادر محمود در حال گفتگو با خبرنگار جوانان

فعالیتهای سیاسی سازمان مجاهدین خلق او بیشتر هم و کوشش خود را مصرف کارهای انقلابی میکرد و آنچنان علاقه ای به زندگی سیاسی و سازمانی پیدا کرده بود که او دیگر از آن خانواده نبود و وقف سازمان مجاهدین شده و در فعالیتهای انقلابی حل گردیده بود.

مادر همچنان میگوید

محمود من که خود از میان توده های ستم دیده خلق ایران برخاسته بود، بخوبی میتوانست با آنها ارتباط برقرار کرده و ضمن کسب تجربه از آنها و متقابلاً با بررسی و آگاهی سیاسی مردم در شناخت سازمان خود از واقعیات حاکم بر جامعه ایران موثر واقع شود. در اواخر سال ۱۳۴۶ که محمود به جرگه کادر رهبری سازمان مجاهدین خلق در آمد و مسئولیت اطلاعاتی این سازمان را به عهده او گذاردند، محمود با همکاری اعضای اکیپ اطلاعاتی سازمان مجاهدین دست به اقدامات وسیع و همه جانبه ای در راه شناسائی ماموران امنیتی زد و موفق شد تا حدود ۱۵۰۰ تن از شکنجه گران رژیم ساواک را شناسائی کند.

محمود من، ساواک را زیر و رو کرد و در دسرهای فراوانی برای این بیدادگاه درست کرد، وقتی رژیم فهمید که تمام اسرارش را محمود من شناسائی کرده و مثل کف دست مخفیگاه‌ها و مامورانش را می شناسد، یک دگرگونی کلی در سازمان امنیت یعنی همان ساواک لعنتی بوجود آمد، اسمهای مستعار عوض شد، پلاکها را تغییر دادند، همینطور شماره های تلفن و مخفیگاهها را، اما این تغییرات مانع از آن نبود تا اطلاعات و دانستنی‌های محمود را بکلی بی اثر کند. روی اطلاعات محمود بچه های سازمان با بی سیم و تلفن روی خط آنها میرفتند و حتی دوستان دختر و معشوقه های ماموران شکنجه را هم شناسائی کرده بودند،

که بواسطه همین شناسائی و اطلاعات بارها به ماموران بیدادگاه رو دست زدند و مامورینتهای خانمان برانداز آنها را بی اثر کردند.

در تبریز

در سال ۱۳۴۸ محمود از سوی سازمان مجاهدین مسئولیت یافت تا فعالیتهای انقلابی سازمان را در تبریز سازمان دهد، او ابتدا بخاطر این ماموریت در طول کمتر از سه ماه به خوبی بر زبان ترکی مسلط شد و سپس با استخدام در کارخانه ماشین سازی به تبریز رفت.

در تبریز محمود با تجربیاتی که داشت خیلی زود با توده های آذربایجانی ارتباط نزدیک و صمیمانه برقرار کرد، او که رئیس حسابداری کارخانه ماشین سازی بود پس از رسوا نمودن چند رئیس و پرملا کردن دزدیهای کلان در این کارخانه بین کارگران محبوبیت خاصی یافت و از همین مجرا به خانواده‌ها و اجتماعات توده های ترک راه یافت. در تبریز بخاطر همین محبوبیت و رسوخ در جمع کارگران زحمتکش، محمود موفق شد تا سه بار کارگران را به اعتصاب تشویق نموده و از اینراه آنانرا به گرفتن حق و حقوق خود مجبور سازد.

حماسه دویب

در سال ۱۳۴۹ چندتن از بنیانگزاران سازمان مجاهدین خلق در «دویب» رفتند و در بند ماموران اعزامی ساواک گرفتار شدند. محمود که مغز متفکر سازمان بود، ماموریت یافت تا نقشه ای برای رهایی مجاهدین طرح و بمرحله اجرا در آورد.

در پی این ماموریت «محمود» پس از شناسائی ماموران اعزامی بهمه راه چند مجاهد دیگر به دویب رفت. هوایمائی که قرار بود تا مجاهدین دستگیر شده را به ایران باز گرداند. یک هوایمائی مسافری بود، محمود و دوستانش با نقشه های قبلی موفق شدند تا بلیط همان هوایمائی را تهیه و به داخل آن راه یابند، آنها اسلحه های خود را بشکلی مرموز در ساکهای



دستی جاسازی کرده و آنرا با خود به داخل هوایمائی بردند. فرمانده عملیات داخل هوایمائی مهندس عبدالرسول مشکین فام بود. وقتی هوایمائی بقصد ایران از زمین بلند شد، مشکین فام و دیگر مجاهدین با توسل به اسلحه هوایمائی را ربوده و آنرا به خارج از مرزهای ایران هدایت کردند. هوایمائی در فرودگاه بغداد بزمین نشست و مجاهدین بلافاصله مسافران عادی را آزاد کردند.

این هوایمائی که در محاصره نیروهای پلیس بغداد قرار گرفته بود ۱۲ سرنشین داشت که هفت مجاهد و پنج مامور سازمان امنیت در آن حضور داشتند. در اینموقع مجاهدین بدون هر نوع درگیری تسلیم مقامات عراقی شدند.

پلیس عراق که گمان برده بود اینان برای جاسوسی آمده‌اند مجاهدین و ساواکها را به زندان انداخته و تحت شدیدترین شکنجه‌ها قرار دادند و عجیب بود که شکنجه گران ایرانی برای اولین بار طعم شکنجه را می‌کشیدند و از این بابت مجاهدین بسیار خوشحال بودند.

حدود چهار ماه مجاهدین خلق و پنج مامور ساواک در زندان عراقیها و تحت شکنجه بسر بردند که سرانجام با اقدامات وسیع سازمان مجاهدین از طریق سازمان چریکی الفتح و با ضمانت یاسر عرفات، مجاهدین از زندان عراقیها آزاد و بخیال اینکه آنها چریک فلسطینی هستند به لبنان فرستاده شدند.

در اردوگاههای فلسطینی، مجاهدین در کنار برادران مسلمان تعلیمات جنگیهای چریکی دیدند و هم‌دوش آنان علیه اسرائیلی‌ها جنگیدند «محمود» یک مسلمان واقعی بود و قرآن را چراغ راه خوش میدانست بطوریکه با استفاده از آیات قرآن مجید کلمی در زمینه اقتصاد نوشت و بخوبی اقتصاد اسلامی را توجیه کرد، او معتقد بود که اقتصاد بهترین تجلی گاه عدالت اجتماعی است. در جامعه ای که ثروت‌ها درست

این مسابقه جایزه ده هزار ریالی دارد

آقای خانم فداکار را معرفی کنید

دارد

در سراسر کشور پهنای مردان و زنانی هستند که در یک لحظه بحرانی و در یک لحظه پراز خطر جان انسانی را نجات بخشیده‌اند. اگر شما چنین شخصی هستید یا چنین شخصی را می‌شناسید او را به معرفی کنید.

مجله جوانان که همیشه طرح کننده سوژه‌ها و مسابقات جالب بوده است، اینبار برای معرفی آقا

یا خانم فداکار و در عمل برای تشویق حس نوعنوستی و بشردوستی و خدمت بخلق و هموطنان - یک مسابقه جالب را تحت عنوان خانم یا آقای فداکار را معرفی کنید ترتیب میدهد. در سراسر کشور افرادی هستند که در یک لحظه خاص باعث نجات انسان دیگری شده‌اند بی آنکه به زندگی خود - محمود محمود در یک لحظه مشاهده کرد که خانه مقابل دچار حریق شده و زن و کودکی که در خانه هستند در میان شعله‌های آتش درخطر

مرگ هستند شجاعانه خود را بمیان آتش می‌اندازد و آنها را نجات میدهد. * حسن متوجه میشود که کودکی در چاه افتاده و درحال خفگی است شجاعانه بداخل چاه میرود و کودک را نجات میدهد. * یک پیره زن درحال عبور از خیابان است که کامیونی ناگهان می‌پیچد و میخواهد او را زیر بگیرد حسین با بجلو می‌پرد میرود و پیرزن را بغل کرده و از مسیر دور می‌کند. * قسمتی از خط آهن بریده شده و احتمال دارد بعضی

رسیدن قطار حادثه‌ای اتفاق بیفتد و جان دهها نفر را بخطر اندازد علی با بخطر انداختن جان مانع نامع از رسیدن قطار به این نقطه میشود اینها و دهها مثال دیگر کافیت که شما بدانید ما طالب چه نوع سرگشتی هستیم. اگر خودتان دست بچنان فداکاری زده‌اید یا افرادی را میشناسید که چنین فداکاری کرده‌اند لطفا همراه یک قطعه عکس و شرح کامل ماجرا برایمان بفرستید. از آنجا که مجله امکان تحقیق ندارد خواهش ما اینست که

شرافتمندانه واقعیت را بنویسید و مطمئنا چون عکس و مشخصات خواهید فرستاد چنانچه مطلب واقعیت نداشته باشد طبعا مایه ناراحتی و سرشکستگی خواهد شد. سرگشت هائی که قابل چاپ و جالب باشد چاپ میکنیم و درپایان به سه سرگشت که از همه جالبتر باشد هرکدام مبلغ ده هزار ریال جایزه داده خواهد شد. روی پاکت بنویسید: تهران - خیابان خیام - ساختمان اطلاعات - مجله جوانان - مسابقه فداکاری.

و عادلانه توزیع نمیشود، خدا و انسانیت در آن حاکم نیست، او به این گفته (علی) ایمان داشت که نباید در برابر سیری ظالم و گرسنگی مظلوم ساکت نشست.

در کتاب آنان که شهادت را برگزیدند، از محمود اینطور می‌نویسد، محمود عسگری زاده به عنوان یک جوان آگاه که خود را مسئول شناخت جامعه و مسئول تغییر آن می‌داند، کوشید بهترین راه برای مبارزه علیه ستمکاران و زالوهای اجتماع و علیه قدرت حاکمه دست نشانده را پیدا کند، او در جستجوی خود، خود را همدرد و همفکر برادران ما یافت و در سال ۱۳۲۵ به سازمان مجاهدین پیوست و به تدارک مبارزه مسلحانه پرداخت.

«مادر» که در چادر مشکی خود فرو رفته قصه محمود را اینطور ادامه میدهد: پس از هشت سال فعالیت مستمر و شرکت در مأموریت‌های مختلف محمود من به عضویت مجمع عالی سازمان مجاهدین نائل گردید و در سال ۱۳۲۹، سازمان مجاهدین بدنبال تجربیات خود به این نتیجه میرسد که تنها راه رهائی ایران از یوغ ظلم و ستم و کسب استقلال مبارزه مسلحانه قهر آمیز است، چرا که در این زمان حتی کوچکترین صداهای مخالف که شکل مسالمت آمیز داشته باشد، بوسیله عمال ساواک سرکوب میگردد، بدین جهت سازمان فر روند فعالیتهایش تغییرات وسیعی داد و در نیل به اهداف خود آموزشهای سیاسی، نظامی را دنبال نمود، در این نشست رهبران سازمان بدین شرح تصمیم به مبارزه مسلحانه قهرآمیز را تصویب کردند، مهندس محمد حنیف نژاد، مهندس بدیع زادگان، استادیار دانشگاه

آریامهر سعید محسن، رئیس کارگزاری وزارت کشور دکتر علی باکری، استادیار دانشگاه آریامهر، مهندس ناصر صادق، مهندس علی میهن دوست، مهندس عبدالرسول مشکین فام و محمود من.

* یورش بیرحمانه در اوائل شهریور ۱۳۵۰، ساواک با یورشی بی رحمانه به بعضی از خانه های مجاهدین تعدادی از بچه های سازمان را دستگیر و آنها را زیر شدیدترین شکنجه ها قرار میدهد، در زندان و یا بهتر بگوئیم قتلگاه ساواک، علی اصغر بدیع زادگان زیر شدیدترین شکنجه ها پس از آنکه روی تخت برقی بدش را بریان میکنند قلع میشود و در زندان اوین چهار دست و پا تا روز مرگ راه میرفته.

جراحات بدیع زادگان آنقدر زیاد بود که خود مسئولان زندان هم از این امر دچار عذاب و ناراحتی شده بودند «حنیف نژاد» را پس از سوزاندن و شلاق زدن بسیار با «دیلم» دستهایش را شکستند و محمود من را بی رحمهای از خدایی خبر با سیم چین انگشتهایش را بریده و روی آن نمک پاشیده بودند.

* اولین ملاقات مادر میگوید: حدود دو ماه بود که هیچگونه اطلاعی از محمود نداشتیم تا اینکه خانواده های دیگر مجاهدین به ما اطلاع دادند که محمود در زندان اوین است، از این بیعد من و پدر پیرمحمود با برادرهایش هر روز به زندانها مراجعه میکردیم و موفق به دیدار او نمیشدیم. این امر ادامه داشت تا اینکه پدر پیرمحمود بطور مرموزی گشته شد و حسرت دیدن پسرش را با خود به گور برد. پدر محمود خدا بیامرز پیر بود

از یک جنازه مبلغ ...

که شاید اسم و یا ادرسی از آنها بدست آورده تا به خانواده هایشان اطلاع دهیم از جیب تقریبا ۸۰ هزاره مبلغ هزار و پانزده تومان پول - یک ساعت کامپیوتری - یک انگشتر طلا و یک انگشتر نقره بدست آوردیم و چون این اجساد نشانهای و ادرسی نداشتند تماما جمع آوری نموده و حال آورده‌ام تحویل مجله جوانان بدهم تا اقدام نمایند. مجله جوانان از جامعه روحانیت خواستند است ما را یاری دهند که این پول و غیره... صرف چکاری و یا دراختیار چه کسی بگذاریم. ساعت یک ساعت کامپیوتری مردانه

که توسط آقای بهزاد محقق روز جمعه ۲۷ بهمن ماه در پارک خیابان بلوار پیدا شده است تحویل سروس اشیاء گمشده داده شد. ماشین پیکان خبرنگار ما تلفنی از قزوین اطلاع داد که اتومبیل پیکان سبز رنگی به شماره ۹۶۵۶۹ تهران - ب که توسط چند نفر از شهرستان کرج سرقت شده بود در شهرستان قزوین توسط پاسداران انقلابی بدام افتادند و دستگیر شدند فعلا این اتومبیل نزد امام جماعت مسجد احمد بیک واقع در قزوین - خیابان سعیدی قرعی می باشد که صاحب اصلی اش با داشتن مدارک اتومبیل میتواند به آدرس قید شده مراجعه و اتومبیل خود را تحویل گیرد همچنین آقای امامی از تهران تلفنی گفت که یک پیکان زرد رنگ شماره ۲۶۵۸۵ - اردبیل در خیابان نارمک - خیابان مدائن پیدا شده که صاحب آن میتواند با ارائه مدارک اتومبیل به خیابان مدائن - کتابخانه مسجد ولی العصر - آقای مجید ابوالفضل مراجعه کند و اتومبیل خود را تحویل بگیرد.

* تحویل گرفتند در هفته گذشته خانم مرگان کمیاتی بدختر مجله مراجعه نمود و شنل خود را که روز ۱۱ بهمن ماه در تیراندازی خیابان مقابل دانشگاه روی داده بود تحویل گرفت. همچنین محمد رضا نافعی - ملیحه قفقوری - محمد علی صدیقی مشککان - دکتر ناصر الیاسی - نعمت الله کمالی جامکانی اشیاء و مدارک خود را از سروس اشیاء پیدا شده

اعدام پیرم

رژیم خودکامه و جنایتکار شاه ادامه داد و بارها دوستان مشترک ما او را دیدند که یکره لباس جوانهای نقاش را بتن کرده و در یک ساختمان، نقاشی میکند و روز دیگر در لباس کارگر دیگری ظاهر شده و بهرحال با تمام قوا به فعالیتهایش ادامه میدهد حتی یکبار او را در مشهد دیدند و این زندگی سرشار از شرافت و صمیمیت و ایثار و فداکاری ادامه داشت تا اینکه بهروز بدام ماموران ساواک افتاد و به اعدام محکوم گردید و با اعدام او، دفتر زندگی سراسر افتخار او بسته شد در حالیکه یاد او و دیگر پیشگامان انقلاب ملت ایران تا ابد در سینه تاریخ میهن کبیر ما محفوظ خواهد ماند...

تحویل گرفتند: * اشیاء تازه دیگر: ۱- دو کتاب و کارت شناسائی - سروین کوچکیان صبور ۲- پایان خدمت - کارت بیمه و مالکیت و یک چک بمبلغ /۱۶۰۰۰ ریال متعلق به الغام الله ابهری - یابنده: محمد رضائی ۳- یک چک فرانسوی در خیابان پاسور توسط احمد خلیلی سلماسی پیدا شده * شناسنامه های: شریفه سخن سنج - آزاده بدرخانی - محمد زمان بهرامی - ناصر مرادی - صفر علی رضائی کمال علی شهرداری - ریتسا شافرازیان - شهره شهشانی - ولی الله شعبانی - ناهد طالبیان - زهرا بقید در صفحه ۵۸

و طاقت نداشت تا توی رنج و سرما انتظار بکشد، ما عده ای بودیم که همه روزه در سردترین روزهای زمستان در زندان قزل حصار ساعتها توی یخ و برف التماس میکردیم تا ملاقاتی بگیریم اما زندانبانهای بی رحم، با لگد و مشت و فحش و ناسزا ما را رد میکردند، یکروز از همین روزها شب عید غدیر بود، که رفته بودیم تا محمود را ملاقات کنیم و مثل روزهای دیگر ناموفق به خانه بازگشتیم، خیری از پدر نبود، همه جا بدنبالش رفتیم اما نتیجه ای نداد. هفته آینده در دنباله ماجرا می خوانید: پدر چگونه کشته شد - بچه محلی که مامور تیر خلاصی بود، وصیت محمود، در دادگاه چه گذشت و ایده های اقتصادی او، بهمهراه معرفی نامه کوتاهی از سوی سازمان مجاهدین خلق.

سیتی زن



طرح‌های سیتی زن همیشه با زمان پیش می‌رود.
در مجموعه‌ای از مدل‌های زیبایی و ظرافت و دقت
معرفی شده است.

وقتی شما می‌گوئید ساعتی با قطر کم را ترجیح می‌دهید
ساعت‌های کوارتز ما فوق ظریف سیتی زن با زیبایی خیره‌کننده
و دقت فوق العاده را در نظر بگیرید.

وقتی شما می‌گوئید به ساعتی با آخرین مدل نظر دارید
پاسخ شما ساعت‌های مچی کوارتز سیتی زن است
که چون جواهری زیبا می‌درخشند و قلبی از
کریستال دارد.

- * کوارتز غواص
- * کوارتز براسله
- * کوارتز مولتی آلارم
- * کوارتز، مافوق ظریف

سیتی زن های خاص
برای شهروندان خاص
سیتی زن



CITIZEN



جوامع دندانپزشکی جهان
بکار بردن ترکیبات فلوراید در خمیر دندان
را تأکید کرده اند.

خمیر دندان پاوه برای جلوگیری از
کرم خوردگی و فساد دندان
محتوی اس اف پی فلوراید
(پیشرفته ترین ترکیب فلوراید)

«خبر امام» ...

امام و پدرم بوطن دعا میکردم و بالاخره در اواسط همان سال راهی عراق شدم.

*** سوال: چرا؟**

*** جواب:** انموقع امام دوران تبعیدشان را در ترکیه میگذراندند و پدرم پیش ایشان بود و چون زمان تبعید امام در آنکشور بسر آمده بود امام قصد داشتند به عراق مهاجرت کنند و در نجف اشرف اقامت نمایند که این تصمیم را عملی کردند و سپس از ما خواستند که بایشان پیوندیم. ماه شعبان بود که باتفاق مادر بزرگم - همسر امام - مادر و خواهرم به عراق رفتیم. پدرم مرا بمدرسه ایرانیان مقیم نجف که «علوی» نام دارد فرستاد و من تا کلاس سوم متوسطه در این مدرسه تحصیل کردم. از آن پس وارد تحصیلات حوزه ای شدم و مقدمات کتابهای علمی (دروس قدیم) و کتبهای سطح از جمله کفایه اصول مرحوم اخوند خراسانی و مکاسب و رسایل شیخ انصاری و درس خارج (که بالاترین مرتبه تعلیم دروس قدیم است) را فرا گرفتیم. معلمین من، امام خمینی، آقای حاج محمد باقر صدر و حضرت آیت الله العظمی خونی بودند و زمان تحصیل یکسال و نیم طول کشید. مطالعات من ادامه داشت تا از خاک عراق خارج شدم و از آن زمان تا کنون توفیق درس خواندن پیدا نکرده ام.

*** سوال:** ممکن است از چگونگی مرگ پدرتان حاج سید مصطفی برای ما حرف بزنید؟

*** جواب:** بله، در حدود دو سال پیش بود که یکشب دو نفر که

ظاهرا زوار ایرانی بودند بیدار پدرم آمدند و از وی وقت ملاقات خواستند. پدرم ساعت ۱۲ شب را برای این ملاقات تعیین کرد. محل ملاقات هم خانه خودمان بود. توضیح میدهم که ما معمولاً ساعت ۱۱ میخوابیدیم و شب مورد بحث هم در حالیکه ما خواب بودیم آندو نفر آمدند و با پدرم صحبت کردند و رفتند. فردای آنروز، من خیلی زود از خانه خارج شدم و بمدرسه رفتم بدون اینکه پدرم را ببینم چون قبلاً با دوستانم قرار داشتیم، ساعت ۸ صبح بود که یکی از دوستان پدرم بمدرسه آمد و مرا صدا زد و با حال پریشان گفت که آقا سید مصطفی حائش بهم خورده و در بیمارستان بستری است. من بیدارنگ به بیمارستان رفتم دیدم عمو و مادرم و عده ای از دوستان ایستاده آندوتا مرا دیدند بغلم کردند و خیر مرگ پدرم را بمن دادند. داشتیم دیوانه میشدم. چطور ممکن بود پدرم که تا دیشب صحیح و سالم بوده و در کمال سلامت بخواب رفته حالا مرده باشد؟ او که ناراحتی و بیماری نداشت؟ بهرحال منتظر معاینات پزشکان اطلاع دادند که پدرم بر اثر مسمومیت شدید فوت شده است. برای تشکیل پرونده و تحقیق کافی در مورد مرگ پدرم احتیاج به کالبد شکافی بوسیله پزشکان قانونی بود ولی امام، اجازه ندادند و گفتند که در دین اسلام، کالبد شکافی حرام است. و چون امام حاضر نبودند بدن پسرشان کالبد شکافی شود موضوع دیگر تعقیب نشد و جسد پدرم در ایوان طلای حضرت امیرالمومنین

علی علیه السلام بخاک سپرده شد.
*** سوال:** چه کسی برای اولین بار با جسد نیمه جان پدرتان روبرو شد و متوجه مسمومیت او گردید؟
*** جواب:** مادرم، او گفت که صبح وقتی از خواب بیدار شدم به اتاق کار پدر رفتم. دیدم روی صندلی خودش بخواب رفته. تعجب کردم. جلو رفتم. صدایش زدم ولی دیدم تکانی نمیخورد و مرده است. بلافاصله موضوع به امام که خانه شان در نزدیکی خانه ما بود اطلاع داده شد و اطرافیان، پدرم را به بیمارستان رساندند ولی پزشکان گفتند که چند ساعت قبل بر اثر مسمومیت شدید جان سپرده است.
*** سوال:** تشییع جنازه چگونه صورت گرفت؟
*** جواب:** بسیار با شکوه و با حضور امام و گروه کثیری از روحانیون و شیعیان نجف و آنچه باعث شگفتی و تحسین همگان شد استقامت و صبر عجیب امام بود که در برابر این مصیبت بزرگ و مرگ نابهنگام فرزند ارشد، بردباری فراوانی از خود نشان دادند و تسلیم رضای خداوند شدند. این فاجعه نه تنها در روحیه امام شکستی و تزلزلی بوجود نیاورد بلکه ایشان مصمم تر و با اراده تر به مبارزه خود ادامه دادند تا سرانجام به پیروزی رسیدند.
*** سوال:** نظر خودتان در مورد مرگ پدرتان چیست؟
*** جواب:** من شخصا عقیده دارم که پدرم شهید شده است.
*** سوال:** چگونه و بدست چه کسی؟
*** جواب:** بدست عمال ساواک و از طریق مسموم کردن پدرم.
*** سوال:** امام چه نظری دارند؟

*** جواب:** امام نظرشان این بود که چون شهود عینی قطعی در اینمورد وجود ندارند باید رعایت احتیاط را در کلام کرد و از اینرو مرگ فرزندان را «مشکوک» توصیف کردند.
*** سوال:** نظر مادرتان چیست؟
*** جواب:** خانم والده هم معتقد هستند که عمال ساواک پدرم را بهشهادت رسانده اند.
*** سوال:** عمویتان حاج آقا احمد هم همین نظر را دارند؟
*** جواب:** بله و شاید هم قطعی تر، عمو شواهد دیگری هم دارند چون ایشان بیشتر از من موضوع را پیگیری کرده اند و به شواهدی دست یافته اند البته من هم موضوع را دنبال کرده ام و بهمان نتیجه رسیده ام که عمو رسیده اند.
*** سوال:** امام چه مدت بید از مرگ پدرتان خاک عراق را ترک کردند؟
*** جواب:** یکسال و نه روز کم، امام، بدایلی که بر همگان روشن است خاک عراق را ترک گفتند.
*** سوال:** چگونه؟
*** جواب:** روزیکه امام قصد مهاجرت از عراق را کردند چهارشنبه اول ذی القعدة سال گذشته بود. امام پس از نماز صبح باتفاق حاج احمد آقا سوار اتومبیل شدند و از نجف بسوی کویت براه افتادند ولی وقتی از مرز کویت گذشتند مقامات کویتی مانع ورود امام شدند. در نتیجه امام به بصره برگشتند و یکشب در این شهر ماندند و آنگاه با هواپیما به بغداد رفتند و از آنجاراهای فرانسه شدند.
*** سوال:** شما هم با امام رفتید؟
*** جواب:** نه، چون خانواده ام در نجف بودند
*** سوال:** پس از هجرت امام به

پاریس چگونه از حال ایشان آگاه میشدید.
*** جواب:** مرتباً تماس تلفنی داشتیم.
*** سوال:** چه مدت بعد به پاریس رفتید؟
*** جواب:** پانزده روز بعد باتفاق چند تن از اعضای خانواده با هواپیما به پاریس رفتم.
*** سوال:** از وقایع ایران چگونه مطلع میشدید؟
*** جواب:** هر روز از مناطق مختلف ایران تلفن میشد. صداها ضبط میکردید و بعد امام صداها را گوش میدادند و طبیعتاً همه ما از این طریق از تمام رویدادهای ایران آگاه میشدیم.
*** سوال:** شما در پاریس چه میکردید؟
*** جواب:** قسمتی از کارهای امام را انجام میدادم و بقیه اوقاتم را بمطالعه کتاب میگذراندم.
*** سوال:** روزیکه امام بایران بازگشتند همراه امام بودید؟
*** جواب:** خیر، من پانزده روز زودتر با هواپیما به عراق رفته و از آنجا با اتومبیل بایران آمده بودم چون ارتباط هوایی بخاطر بستن فرودگاههای ایران وجود نداشت.
*** سوال:** در ۱۵ روزیکه منتظر امام بودید چه حالی داشتید آیا وقوع حادثه ای شما را نگران نمی کرد؟
*** جواب:** نمیتوانم بگویم مضطرب نبودم اما میدیدم که قاطعیت ملت ایران برای بازگشت امام هر روز بیشتر و برنده تر میشود از اینرو همیشه احساس امنیت میکردم
*** سوال:** در راه پیمانی ها شرکت میکردید؟
*** جواب:** نه، ولی ناظر بودم.

از ۸۰ جنازه مبلغ ...

طاهری ابهر - سیروس طاهر زاده - اقدس تیمور - سوسن اخباری - زهرا اسمعیل - معصومه ابراهیم بندی - ربابه بهرامی - فاطمه کسانلی - حمیدرضا ده میانی - عزیز آریک - فریبا پور حسین زاده رودسری - منوچهر خرم خوی - عبدالمحمدیت سیاحی - قاسم بیت سیاحی فرح دخت عبادی - قاضی آقچرلی.
*** برگ معاقت و پایان خدمت:** عظیم خاک نژاد - سید احمد درخشان - علی جورسرا - نور محمدی طاهری - سناجردی - فرزام قریشی - یوسف عظیمی - علی اشرف محمدی - عباسقلی حیدرزاده - عیسی صادق علی تپه.

رضا کیان - عباس ریوندی - غلامعباس بختیاری - باقر قاسم پور جهانگیر - محمد علی مهتری زاده - محمد حسن خواجه - شمسی رستوران - هاشم ناظری راد - عباس ریوندی - محمد صادق رستمی - صدیقه آقا زاده - حسین آزادی نائینی
*** عینک ذره بینی مردانه و جاسونبچی**
*** پول و چک:** چکی بمبلغ ۲۰۰۰۰۰۰ ریال حیدرعلی باقری پیشه ور
*** چکی بمبلغ ۴۰۰/۰۰۰ ریال** متعلق به «علی رجیبان» مدارک و ۲۹۰ تومان پول قدرت جعفری - کیف پول قهوه ای با مبلغ ۵۰ تومان، فاطمه نجف یار

رازلیفی - چکی بمبلغ ۱۲/۰۰۰ ریال - چکی بمبلغ ۷۰۰۰/ ریال متعلق به گاسقاه پوره مبلغ ۱۰۰۰۰ ریال پول نقد در دفتر مجله موجود است
*** مبلغ ۱۰۰۰۰/ ریال متعلق به غلام باقری - چکی بمبلغ ۱۸۸/۵۰۰/ ریال در وجه حامل.**
*** کیف قهوه ای رنگ با مبلغ ۹۱۷/ تومان پول نقد و یک چک ۵۰۰/ تومانی و یک قطعه عکس**
*** یک چک ۱۹۰۰۰۰/ ریال و گواهینامه رانندگی «امیرعلی خزان»**
*** چکی بمبلغ ۷۰۰/۰۰۰ ریال در وجه حامل**
*** چک ۴۶۷۶۰ ریالی در وجه حامل**
*** چک بمبلغ ۵۰۰۰/ ریال**

بانک ملی ایران شعبه پهلوی شستر در دفتر نمایندگی اطلاعات در تبریز موجود است - دسته چک و چند قطعه عکس - فاطمه ابراهیمی
*** دو عدد تراولر چک بمبلغ ۵۰ دلار متعلق به قدسی دانش**
*** سه چک بانکی سپه و کارت شناسایی متعلق به یک شخص کره ای**
*** مدارک تحصیلی مهدی و ناصر صفارمنش - مهوش رفیعی جفلی - محسن فرهنگی - مهرزاد چرخیان - ناصر قوامی - شهناز خورسندی - حسن گلی - محمد عبداللهی خبیصی - گواهینامه متوسطه - پروین محمدباقری - فتوکپی دیپلم - شهین دخت**

*** سوال:** روزیکه امام بایران بازگشتند چه حالی داشتید؟
*** جواب:** من آنروز صبح باتفاق حضرت آیت الله پسندیده برادر بزرگ امام و چند تن از اقوام در فرودگاه بودم و لحظه ای که خلبان زرنگ افرانس، آن اوج را گرفت تا علامت هواپیمایش را بر خ میلیونها منتظر بکشد من در یک آن، سوالی فظرفناک در ذهنم نشست اما وقتی هواپیمای سلامت در باند فرودگاه نشست با صدای بلند گفتم: الله اکبر و احساس کردم که در این لحظه در یک مرحله حساس تاریخ ایران قرار دارم.

*** سوال:** خوب، حالا از اعتقاد مذهبی خودتان بگویید. شما آیا مذاهب دیگر را هم مطالعه کرده و اسلام را بخاطر تکامل و متری بودن و اعتلای آن نسبت بسایر مذاهب پذیرفتید یا صرفا بخاطر پدر و جدتان که مذهبی بودند و هستند؟
*** جواب:** نمیتوانم بگویم که پدر و پدر بزرگم تاثیری در اعتقادم نداشتند ولی من شخصا مطالعات عمیقی بر روی مذهب شیعه اثنی عشری کرده ام و از نظر وجدانی خودم را راحت احساس میکنم که چنین مذهبی را پذیرفته ام.

*** سوال:** انقلاب ایران بیشتر بهمت نسل جوان به پیروزی رسیده است. در باره این نسل چه عقیده ای دارید؟

*** جواب:** نسل جوان ایران براستی سهم عمده ای در بشمر رسیدن انقلاب اصیل ما داشته و این ناشی از حقایق و تعالیم عالییه اسلام است که اکثریت جوانان ما بان وقوف یافته و نصب العین خود قرار داده اند.

*** سوال:** در دولت آقای مهندس بازرگان چه نقشی به جوانان داده

میشود؟
*** جواب:** من در این خصوص چیزی نمیدانم ولی میدانم که آقای مهندس بازرگان تابع تعالیم اسلام و نخست وزیر عصر انقلاب اسلامی برهبری امام خمینی است و طبعا وسایل هر چه بیشتر پیشرفت و تعالی نسل جوان را فراهم خواهد ساخت.

*** سوال:** رابطه شما با امام چگونه است؟
*** جواب:** رابطه پدر - فرزندی و بسیار صمیمی و احترام آمیز

*** سوال:** لطفا یک خاطره از امام برای ما تعریف کنید.
*** جواب:** والله خاطره زیاد است. روزی در عراق، امام در اتاق خودشان بودند و بخاطر خستگی آنروز در حال استراحت بودند و منم در گوشه ای نشسته بودم. مگسی در اتاق پیدا شد که برای امام مزاحمت پدید آورد. امام بشدت خسته بودند و احتیاج به استراحت داشتند ولی مگس سمج این استراحت را از امام میگریفت. لحظاتی به صبر و تحمل گذشت و سرانجام امام بلند شدند و مگس را که چندین دقیقه موجب آزار و مزاحمت ایشان شده بود گرفتند و بدون اینکه کمترین آسیبی باو برسانند از پنجره اتاق رها کردند و پنجره را بستند. آنهمه صبر و تحمل و اینهمه مهربانی امام واقعا مرا به شگفتی و تحسین واداشت.

*** سوال:** پرسشهای خودتان را در مسایل مختلف یا چه کسانی در میان میگذارید؟

*** جواب:** نمیتوانم شخص بخصوصی را نام ببرم ولی بیشتر از عموم کمک میکیرم چون ایشان براستی یک راهنما و دوست آگاه برای من هستند.

پزشکی موقت - دکتر نادر الیاسی - گواهی کار اتوبوس رانی، غلامحسین خلق آموز، پروانه حمل تفنگ خفیف کالیبر ۲۲ رضا احمدی سند ازدواج - پروین عباس نژاد و همارحیم نژاد

*** دفترچه حساب پس انداز:**
 پروین رستگار شهرودی - واده عبدالله - محمدعلی اصغری - محمد عبدالهی خبیصی

اکبر صالحی
*** پاسپورت**
 بیطرفان نظری - غلامعلی قربانی

*** سبک و کیف**
 ۱ - دو ساک بزرگ محتوی

سروندهای ۵۵۵

امام می باشد
 الله الله
 الله الله
 لا الله الا الله
 فرزند قران
 یار اسیران
 بگو یا الله
 الله الله
 لا الله الا الله
 در این فضای بسته

در این عمیق زندان
 برهدلی نشسته شمشیر تیز شیطان
 با سنگ غم شکسته
 قد خدنگ مردان
 لا الله الا الله
 هر پنجه ای دریده
 از غم دوصدگریبان

با این همه مصیبت برانبوه اسیران
 شکر خدا که باز است
 دروازه های
 سلام شکنجه

ترا بخون شهیدان - ترا، به نعره
 شیران - ترا به حرمت انسان - ترا به
 آیه قرآن مکن شکنجه جوان مرا
 بگوشه زندان - مران بدان شیطان -
 مده بدست پلیدان ترا به آه غریبان -
 ترا به اشک یتیمان - ترا به ناله

*** سوال:** در مورد جنبه های سرگرم کننده در وسایل و اماکن عمومی نظیر رادیو، تلویزیون، سینما و تئاتر چه نظری دارید؟

*** جواب:** من هنر را بطور کلی اگر در خدمت مردم و در خدمت اسلام باشد قبول دارم اما هنر بمعنای روز که در دنیا متداول است بهیچوجه قبول ندارم. باید دید مردم چه انگیزه و احتیاجی برای شنیدن موسیقی و استفاده از سایر

لباس و سه دفترچه بیمه متعلق به سید حسن احمدی شاندمیزی.

۲ - کیف سورمه ای محتوی رادیو دفترچه بیمه و گواهینامه «ذوالفقار غیبی»

۳ - کیف قهوه ای گواهینامه رانندگی - کارت شناسائی - دفترچه حساب پس انداز ۲ شناسنامه و چکی به مبلغ ۵۰۰ تومان متعلق به جعفر اسلامی

۴ - کیف قهوه ای - گواهینامه رانندگی - صد و ده تومان پول - محمدحسین محبت صفا

۵ - ساک محتوی سه عدد پیراهن - شناسنامه و وسایل دیگر نوروژ کریمی

۶ - کیف قهوه ای شامل سه دفترچه بانکی - گواهینامه رانندگی - شناسنامه - دست چک - کارت

پیران - ترا به بند اسیران - ستم مکن تو ستمگر به بندگان مسلمان - مکن دلی تو پریشان - مزن شر تو به قران - ترا به قتل درختان - بدست آهن و سیمان - ترا به بوی خوش نان - بارزوی فقیران - مزن تو آتش غربی بقلب سنت ایران - بارث پاک جوانان - برسم خوب نیاکان ترا به حیدر صفدر - امید مکتب عرفان - ترا به نور محمد - که هست سایه یزدان مده شکنجه تنم را به تازیانه دیوان - مکش مرا تو بمیدان - مکش

به تهمت و بهتان
طراح حرم
 الا معمار و طراح حرم، برخیز
 چراغ جاودان سوز حرم، برخیز
 تو ای روح شجاعت، نفس آزادی
 عزادار شهیدان حرم، برخیز
 بزنی دستی به شمشیر الم تشریح
 طلسم بندگی بشکن، بیای برخیز
 تو پیک خلوت روحانیان و سینه سوزانی
 مسلمان مسلح، با سلاح شوق و ایمانی
 تو شمشیر خدا بر قلب کفار گرانجانی
 غریو لاتخف سرده، غریو لاتخف سرده، بگلبانگ مسلمانی
 شنیدید ای مسلمانان بپا خیزیم و جان بازیم

هنرها دارند. در ایران، ملت ما مسلمان است و از نظر دینی تابع مراجع تقلید خود هستند و مراجع آنها هم مسلما موسیقی را حرام میدانند و بهمین دلیل موسیقی که مردم ایران با آن مخالفت نباید در جامعه ما بطور رسمی منتشر شود.

*** سوال:** راجع به محقق معروف دکتر علی شریعتی چه عقیده ای دارید؟

*** جواب:** نظر شخصی خودم بعنوان یک جوان مسلمان اینستکه

مرحوم شریعتی یک شیعه اثنی عشر بوده و خدمات شایانی به نسل معاصر کرده است و این خدمات روشن تر از آنست که من شرح دهم. او یک معیار برای سنجیدن افکار همه مسلمانان نیست کماآنکه خودش هم چنین عقیده ای را نسبت بخود نداشت و بارها در نوشته هایش تاکید کرده است که من سخنی میگویم و نمیگویم که حتما سختم را قبول کنید بلکه میگویم در باره اش بیندیشید.

مالکیت اتومبیل و مدارک دیگر - احمد علاف جو

۷ - کیف زنانه کرم رنگ - محتوی - کارت شناسائی - کارت دانشجویی گواهینامه رانندگی - چکی بمبلغ ۲۰۰۰ ریال و وسایل دیگر «هایکاتوش باباقالوست یانس».

۸ - ساک برزنت دور قهوه ای محتوی شلوار، چادر و یک زنبیل قرمز رنگ شامل لباس چادر، بلوز کاموا.

۹ - یک کاور لباس محتوی یکدست کت و شلوار - دو بلوز و یک کلاه که در دفتر مجله موجود است.

۱۰ - کیف قهوه ای زنانه حاوی پاسپورت عینک و مدارک دیگر «ایرین الیزابت و نیگ»
 ۱۱ - ساک قهوه ای رنگ

بساط دشمن دین را بسوزیم و بر اندازیم
 بپا خیزیم و کاخ خون بیک ضحیت فرو ریزیم
 وجود زشت شیطان را بقعر دوزخ اندازیم
 اگر جلاد بی ایمان بخواهد خون ما ریزد
 من و یاران بهم سازیم و بنیادش براندازیم
 آهنگ حدی و آیه های گرم و شوق انگیز
 کنون با شور و شیدانی قیامت ها بپا سازیم
 فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم
 درفش سبز قران را در اوج آن برافرازیم
 از سفر آید
 بوی گل سوسن و یاسمن آید
 عطر بهاران از وطن آید
 جان زتن رفته باز سوی تن آید
 رهبر محبوب خلق از سفر آید
 بگذر و این روزگار تلخ تر از زهر بار دیگر روزگار چون شکر آید
 هر چه مجاهد زبند و حبس درآید
 عمر فساد و ستم دگر بسر آید
 رهبر محبوب خلق از سفر آید
 بگذار این روزگار تلخ تر از زهر بار دگر روزگار چون شکر آید

محتوی - دو عدد شناسنامه - نوار و پیراهن متعلق به «علی محمد مراد طلب»
*** اتومبیل**
 در خیابان آرامگاه ۱۸ متری تختی بوسیله اهالی محل دو اتومبیل مسروقه پیدا شده که مشخصات این اتومبیلها عبارتند از کامیون (کفی) آهن کش به شماره ۸۳۵۷۳ که بر روی بدنه نوشته شده و فاقد شماره رسمی است و اتومبیل دیگر اتومبیل پیکانی است به رنگ ابی متمایل به مغز پسته ای به شماره ۳۸۸۹۴ تهران - ص که از ۱۲ بهمن ماه در این خیابان پارک شده است که صاحبان آنها میتوانند با ارائه مدارک و مشخصات به دفتر مجله جوانان از محل دقیق آن مطلع شده و تحویل بگیرند.

محتوی - دو عدد شناسنامه - نوار و پیراهن متعلق به «علی محمد مراد طلب»
*** اتومبیل**
 در خیابان آرامگاه ۱۸ متری تختی بوسیله اهالی محل دو اتومبیل مسروقه پیدا شده که مشخصات این اتومبیلها عبارتند از کامیون (کفی) آهن کش به شماره ۸۳۵۷۳ که بر روی بدنه نوشته شده و فاقد شماره رسمی است و اتومبیل دیگر اتومبیل پیکانی است به رنگ ابی متمایل به مغز پسته ای به شماره ۳۸۸۹۴ تهران - ص که از ۱۲ بهمن ماه در این خیابان پارک شده است که صاحبان آنها میتوانند با ارائه مدارک و مشخصات به دفتر مجله جوانان از محل دقیق آن مطلع شده و تحویل بگیرند.

محتوی - دو عدد شناسنامه - نوار و پیراهن متعلق به «علی محمد مراد طلب»
*** اتومبیل**
 در خیابان آرامگاه ۱۸ متری تختی بوسیله اهالی محل دو اتومبیل مسروقه پیدا شده که مشخصات این اتومبیلها عبارتند از کامیون (کفی) آهن کش به شماره ۸۳۵۷۳ که بر روی بدنه نوشته شده و فاقد شماره رسمی است و اتومبیل دیگر اتومبیل پیکانی است به رنگ ابی متمایل به مغز پسته ای به شماره ۳۸۸۹۴ تهران - ص که از ۱۲ بهمن ماه در این خیابان پارک شده است که صاحبان آنها میتوانند با ارائه مدارک و مشخصات به دفتر مجله جوانان از محل دقیق آن مطلع شده و تحویل بگیرند.

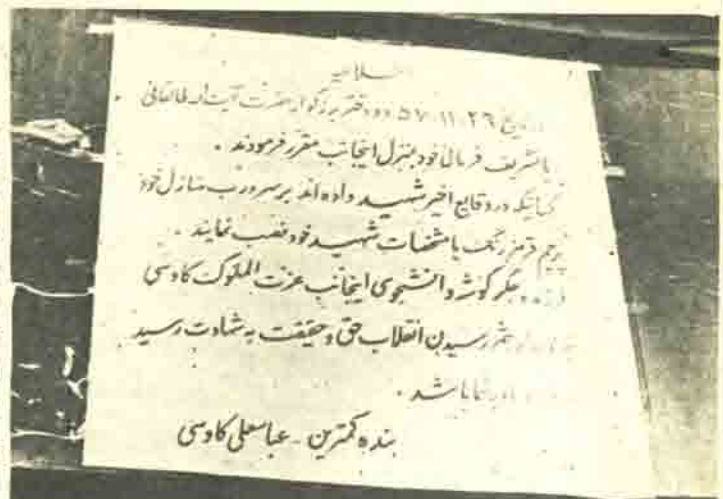
محتوی - دو عدد شناسنامه - نوار و پیراهن متعلق به «علی محمد مراد طلب»
*** اتومبیل**
 در خیابان آرامگاه ۱۸ متری تختی بوسیله اهالی محل دو اتومبیل مسروقه پیدا شده که مشخصات این اتومبیلها عبارتند از کامیون (کفی) آهن کش به شماره ۸۳۵۷۳ که بر روی بدنه نوشته شده و فاقد شماره رسمی است و اتومبیل دیگر اتومبیل پیکانی است به رنگ ابی متمایل به مغز پسته ای به شماره ۳۸۸۹۴ تهران - ص که از ۱۲ بهمن ماه در این خیابان پارک شده است که صاحبان آنها میتوانند با ارائه مدارک و مشخصات به دفتر مجله جوانان از محل دقیق آن مطلع شده و تحویل بگیرند.

محتوی - دو عدد شناسنامه - نوار و پیراهن متعلق به «علی محمد مراد طلب»
*** اتومبیل**
 در خیابان آرامگاه ۱۸ متری تختی بوسیله اهالی محل دو اتومبیل مسروقه پیدا شده که مشخصات این اتومبیلها عبارتند از کامیون (کفی) آهن کش به شماره ۸۳۵۷۳ که بر روی بدنه نوشته شده و فاقد شماره رسمی است و اتومبیل دیگر اتومبیل پیکانی است به رنگ ابی متمایل به مغز پسته ای به شماره ۳۸۸۹۴ تهران - ص که از ۱۲ بهمن ماه در این خیابان پارک شده است که صاحبان آنها میتوانند با ارائه مدارک و مشخصات به دفتر مجله جوانان از محل دقیق آن مطلع شده و تحویل بگیرند.

محتوی - دو عدد شناسنامه - نوار و پیراهن متعلق به «علی محمد مراد طلب»
*** اتومبیل**
 در خیابان آرامگاه ۱۸ متری تختی بوسیله اهالی محل دو اتومبیل مسروقه پیدا شده که مشخصات این اتومبیلها عبارتند از کامیون (کفی) آهن کش به شماره ۸۳۵۷۳ که بر روی بدنه نوشته شده و فاقد شماره رسمی است و اتومبیل دیگر اتومبیل پیکانی است به رنگ ابی متمایل به مغز پسته ای به شماره ۳۸۸۹۴ تهران - ص که از ۱۲ بهمن ماه در این خیابان پارک شده است که صاحبان آنها میتوانند با ارائه مدارک و مشخصات به دفتر مجله جوانان از محل دقیق آن مطلع شده و تحویل بگیرند.

محتوی - دو عدد شناسنامه - نوار و پیراهن متعلق به «علی محمد مراد طلب»
*** اتومبیل**
 در خیابان آرامگاه ۱۸ متری تختی بوسیله اهالی محل دو اتومبیل مسروقه پیدا شده که مشخصات این اتومبیلها عبارتند از کامیون (کفی) آهن کش به شماره ۸۳۵۷۳ که بر روی بدنه نوشته شده و فاقد شماره رسمی است و اتومبیل دیگر اتومبیل پیکانی است به رنگ ابی متمایل به مغز پسته ای به شماره ۳۸۸۹۴ تهران - ص که از ۱۲ بهمن ماه در این خیابان پارک شده است که صاحبان آنها میتوانند با ارائه مدارک و مشخصات به دفتر مجله جوانان از محل دقیق آن مطلع شده و تحویل بگیرند.

این دانشجوی شجاع



این اطلاعیه برسد در خانه کاوسی | نصب شده است

بیمارستان هزار تختخوابی، همه آنها که «عزت» این دانشجوی شجاع را میشناختند ناراحت و اندوهگینند. وقتی بخانه عزت رقتیم مادرش قرار و آرام نداشت برادر کوچکش سرگشته و بی قرار بود، تنها پدرش با سری افراشته و با غرور از عزت - فدکاری او، تجلیل کادر پزشکی و دانشجویان از عزت سخن میگویی.

پدر چه میگویی
«عباسعلی کاوسی» پدر
عزت الملوک میگویی بعد از مرگ
تنها متهم...

دخترم، تازه به شخصیت و الایش پی بردم، تازه می فهمم که چرا آرامگاه دخترم را استادان، دانشجویان و دوستانش در میان چمن های بیمارستان، در قلب خودشان، در آنجا که صدها شهید... با لبخند لبیک گفتند... در آنجا که فریاد آزادی تن دژخیمان را لرزاند با دست خود بنا گذاردند تازه می فهمم و چه دیر فهمیدم... چه دیر دخترم را شناختم. پدرش را بالا میگرد و آنگاه با غرور میگویی اجازه بدهید از کودکی «عزت» شروع کنم، از زمانیکه همه بچه ها در هیاهوی بازیهای کودکانه غرق بودند دختر کوچولوی من دنیای دیگری داشت... نماز میخواند روزی میگرفت هیچگاه از من و مادرش

درمان آنها همت میکرد

شب حادثه

«عزت» از روزیکه در دانشکده پزشکی قبول شد بدنیای تازه ای قدم گذاشت دیگر بکلی خود را وقف بیماران کرد... و از روزیکه مبارزات ملت برای آزادی اسلام ورهایی وطن از چنگ دژخیمان واستعمارگران شروع شد وجوانان تن به شهادت دادند «عزت» آرام وقرار نداشت به صحنه نبردها میرفت، جوانهای مجروح را با خود به بیمارستانها میآورد ودر معالجه آنها همت میکرد

شب حادثه «عزت» حال و هوای دیگری داشت وقتی به خانه آمد شام نخورد ویکسره به اطاق خودرفت... وقتی به سراغش رقتیم به نماز مشغول بود... این عبادت تا ساعت ۳ نیمه شب ادامه داشت... هر بار به اطاق رقتیم تا با او حرف بزنیم نتوانستیم حالت روحانی او را بشکیم چنان در خود و با خدای خود بود که رفت و آمد ما را احساس نمیکرد... دستهایش بیالا وچشمانش بسته بود زیر لب دعا میکرد وگاهی در کنار پلک هایش برق اشک را می دیدیم همه به بستر رقتیم ولی چراغ اطاق «عزت» همچنان روشن بود

فردا زمان خداحافظی مادرش

چیزی نخواست... از لباس نوپرهیز داشت و هرچه بزرگتر میشد شخصیت تازه ای میگرفت، غذا کم میخورد کم میخواید از تجمل بیزار بود... ولی در صحبت به دیگران دریازی به زیردستان سرشار بود

شب عروسی خواهرش یک دست لباس نوپایش خریدم ولی باورتنان نمیشود اگر بگویم لباس را نپوشید و بعد هم به دیگری بخشید بعد هم با اصرار کیک عروسی را با برادرش به یک پرورشگاه برد تا بچه های کوچک بی پناه با این کیک جشن بگیرند

ترجمه قرآن - خط زیبا - شعر خوب

«عزت» خدای مطالعه بود... قرآن را ترجمه میکرد... خطی زیبا داشت و شعر خوب میسرود... ولی اهل دنیا و دنیائیان نبود یکبار به اطاقش رقتیم دیدم مشغول شمرن پول است... برابم نگفت این پولها چیست ولی بعدها فهمیدم برای سپور محله حقوق تعیین کرده.

«عزت» هفته ای دوبار به کرج میرفت تا به دختر بچه های چادر نشین درس بدهد و کمک های اولیه و امداد بیاموزد به پرورشگاه ها سرمیزد و بچه ها را تاولزش میکرد برایشان هدیه می برد... به بیمارستان سر میزد و به پانسمان و

و مرا بوسید و من که سخت نگران ومضطرب بودم گفتم عزت! من هم امروز با تو میایم ابتدا نمی پذیرفت ولی وقتی اصرار مرا دید گفت بیا. میان راه سفارش زن سیده ای را که در مشهد است بمن میگرد و میگفت بابا حتما حالتش را پیوس و کمکش کن... بعد سفارش میگرد به برادر کوچکترش محمود برسیم... مواظب حالتش باشم... بنظرم میاید که عزت دارد وصیت میکند... مرتب سفارش میکرد... نمیدانستم چه بگویم... میان راه گفت باباجون باید به بیماری سر بزنم تو برو تا من بعد بیایم.

ساعتی بعد من در بیمارستان دنبالش بودم که ناگهان در گوشه ای او را دیدم که رو به قبله ایستاد ودر حالتی خلسه دار غرق است.

مرا که دید گفت باباجون چرا آمدی؟ چرا خودت را اذیت میکنی گفتم دخترا برای تو نگران هستم یا دست بکن... کار دست خودت نده... عزت نگاهی بمن کرد دستم را گرفته وگفت باباجون من مال این مردم هستم... من باید به یاریشان بیایم... و بالاخره مرا روانه خانه کرد.

با خنده شهید شد

آن شب نه تنها خبری از «عزت» نشد بلکه تلفنی هم بما خبری نداد

هنگی تا صبح نگران حالتش بودیم، من مخصوصا تا صبح نخوابیدم، صبح زود پسرم سراسیمه وگریان بالای سرم آمد وگفت بابا پاشو برویم دنبال عزت... من دیشب خواب بدی دیدم تویی راه پسرم فرتب مرا هل میداد انگار عجله داشت... مرتب میگفت بابا عجله کن... باید عزت را پیدا کنیم... متأسفانه او را امروز تا ظهر نیافتیم... وقتی به خانه بازگستیم گروهی از بچه ها منتظرش بودند همه جا شلوغ بود، تیراندازی وزد و خورد ادامه داشت و ما دوباره برای یافتن عزت براه افتادیم.

مرا به بیمارستان داریوش راهنمایی کردند... توی محوطه بیمارستان... یک آقائی داشت با اطرافیان حرف میزد... بله... دختره توی رگبار مسلسل ها... دستش را دراز کرده بود تا آن جوان مجروح را قلمبرداری شود

سینما ها در حال حاضر فقط تا ساعت ۹ نمایش فیلم مشغولند و باید گفت برخلاف گذشته کارشان در صبح ها از شب بهتر است و این مسئله شاید بدان خاطر باشد که مردم شب ها زودتر بخانه های خود میروند

نقصت وزیر...

چشمگیری در نوع انتخاب فیلم هایشان نسبت بگذشته بچشم میخورد

از آن فیلم های سکسی گذشته خبری نیست و در سر در سینما ها هم بهیچ وجه صحنه های آنچنانی بچشم نمیخورد فیلم ها بیشتر تکراری است و شاید این بدان خاطر میباشد که سینما ها هنوز در وضع پلاتیکلفی بسر میبرند و نخواستند در مورد خرید فیلم های دست اول و گران قیمت ریسک بکنند

جنب و جوش در لاله زار بیش از هر جای دیگر بچشم میخورد و کلیه سینما ها و تئاتر های این قسمت از شهر مشغول کار شده اند

در هفته اول سینما ها اکثرا خلوت بود و استقبالی که در گذشته بچشم میخورد وجود نداشت. یکی از صاحبان سینما ها در این خصوص گفت هنوز مردم گرفتار مسائل شخصی هستند اعتصاب چهار ماهه باعث شده تا خیلی ها نتوانند بکار های خود سر و سامانی بدهند، از طرفی فیلم ها اکثرا تکراری است و بیشتر مردم فیلم هائی را که اینروز ها نمایش داده میشود قبلا مشاهده کرده اند در یک گشت و گذار در شهر فیلم هائی را که بر پرده سینما ها بود از نظر گذرانیم، سینمای شهر تماشا سلسون و دیله را که یک فیلم قدیمی است نمایش میداد

آسیا و انیورسال تواما عکبوتهای

حسین، ثابت شد که دستگیری آن جوان، توطئه ای از طرف ساواک برای رد گم کردن و انحراف افکار عمومی از اودگی دست عمال رژیم در این جنایت وحشتناک است.

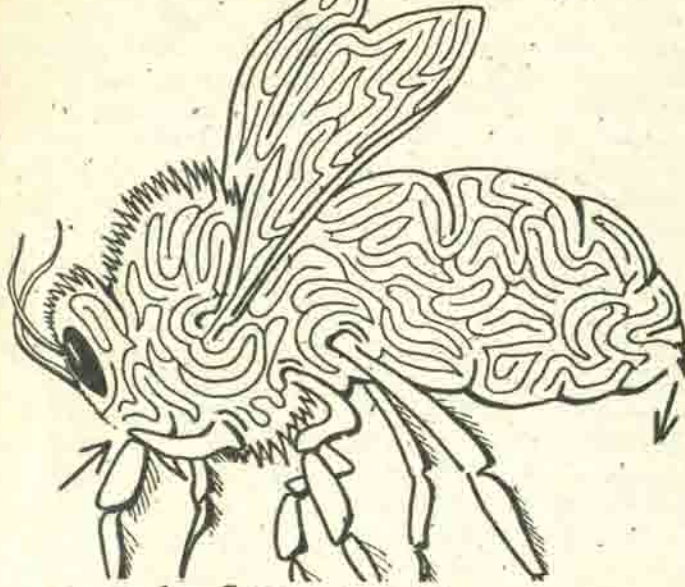
هشدار مجدد مجله جوانان

مجله جوانان که چندین بار بمقامات مسئول هشدار داده است که نگذارند خون بیگانهانی که در میان دود و آتش جان باخته اند پامال شود و هر چه زودتر دست اندرکاران اصلی توطئه را دستگیر کنند و به ملت ایران بشناسانند بار دیگر تاکید میکند که رسیدگی فوری باین پرونده، تنها درخواست برحق و طبیعی بازماندگان شهدا و تمام افراد ملت ایران است و اینک که رژیم فرعونى نابود شده و دادگستری ملجا و پناهاگاه ستمدیدگان و مظلومان شده است بجای دست روی دست گذاشتن بی اعتنا از این فاجعه عظیم گذشتن هر چه زودتر برای افشای اسرار این توطئه دست بکار شوند و توطئه گران اصلی را شناسائی و معرفی نمایند و به مجازاتی که درخور آنان است برسانند.

مرا به بیمارستان داریوش راهنمایی کردند... توی محوطه بیمارستان... یک آقائی داشت با اطرافیان حرف میزد... بله... دختره توی رگبار مسلسل ها... دستش را دراز کرده بود تا آن جوان مجروح را قلمبرداری شود

سینما ها در حال حاضر فقط تا ساعت ۹ نمایش فیلم مشغولند و باید گفت برخلاف گذشته کارشان در صبح ها از شب بهتر است و این مسئله شاید بدان خاطر باشد که مردم شب ها زودتر بخانه های خود میروند

توضیح و پوزش راهی برای خروج



متأسفانه در بعضی چاپها در صفحه پارکینگ جوک تصویر راهی برای خروج دوتائی روی هم چاپ شده اینک اصل تصویر و جواب صحیح آنرا در صفحه ۴۸ ملاحظه فرمائید.
دختر فنی جوانان



پدر و مادر عزت الملوک کاوسی در گفتگو با خبرنگار جوانان

شهادت شد... عجیب بود تا بحال ندیده بودم این همه رشادت این همه جسارت... درود بر چنین دختر و پدر و مادرش... انگار یه کسی بمن گفت... از عزت حرف میزنند... از دخترت و لحظاتی بعد مرا به سردخانه راهنمایی کردند... از پله ها که پاتین میرفتم میدانستم که عزت منتظرم هست... وقتی بالای سرش رسیدم، صورتش کاملاً می خندید... چشمان درشت و خوش رنگش رو به من بود... انگار با من حرف میزد.

پدر عزت در اینجا نفسی تازه میکند و میگوید: دخترم دانشجوی سال دوم دانشکده پزشکی بود، اما یک پرستار داوطلب واقعی برای انقلاب بود و شجاعانه بر سر این ایده جان داد.

مجموعه کاخهای هه

دریاچه عظیمی فرا گرفته و این کاخ هم که دارای چشم انداز بسیار گیرائی میباشد مجهز بکلیه امکانات رفاهی میباشد در مقابل درب های ورودی نقاط خلوت تابلوهائی نصب شده که روی آن صورت یک سگ نقاشی شده است یکی از پاسداران گفت این تابلوها نمایانگر وجود سگ در این نقاط میباشد و چنانچه کسی بدون اطلاع وارد این منطقه میشد سروکارش با سگهای نگهبان بود.

* غصب زمین مردم فرامرز ترائی یکی از پاسداران که ساکن حسین آباد کرج میباشد گفت ما در اینجا کشاورزی می کردیم وقتی قرار شد این کاخ ساخته شود زمین های ما را گرفتند و زمین ناچور تحویلمان دادند.

ده امیرآباد را بزور گرفتند و ساکنین آنرا به ولدآباد ده شورقشلاق منتقل کردند. آنها برای ساختمان چایخانه علی بابا که محلی برای تفریح شمس و میهمانانش بود زمینهای مردم را گرفتند.

چایخانه را ساختند فقط برای آنکه پس از اسب سواری در آن نقطه بتفریح و استراحت بپردازند. اجازه نمیدادند در زمینهای خودمان چاه بزنیم زیرا عقیده داشتند که آب داخل کاخ کم میشود.

زمین ها را از مردم متری ۱۷ ریال خریدند متری ۱۵۰ تومان فروختند.

شهباز بچشم میخورد که دست کسی از کاخ شمس یعنی مادرش نداشت.

در گوشه ای از این کاخ دو دستگاه بنز، یک دستگاه رنجروور و یک دستگاه پیکان پارک شده بود.

در این کاخ همه گونه وسائل زندگی بچشم میخورد و سالن های متعددی که هر کدام با گرانترین فرشها و زینت آلات تزئین شده بود بچشم میخورد.

کاخ اناهیتا باز هم یزاه پیمائی خود ادامه میدهم. کاخی با یکجوع معماری عجیب و غریب توجهمان را جلب می کند.

پاسداران منی گویند این کاخ اناهیتا متعلق به نوه شمس

میشد. اناهیتا که فقط چهار سال دارد دارای چنان کاخی است که میتواند پذیرای صدها میهمان باشد.

یک سالن بزرگ پراز اسباب بازی بچشم میخورد برای این نوه چهارساله تا آنجا که توانسته اند خرج کرده اند و صدالبته که این پول از راه زحمت و کوشش بدست نیامده است جلوتر میرویم در فاصله ای حدود پانصدمتری کاخ دیگری جلب نظر می کند می گویند این کاخ متعلق به شهربار پسر اشرف میباشد. کاخ شهربار قبلاً متعلق به شمس بوده و بعد از آنکه کاخ مروارید ساخته شده وی بانجا نقل مکان کرده است.

اطراف کاخ شهربار را رودخانه و

انقلاب حسین آباد مهرشهر نگهداری و محافظت میشود * کلیسای خراب شده در قسمتی از این کاخ چشمان به کلیسایی افتاد که خراب شده بود یکی از پاسداران جوان که محلی بود وقتی متوجه حیرت ما شد گفت گویا این کلیسا را بخاطر هسر فرزند شمس که آمریکائی بود ساخته اند و قبل از آنکه ایران را ترک کنند خودشان آنرا خراب کردند.

باید گفت کاخ مذکور به زیباترین وجهی معماری شده و مصالح و لوازمی که در آن بکار رفته از گرانترین و بهترین ها

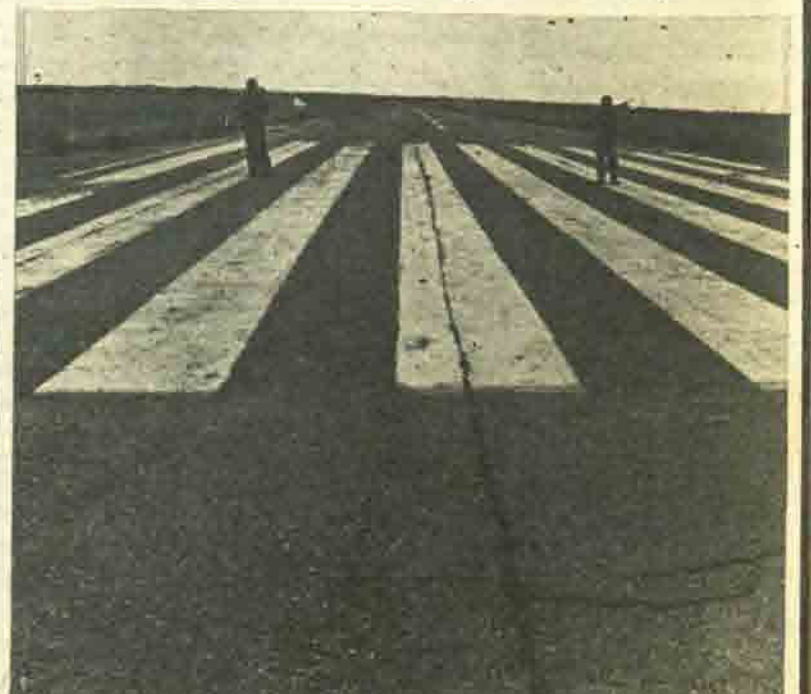
میشد. طی بازدیدی که از کاخ و اطراف آن داشتیم باین نکته پی بردیم که شمس پهلوی باسخر، دریاچه، رودخانه فواره علاقه زیادی داشته زیرا تا آنجا که ممکن بود چه در داخل کاخ و چه در خارج آن از وجود آب بهره برده بود.

لوازم موجود در کاخ تماماً مطلا بود و تابلوهای گرانقیمتی بر دیوار کاخ بچشم میخورد.

* کاخ شهباز فرزند شمس پهلوی در نقطه دیگری از این زمین وسیع و چمن کاری شده کاخ



گوشه ای از دریاچه اطراف کاخ و پل زیبایی که بر روی آن زده شده



باند ورودگاه مجموعه مهر شهر

یاسر عرفات

میکنند رهبری که فقط به ملت ایران تعلق ندارد. این نبرد فقط نبرد ملت ایران نیست بلکه مبارزه همه منطقه مستضعفین است. مبارزه همه نیازمندان و مبارزه همه برده شدگان است. روزگاری آغاز میشود سرشار از نور و امید که تمامی این منطقه روشنائی خواهد بخشید. امروز بگین (نخست وزیر اسرائیل) میگفت «روزگار نیامی برای اسرائیل آغاز شده است» بعد از او موشه دایان (وزیر خارجه اسرائیل) آمد و گفت: «زلزله ای آغاز شده است که به اسرائیل خواهد رسید» و من میگویم آری، چرا که زلزله ای آغاز شده است. زلزله ای که ارکان مزدوران این منطقه را خواهد لرزاند. زلزله ای که همه استعمارگران را فرو خواهد کوبید.

جای شهدای نوجوان و جوان در مدارس ایران خالی بود. **مدارس ایران - کودستانها، دبستانها، مدارس راهنمایی و دبیرستانها -** با پیام امام خمینی از روز سه شنبه اول اسفند ماه باز شد و کودکان و نوجوانان و جوانان مباردیگر اما این بار با روحیه ای دیگرگونه و کجکاوی و پذیرای انقلاب بکلاسها رفتند.

امام خمینی در این پیام ضمن سیاستگزاری از دانش آموزان و معلمان گفته اند: فرزندان عزیزم: دیگر این شماست که باید هرچه زودتر گوش کنید تا نهال آزادی و استقلال کشور را آبیاری نمائید. فردای شما فردای دشواری است که اگر مجهز به علم و تقوی و شعور انقلابی اسلامی شدید پیروزیتان حتمی است و اگر خدای ناکرده در این مرحله کوتاهی کنید مسئولیت آن بعهد خود شماست. هرگز اجازه ندهید که عده ای معلود چون گذشته تلخ روزهای استبداد بر شما حکومت کنند و اصل دموکراسی اسلامی را فراموش نکنید.

آنچه در این دوره از کار مدارس جلب توجه میکرد جای خالی شهدای جوانی بود که در طول میاخرات چند ماهه اخیر ملت ایران شربت شهادت نوشیده اند و در تمام مدارس با احترام روح پاک این جانبازان پرشور یک دقیقه سکوت اعلام شد. همچنین در تمام مدارس، حتی دبستانها و کودستانها نیز، بچه ها در باره انقلاب و پیروزی عظیم ملت در مبارزه با رژیم استبداد و سرنگونی سلطنت پهلوی سخن میگفتند و پیدا بود که در طول چند ماه تعطیل مدارس، با مطالعه کتابهای ایدئولوژیکی و اجتماعی، بسیار چیزها آموخته اند و اگر از درسها بی محتوا و توهنگی عقب مانده اند در عوض درس پرزمنندگی و انقلاب گرفته اند و آگاهیهائی بدست آورده اند که شاید در طول چندین سال، هرگز در مدرسه نمیتوانستند بدست آورند.

سپهبد رحیمی فرماندار نظامی تهران و رئیس شهربانی کل کشور به پلیس تهران دستور داد که در کلیه ساختمانهای مشرف به میدانها و مراکز عمومی شهر سنگربگیرند تا نیروهای ارتشی بتوانند ملحق شوند دستور رحیمی این بود که پس از اعلام حکومت نظامی در ساعت ۴/۳۰ بعد از ظهر روز شنبه، افراد پلیس دست بکار سنگربگیری شوند و از دستورات و قراین اشکار بود که کودتائی در شرف تکوین است. کودتائی که قرار بود در نیمه شب یکشنبه ۲۲ آبانماه انجام شود ولی بدلیل انجام نشده بود. بهرحال از دستورات سپهبد رحیمی یکی هم این بود که نیروهای پلیس و ارتش، هر چند بهی را که روز یکشنبه ۲۲ بهمن ماه در خیابانها دیدند بگلوله ببندند. سرلشکر محمد جواد مولوی رئیس پلیس تهران این موضوع را با من در میان گذاشت و ابراز نگرانی کرد زیرا وی از مدتها قبل، از حکومت شاه رویگردان شده بود و اعلامیه هائی را که از طرف نیروهای مخالف منتشر میشد بدقت مطالعه میکرد من که از دو سال پیش در شهربانی کل کشور مخفیانه بنفع نهضت مردمی ایران فعالیت میکردم در صدد بودم تا در زمان مقتضی بنفع مردم وارد عمل شوم. دستور امروز رحیمی مرا تکان داد و دیگر تامل را جایز ندانستم و با توافق سرلشکر مولوی، فرماندهی عملیاتی را که قرار بود بوسیله کلاترهای

وشازنده و هفده انجام شود بعهد گرفتم. امروز بعد از اعلام حکومت نظامی از ساعت ۴/۳۰ بعد از ظهر، مردم پخانهها رفتند و تلفن کلاترهای مرتباً زنگ میزد و از من کسب تکلیف میکردند که با جمعیت چه کنند؟ موقعیت خوبی بود. بتمام روسائی که تلفن کردند گفتم اوضاع شهر وخیم است و پلیس را یاری مقابله با مردم نیست و برای آنکه کشته نشوید بهتر است کلاترها را تخلیه کنید. اغلب کلاترها مطابق دستور ما رفتار کردند و پس از اولین برخورد با مردم، ساختمانها را تخلیه کردند و مردم توانستند این اماکن را تسخیر نمایند و به سلاحها دست یابند. بدین ترتیب کودتا چنان با مشکل بزرگی روبرو شدند. من پس از تخلیه کلاترها بطرف دانشکده پلیس رفتم تا با حلیه ای این محل را که واحدهای ارتشی در ارتفاعات آن سنگر گرفته بودند تسلیم مردم نمایم. ساعت ۵ صبح با افراد تحت اختیارم بدانکده رسیدم و دستور دادم پرچم سفید صلح را بر فراز ساختمان بالا ببرند. پاسانی مامور اینکار شد ولی وقتی پرچم را باهتزاز در آورد بر اثر شلیک واحدهای ارتشی از طبقه چهارم به پائین سرنگون شد. از طرفی چون بیم زد و خورد با ماموران

ارتشی میرفت وعده ما کم بود بازحمت زیاد خود را از مقابل نیروهای ارتش کنار کشیدم و آن محل را ترک کردم و از آن پس متواری شدم. بما دستور داده بودند حوالی بازار و توپخانه و از جمله روزنامه های اطلاعات و کیهان، روز یکشنبه هریک از کارکنان مطبوعات را دیدیم بی محابا بگلوله ببندیم ولی خوشبختانه با عملیات و دستورات موقوع از یک فاجعه و خونریزی بزرگ جلوگیری شد و کودتا عقیم ماند.

مقامات عالیترتبه ارتش که طرح کودتا را ریخته بودند بشدت عصبانی بودند و ارتشبد قره باغی (رئیس ستاد ارتش ضد ملی) پس از اطلاع از تخلیه کلاترها شدیداً سپهبد رحیمی را مورد مواخذه قرار داد اما رحیمی گنج و مهورت ننیدانست چه شده و بهرحال روز یکشنبه ۲۲ بهمن، مراکز که میبایستی پلیس و نیروهای انتظامی در آنها سنگر بندی میکردند بدست چریکها افتاده بود. **کردها طالب خودمختاری هستند**

نه تجزیه طلبی کردستان هفته گذشته مرکز خبرهای متناقض و در مجموع نگران کننده ای بود. در تهران شایع بود که یک گروه از کردها اعلام استقلال کرده و حسی میگفتند رادیوی آزاد کرد هم برآه انداخته اند. دولت بازرگان هیاتی را سرپرستی آقای داریوش فروهر وزیر کار و امور اجتماعی به کردستان فرستاد و اعضای این هیات ضمن تماس با رهبران مذهبی و سیاسی مردم در تهران و مهاباد و دیگر شهرهای کردتشین یا خواسته های کردها آشنا شدند. همزمان، جامعه دفاع از آزادی و انقلاب که در سنجق تشکیل شده است طی اعلامیه ای گفت که توطئه تجزیه طلبی از سوی سازمان جاسوسی آمریکا (سیا) با کمک سازمان جاسوسی ترکیه (میت) و عمال ساواک ایران با رهبری ملا مصطفی بارزانی طرح شده و ملا مصطفی در نظر دارد با کمک هفتاد هزار عشاير ایل «جاف» و بارزانی توطئه تجزیه کردستان ایران را بر مرحله اجراء در آورد. در اجتماعی که با شرکت دهها هزار نفر و با حضور اعضای هیات اعزامی دولت در مهاباد برگزار شد خواستهای کردهای ایران در یک قطعنامه ۸ ماده ای عنوان گردید و بدین ترتیب روشن شد که آنچه کردهای ایران میخواهند خودمختاری در چهار چوب کشور مستقل و یکپارچه ایران است نه تجزیه طلبی و توطئه تجزیه طلبی را آمریکا و دست نشاندهانش در ترکیه و ایران بپوشه توسط ملا مصطفی بارزانی برای انداخته است تا انقلاب اصیل ملت ایران را از درون نابود کند.

جنجال سخنان مدیر عامل تلویزیون قطب زاده مدیر عامل سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران نیز در هفته گذشته

چهره خبر ساز بود. بدنبال زمزمه هائی که در مورد اعمال سانسور در اخبار تلویزیون شنیده

میشد که موجب اعتراض عده ای از کارکنان تلویزیون و همچنین گروههای مبارز ملی شده بود قطب زاده در برابر عده کثیری از کارکنان تلویزیون سخنانی ایراد کرد و نقطه نظرهای خود را در مورد سانسور و کیفیت کار تلویزیون در آینده تشریح کرد وی در این سخنرانی به گروهی از کارکنان تلویزیون و همچنین نویسندگان مطبوعات که سانسور در تلویزیون را محکوم کرده اند تاخت و آزارا کسانی خطاب کرد که میخواهند از پشت به انقلاب اسلامی ایران خنجر بزنند که البته این گفته های وی با اعتراض شدید نویسندگان مطبوعات و اعضای شورای هیات موسس سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران روبرو گردید قطب زاده گفت که انقلاب اسلامی ایران متعلق به پاره نهایه ها و طبقات فقیر اجتماع است. در تلویزیون با چند میلیارد ریال بودجه، خیف و میلهای زیادی شده و بهمین دلیل در آینده از پرداخت حقوقهای بیش از ۱۲ هزار تومان جلوگیری میشود. من خود نیز هیچگونه حقوقی از تلویزیون دریافت نخواهم کرد و فقط ماهی دو هزار و پانصد تومان از امام خمینی خواهم گرفت.

کاخ طلای پرنده چگونه بازگشت؟ بازگشت هواپیمای اختصاصی شاه معروف به «شاهین» که بقولی یک «کاخ مطلای فروغونی» بود بدون شاه از مراکش بازگشت و خبرنگاران در دیدار از داخل هواپیمای گزارش دادند که حتی شیر آب توالت آن هم از طلاست! شاه در این هواپیمای میتوانست تلفنی با هر نقطه از جهان تماس بگیرد یا «شاهین» هفت تن از کارکنان و محافظان شاه نیز بازگشتند و خلیان هواپیمای در مصاحبه ای با خبرنگاران گفت که شاه بوی گفته بود که میتواند او را بعنوان خلیان هواپیمای اختصاصی ملک حسن دوم پادشاه مغرب استخدام کند ولی او نپذیرفته و بازگشت یوطن را به پیشنهاد وسوسه کننده شاه ترجیح داده است.

از سوی دیگر، شاه، در مراکش، تنهای تنها مانده است و ظاهراً هیچ کشوری به وی اجازه اقامت نمیدهد. از جمله کشورهای سوئیس، انگلستان و فرانسه از شاه خواسته اند که باین کشورها سفر نکند چون آنها قادر به حفاظت از جان وی و همراهانش نیستند. وزارت خارجه ایران اعلام داشت که از راههای قانونی شاه را پس بگیرد و بایران بر میگردد که محاکمه شود و برای مصادره اموال او در آمریکا نیز اقدام دعوی خواهد کرد همچنین گفته شد که گروهی از چریکهای ایرانی به همراه تتی چند از افسران رنجر کمیته ای تشکیل داده اند که در آن بعضی از

طراحان عملیات کماندونی فلسطینی شرکت دارند و این گروه میخواهد با عملیات ویژه ای، شاه را ربوده و بایران بازگرداند.

جبهه متحد جبهه متحد دانشجویان و جوانان مسلمان ایران با انتشار بیانیه ای موجودیت خود را اعلام کرد و نقطه نظرهای خود را عنوان کرد عده ترین مواد این اعلامیه شرح زیر است: شناخت ایدئولوژی انقلابی اسلام، ایجاد علاقه و انگیزه در جوانان وطن برای انتخاب راه اسلام، ایجاد یک بازاری توانا و قدرتمند از جوانان مسلمان برای خدمت به قرآن و ملت مسلمان، ایجاد یک صندوق تعاون برای اعطای وام بدون بهره (قرض الحسنه) به جوانان برای ازدواج و تهیه مسکن و ابراز کار و درمان بیماران، اشاعه فلسفه و فرهنگ اسلامی، حمایت و یاری بدولت موقت در استقرار حکومت اسلامی و نظامی که در قرآن بنام «قسطه» از آن یاد شده است (قسط یعنی هر کس بقدر تلاش و زحمت و استعداد خود درآمد داشته باشد) و تشکیل یک واحد رزمنده و مجاهد از طریق انتخاب و پرورش استعدادهای نهفته در افراد داوطلب و مستعد.

چرا راه پیمانی چریکهای فدائی به اجتماع تبدیل شد؟ سازمان چریکهای فدائی خلق هفته گذشته اعلام کرده بود که روز پنجشنبه سوم اسفند ماه یک راه پیمانی عظیم با شرکت کلیه مبارزان برپا میکند که مقصد آن منزل امام خمینی است، در پی انتشار این اعلامیه، دفتر تبلیغات امام خمینی اعلام داشت که: «این راه پیمانی از طرف کمونیستهاست و شرکت خواهران و برادران مسلمان در آن جایز نیست و امام این افراد را بحضور نخواهند پذیرفت و همانگونه که فرموده اند اکنون دیگر باید ملت به باز سازی کشور بپردازد و هیچگونه اعتصابی نیز نباید انجام گیرد بدنبال انتشار بیانیه کمیته تبلیغات امام خمینی، از طرف ستاد هماهنگی سازمان چریکهای فدائی خلق ایران این اطلاعیه انتشار یافت:

نظر به عدم استقبال خلاف انتظاری که از اقدام و ابتکار فدائیان برای تحکیم صفوف متحد خلق و اعلام همبستگی، از جانب کمیته تبلیغات انقلاب اسلامی بعمل آمده است، و نظر باینکه کارگران و دانش آموزان و فرهنگیان با مراجعت بسیار از ستاد خواسته اند برنامه پنجشنبه به جمعه موکول شود که فرض شرکت برای همگان فراهم آید و نظر باینکه راه پیمانی روز پنجشنبه میتوانست مانع جریان عادی امور تلقی شود، سازمان چریکهای فدائی خلق ایران برنامه راه پیمانی روز پنجشنبه سوم اسفند را به شرکت در اجتماعی که روز جمعه چهارم اسفند ماه ساعت ۱۰ صبح در دانشگاه تهران تشکیل میشود دعوت مینماید

آقای وزیر
در فضای انقلابی ایران ارجح ترین برنامه برای جوانان پاکسازی زندگی آنان از الودگیهای اعتیاد است.
من نمیدانم آقای دکتر ساسی وزیر وقت بهداری و بهزیستی تاجه اندازه در جریان این برنامه مبتکرانه بوده و هستند اما مطمئناً شخصی که از سوی یک دولت انقلابی و دولت برانگیخته و منتخب انقلاب جوانان

نیازمندیهای اطلاعات
تلفنی آگهی می پذیرد
۳۱۱۰۷۱۸۵
و ۳۱۱۲۲۴

کودتائی که عقیم ماند قرار بود چگونه اجرا شود؟
روز چهارشنبه هفته گذشته، اسرار کودتائی که قرار بود در شب ۲۱ بهمن بدست سپهبد مهدی رحیمی فرماندار نظامی اعلام شده، بنفع شاه و امریالیسم آمریکا صورت بگیرد، بوسیله سرهنگ کیخسرو نصرتی رئیس ستاد پلیس تهران فاش شد. وی گفت:
- بعد از ظهر روز شنبه ۲۱ بهمن ماه

فال این هفته شما

با استفاده از فالنامه‌های سال جدید و منابع مهم ستاره شناسی

متولدین تیر

از حالا تا دو هفته شما همچنان در زمینه مسائل مذهبی و فکری آمادگی تعلیم و تعلم دارید در زمینه اعتقادات مذهبی فرصت فکر کردن و اندیشیدن پیدا می کنید و به مسائل ایدئولوژیک نیز توجه زیادی خواهید کرد و بحث های شور انگیزی خواهید داشت، اصلاً روح شما بیشتر متوجه خداوند و مذهب خواهد بود، در بیان احساس خود در روز سه شنبه موفقیت خوبی پیدا می کنید چه در روابط فامیل و چه در روابط با محبوب میتوانید علاقت و احسان خود را بخوبی بیان کنید، یک پیام تلفنی یا کتبی باعث خوشحالی شما خواهد شد، از درگیری و جر و بحث در روز چهارشنبه خودداری کنید بضررتان تمام میشود اواخر هفته مورد محبت بیشتر اعضای فامیل قرار میگیرید

متولدین مهر

شما متولدین مهر در این هفته باید به امور اجتماعی و مسئولیت های خود توجه بیشتری مبذول دارید چون کم توجهی به مسئولیت خود باعث شکست و تاسف تان خواهد بود روز سه شنبه شما بسیار حساس و تحریک شده خواهید بود، بهر کلمه ای حساسیت نشان میدهید و این موضوع بضررتان تمام میشود بهتر است از آغاز صبح رفتاری کاملاً متعادل داشته باشید از نظر سلامتی جسمانی در روز چهارشنبه در وضع عالی قرار خواهید داشت و اگر هم دچار کسالتی بوده‌اید از امروز بتدریج برطرف خواهد شد، از روز پنجشنبه فرصت های تازه ای چه در تحصیل و چه در حرفه پیدا خواهید کرد تا خود را نشان بدهید، در رشته حرفه ای خود جلب نظر خواهید کرد، بهترین روز هفته شما پنجشنبه و جمعه خواهد بود.

متولدین آبان

در دو هفته آینده مسائل فامیلی و روابط با والدین و یا همسر و فرزندان متولدین آبان نقش مهمی دارد و شما بیشتر به این مسائل خواهید پرداخت مخصوصاً روز دوشنبه از حساسیت فوق العاده برخوردار خواهید بود و سعی کنید با محبت بیشتر به فامیل و والدین خود برسید، روز سه شنبه برای شروع سفریادیدار دوستان، ملاقات با اشخاص مهم روز خوبی است چهارشنبه از نظر احساسی در روزهای هفته شما مهم است و آنچه میخواهید بدست میآورید ولی با محبت و پاکی نه بزور و جبر و تهدید، روز پنجشنبه بهتر است به بررسی آنچه در گذشته انجام داده‌اید بپردازید و بر اساس آن نقشه های آینده را طرح و بررسی کنید روز جمعه برای کارهای اجتماعی بسیار خوب و مایه ترقی و همبستگی شما با دیگران خواهد بود.

متولدین آذر

متولدین آذرماه در این هفته بیشتر بمسائل خصوصی زندگی خود، بمسائل فامیلی، به ایجاد نظم و ترتیب در کانون خانوادگی خود و از این قبیل میپردازند و در انجام خواسته های خود هم موفقند، روز سه شنبه یک تلقن یا یک پیام در زندگی متولدین آذرماه مایه تفکر آنها خواهد شد همچنین عقاید تازه ای برای پیشرفت پیدامیکنند، چهارشنبه در تغییرات خانگی اگر مایل باشید موفق خواهید بود، به یکجوع ورزش توجه بیشتری خواهید کرد، روز پنجشنبه بگذشته چه در مسائل حرفه ای و تحصیلی و چه در مسائل احساسی توجه خواهید کرد، قلب شما از یاد آوردن یک خاطره احساسی بطیش خواهد افتاد، متولدین آذر در اواخر و اوایل هفته آینده اصولاً به مسائل احساسی خود توجه زیادی خواهند کرد.

نشانی: تهران خیابان خیام ساختمان اطلاعات مجله جوانان جاب «ایرانچاپ» تلفن ۳۲۸۱ تلفنهای هیئت تحریریه: ۳۲۸۳۰۱ ۳۱۱۲۰۵ تلفن روابط عمومی و هابی باکس: ۳۲۸۲۰۳

متولدین فروردین ماه فرصتی پیدا می کنند تا بمسائل روحی و معنوی بپردازند، مسائل روحی و معنویات در فال این هفته شما نقش مهمتری بخود میگیرد، در روز سه شنبه چه ظاهر و چه باطن شما بنظر مردم زیبا و جذاب می آید و شما سزشار از انرژی برای انجام امور خود هستید، در روز چهارشنبه بار دیگر توجه شما به درون خود افزایش پیدا می کند و میخواهید با خود خلوت و با خود حرف بزنید و برای آینده خویش نقشه های تازه ای طرح کنید، در روز پنجشنبه بیشتر بمسائل فامیل توجه می کنید، در خانه و میان فامیل کاملاً راحت هستید، جمعه کاملاً راحت و با آرامشی در پیش دارید در اواخر هفته شنبه و یکشنبه در کنار دوستان احساس رضایت و شادی می کنید.

متولدین اردیبهشت

پیشتر از هر زمان دیگر متولدین اردیبهشت برای آینده نقشه خواهند کشید شما میخواهید آینده خود را دقیقاً تعیین کنید و در این هفته بیشتر بمسائل آینده خود توجه می کنید، چه در کار و چه در حرفه این حالت کاملاً بچشم میخورد، روز سه شنبه بیشتر با خود خلوت میکنید، تا نقشه های خود را تکمیل کنید، از روز چهارشنبه تمام انرژی شما روی فعالیت های گروهی و اجتماعی متمرکز خواهد شد، محصلین و دانشجویان برای جبران عقب ماندگی بطور گروهی به دروس خود خواهند رسید، در اواخر هفته و اوایل هفته بعد شما تشنه یادگیری و آشنائی بمسائل جدید، دیدار از نقاط جدید و آشنائی با مردم جدید خواهید بود، و یک ملاقات احساسی نیز در فال شما در آن روز ها پیش بینی میشود.

متولدین خرداد

متولدین خرداد در این هفته به هیچوجه رویانی نخواهند بود بلکه با واقعیات سر و کار دارند و زندگی فالی آنها طوری است که میتوانند با یک روحیه خاصی که تحت تاثیر انرژی ستارگان تقویت شده به واقعیات زندگی خود بپردازند و برای پیشرفت در تحصیل یا حرفه نقشه های تازه ای طرح کنند، روز سه شنبه در اجرای همین هدفهاست که نقشه هایی برای آینده خود تنظیم می کنید، در اواخر هفته یا پول نسبتاً خوبی بدست میآورید یا نقشه های شما در امور مالی بهر نحوی به نتیجه میرسد اما باید مراقب باشید که پولها در راه سالمی بکار اندازید و ولخرجی نکنید، در زمینه احساسی از تنوع طلبی بپرهیزید و وفاداری به محبوب را حفظ نمایید.

متولدین اسفند

متولدین اسفند ماه در روز دوشنبه در چنان وضعی قرار میگیرند که اگر برای آینده نزدیک خود نقشه ای طرح کنند با موفقیت روبرو میشوند، روز سه شنبه به امور مالی و مادی خود یا خانواده تان باید برسید و اگر نقائص وجود دارد یا گرفتاریهایی برای رفع آن باید چاره ای اندیشیده شود، در روز چهارشنبه انرژی جسمانی شما افزوده میشود و در این روز میتوانید چه از نظر فکری و چه کاربدنی موفقتر باشید، روز پنجشنبه فرصت هایی برای خلق و ابتکار خواهید داشت، آینده های قشنگی بذهن شما میرسد، روز جمعه متوجه سلامتی خود بآسید یک ناراحتی مربوط به مواد غذایی در فال امروز شما افتاده است، روز شنبه و یکشنبه در مسائل احساسی وضع خوبی دارید.

متولدین دی

هفته خود را با آرامش و رسیدن به فامیل و دوستان آغاز میکنید، اگر قصد سفر کوتاهی دارید این سفر باید حداکثر تا دو هفته دیگر انجام شود و در غیر اینصورت از انجام آن خودداری کنید. روز سه شنبه بیشتر به امور داخلی اتاق یا خانه خود میرسید، و اصولاً اگر در خانه و اتاق خود تغییری در زمینه دکوراسیون انجام دهید در این روز بسیار خوب و نتیجه بخش است، روز چهارشنبه با اشخاص تازه ای ملاقات میکنید که برایتان جالب خواهد بود، احتمال اینکه یک ملاقات احساسی داشته باشید یا شخصی در زندگی احساسی شما اثر بگذارد خیلی است، پنجشنبه از همراهی دوستان احساس لذت خواهید کرد، جمعه برای برگزاری میهمانی یا شرکت در میهمانی خوبست و شادمانی صورت در یک اجتماع شادی بخش شرکت میکنید.

متولدین بهمن

در این هفته در روز دوشنبه از یک دوست که سخت مورد اعتقاد شماست خبره خواهید خورد، بنابراین کاملاً مراقب باشید اما روز سه شنبه شما برواضاع و احوال زندگی خود مسلط خواهید بود و میتوانید بسیاری از کارهای عقب مانده را سرورسامان بدهید، از روز چهارشنبه ستاره زندگی شما در وضع العاده مساعدی قرار میگیرد، از نظر جسمانی و روحی انرژی فراوانی برای اجرای نقشه های پیشرفت پیدا خواهید کرد، بخصوص در امور مالی نقشه هایی برای درآمد بیشتر خواهید کشید که مفید خواهد افتاد، از روز پنجشنبه تا یکماه سلامتی شما عالی و مورد رضایت خواهد بود، روابط شما با همکاران یا همکلاسیها اگر کدورتی وجود داشته بوضع عالی باز خواهد گشت، روز جمعه و شنبه در زمینه احساسی وضع درختانی خواهید داشت.

متولدین اسفند

متولدین اسفند ماه در روز دوشنبه در چنان وضعی قرار میگیرند که اگر برای آینده نزدیک خود نقشه ای طرح کنند با موفقیت روبرو میشوند، روز سه شنبه به امور مالی و مادی خود یا خانواده تان باید برسید و اگر نقائص وجود دارد یا گرفتاریهایی برای رفع آن باید چاره ای اندیشیده شود، در روز چهارشنبه انرژی جسمانی شما افزوده میشود و در این روز میتوانید چه از نظر فکری و چه کاربدنی موفقتر باشید، روز پنجشنبه فرصت هایی برای خلق و ابتکار خواهید داشت، آینده های قشنگی بذهن شما میرسد، روز جمعه متوجه سلامتی خود بآسید یک ناراحتی مربوط به مواد غذایی در فال امروز شما افتاده است، روز شنبه و یکشنبه در مسائل احساسی وضع خوبی دارید.

روی جلد - امام خمینی

متولدین شهریور

متولدین شهریور در این هفته بمسائل خانوادگی و فامیلی توجه عمیقی مبذول میدارند در بعضی موارد ممکنست احساس ناراحتی کنند اما در پایان خواهند دید که فامیل نسبت به آنان مهربان و دست و دل باز بوده‌اند، روز سه شنبه شما بسیار تیز هوش و دقیق خواهید بود، در مسئله ای نظری صائب دارید و مورد احترام جامعه قرار میگیرید، در بدست آوردن دوست تا آخر هفته با جلب محبت افراد عالی اجتماع موفقیت و رضایت خواهید داشت، روز پنجشنبه اگر در تسکيلات اداری هستید احساس موفقیت می کنید، و اصولاً از جانب دیگری مورد حمایت قرار میگیرید، فقط سعی کنید تحت تاثیر احساسات تند و زود گذر قرار نگیرید، جوانان متولد شهریور ماه در بدست آوردن احساس و قلب محبوب در اوایل هفته آینده موفقترند.

صاحب امتیاز: جعفر صاعدی
* سز دبیر مجله جوانان: ر. اعتمادی
معاون فنی و میزانیاز
محمد حسین محبوبی
عکسها: مصطفی کاویانی
یونس علیشیری



بنیانگذار موسسه اطلاعات:
عباس مسعودی
از گروه انتشارات اطلاعات
تلفن مستقیم ۳۱۱۲۰۵



وستندواچ

ساخت سوئیس

مشهورترین ساعت در خاورمیانه

WEST END WATCH CO



SWISS

